



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

زَوَاجُ النِّسَاءِ

در شرح دُعا می سوات

تالیف:

عبدالاسلام دہلوی، سید سید علی شاہ صاحب آقا کی جامع سیدتی

میر جہاںی طباطبائی

از اشاعت کتابخانہ دار

کراچی - بیابان - احمدیہ - پبلیشرز

تلفن ۳۲۲۶۹۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روائح النسمات در شرح دعای سمات

نویسنده:

سید محمد حسن میرجهانی طباطبائی

ناشر چاپی:

کتابخانه صدر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۲	روائع التسمات در شرح دعای سمات
۲۲	مشخصات کتاب
۲۲	اشاره
۲۵	فهرست کتاب روائع التسمات در شرح دعای سمات
۷۶	دیباجه کتاب
۷۷	مقدمه اولی در معنی لفظ سمات است
۷۸	مقدمه ثانیه در بیان سند ایندعای شریفست
۸۱	مقدمه ثالثه در حالات رجال رواه سند
۸۶	مقدمه رابعه آداب خواننده دعاء
۸۸	در حقیقت بندگی
۸۸	اللهم ائی اسئلك باسمک العظیم
۸۸	اشاره
۸۹	معنای کلمه اللهم
۹۰	امتیاز اسم الله از سایر اسماء
۹۱	در معنای کلمه ائی
۹۲	اظهار اتیت بنده مجازست
۹۳	در معنای سؤال
۹۴	مطلوبیت گدائی از خدا
۹۵	رکن اعظم دعاء حضور قلبست
۹۶	اسباب هر چیزی بمقتضای او است
۹۷	معنای اسم
۹۸	تقسیمات اسم
۹۹	لفظ اسم مستیح و مقدس نیست

- ۱۰۰ معنای عظیم
- ۱۰۱ علم را از ال محمّد باید اخذ کرد
- ۱۰۲ در ذکر دو مخلوق عجیب
- ۱۰۳ دو مخلوق عجیب
- ۱۰۴ هر ذرّه عالمی است
- ۱۰۵ عظمت فضاء
- ۱۰۶ بنای عالم وجود باسم اعظمست
- ۱۰۷ ممکن ذاتا محتاج است
- ۱۰۸ ممکن غنی بالذات نشود
- ۱۰۹ ال محمّد ص متصرف اند باذن الله
- ۱۱۰ بیان مثالی و تنظیری
- ۱۱۱ اعضاء و جوارح مطیع نفسند
- ۱۱۲ کلّ تصرّفات از نفس است
- ۱۱۳ ال محمّد اسم اعظم
- ۱۱۴ و اسماء حسناى الهیّه اند
- ۱۱۴ الاعظم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۵ اسم اعظم هفتاد و سه حرفست
- ۱۱۶ وجوهیکه اسم اعظم را اعظم گفته اند
- ۱۱۷ طرق تحصیل اسم اعظم
- ۱۱۸ درک اسم اعظم از راه بحث و نظر
- ۱۱۹ بیان اقوال در اسم اعظم
- ۱۲۰ نزد کثیری الله اسم اعظم است
- ۱۲۱ آیات محتویّه اسم اعظم
- ۱۲۲ اسم اعظم در فواتح السور
- ۱۲۳ آیات و ادعیّه که اسم اعظم در آنها است

- ۱۲۵ نقل کلام بررسی ره در اسم اعظم
- ۱۲۷ کلام حافظ بررسی (ره) در اسم اعظم
- ۱۲۹ مدفن محمود دهدار
- ۱۳۰ اشعار دهدار در اسم اعظم
- ۱۳۵ شرح اشعار از مؤلف فقیر
- ۱۳۹ در بیان استخراج اسم اعظم
- ۱۴۱ کلام دهدار در اسم اعظم
- ۱۴۲ و اقا اسم اعظم کتبی
- ۱۴۳ اشعار منسوبه بعلی ع در اسم اعظم کتبی
- ۱۴۴ حکایت لطیفه در اسم اعظم
- ۱۴۵ حکایت ابو المنذر
- ۱۴۶ اشعار امیر المؤمنین ع
- ۱۴۸ طلسم جنة الاسماء
- ۱۴۹ خواص جنة الاسماء
- ۱۴۹ ارشاد
- ۱۵۰ در اسم اعظم کونی
- ۱۵۱ در پیرامون حدیث شریف
- ۱۵۲ توجیه مؤلف در شرح حدیث
- ۱۵۵ در اینکه ائمه ع اکمل موجوداتند
- ۱۵۶ قوله ع الاعز الاجل الاکرم
- ۱۵۶ اشاره
- ۱۵۷ معنای اعز
- ۱۵۸ معنای کریم
- ۱۵۹ تمجید بصفات جمال سزاوار است
- ۱۵۹ قوله ع آذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت
- ۱۵۹ اشاره

- ۱۶۰ نکات بدیعیته
- ۱۶۱ مستفاد از فقره دعاء
- ۱۶۲ اطلاعات لفظ سماء
- ۱۶۳ تنقید از تاویل برأی
- ۱۶۴ در آیات و اخبار و انها را تابع رأی دیگران نمودن
- ۱۶۵ تقدیر از عظمت علوم عصری
- ۱۶۶ کلام در اسمانها
- ۱۶۷ کلام در ابواب اسمانها و بیان حقیقت ابواب
- ۱۶۹ معنای میزان و صراط
- ۱۶۹ و اذا دعیت به علی مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت
- ۱۶۹ اشاره
- ۱۷۰ مراد از ابواب اسمان
- ۱۷۰ قوله ع و اذا دعیت به علی العسر للیسر تیسرت
- ۱۷۱ قوله ع و اذا دعیت به علی الاموات للتشور انتشرت
- ۱۷۱ اشاره
- ۱۷۲ در نشر اموات و اینکه احیاء اموات امریست ممکن
- ۱۷۳ در بیان اثبات حشر و نشر
- ۱۷۴ در اثبات معاد
- ۱۷۵ ادله اثبات معاد
- ۱۷۶ اجتماع اجزاء متفرقه
- ۱۷۶ در بیان کیفیت اجتماع اجزاء خاکشده
- ۱۷۷ تنظیراتی از مؤلف برای اجتماع اجزاء متفرقه
- ۱۷۹ مثالهایی از مؤلف در اجتماع اجزاء
- ۱۸۱ شبهه اکل و مأکول و رد آن
- ۱۸۳ تنظیراتی برای رد شبهه
- ۱۸۵ فرق بین اجزاء اصلیه و فضلیه

- ۱۸۶ ----- اثبات مطلب و ردّ مادیّین
- ۱۸۷ ----- قول مثبتین عالم ذرّ و ردّ منکرین آن
- ۱۸۹ ----- هیکل محسوس اجزاء فضلیه است
- ۱۹۰ ----- رفع شبهه سؤال قبر اجمالا
- ۱۹۱ ----- در ردّ مادیّین
- ۱۹۴ ----- و اما قول فسیلوژیون
- ۱۹۵ ----- انسان ذرّه ایست که در قلب حلول کند
- ۱۹۶ ----- استخوان پوسیده زنده شود
- ۱۹۷ ----- عود روح بدن تناسخ نیست
- ۱۹۸ ----- عود روح بدن در نزد دیگران
- ۱۹۹ ----- روح در بدن مانند مرغ در قفس نیست
- ۲۰۰ ----- ادله موت روح
- ۲۰۸ ----- بیان مؤلف
- ۲۰۸ ----- قوله علیه السلام و اذا دعیت به علی کشف البساء و الضراء انکشف
- ۲۰۸ ----- اشاره
- ۲۰۹ ----- بعض از ختوم
- ۲۱۰ ----- مجزبه مسلّمه
- ۲۱۰ ----- قوله علیه السلام و بجلال وجهک الکریم اکرم الوجوه و اعزّ الوجوه الّذی عنت له
- ۲۱۰ ----- اشاره
- ۲۱۱ ----- معنای وجه
- ۲۱۲ ----- اطلاقات وجه
- ۲۱۳ ----- حلّ اعضاء
- ۲۱۴ ----- بعض از جملات دعای سحر
- ۲۱۵ ----- معنای وجه الله
- ۲۱۶ ----- وجه الله ال محتمدند ع
- ۲۱۹ ----- قوله ع و خضعت له الرقاب و خشعت له الاصوات و جلّت له القلوب من مخافتک

- ۲۲۲ قوله عليه السلام و بقوّتك الّتی تمسک السماء ان تقع علی
- ۲۲۳ الارض الّا باذنک
- ۲۲۵ قوله ع و تمسک السموات و الارض ان تزولا
- ۲۲۷ قوله ع و بمشیتک الّتی دان لها العالمون
- ۲۳۳ قوله ع و بکلمتک الّتی خلقت بها السموات و الارض
- ۲۳۳ اشاره
- ۲۳۶ در بیان اثبات وجود اسمانها و کیفیت افرینش انها
- ۲۳۸ و اما راجع باثبات وجود اسمانها از طریق شرع
- ۲۳۸ و اما راه اثبات انها برای دیگران
- ۲۴۰ و اما راجع بکیفیت افرینش اسمانها و ماده انها
- ۲۴۵ بدانکه مفهوم از اقوال ایشان سه مبحث است
- ۲۴۶ اکنون جواب بعضی از این مباحث را بطور بسیار ساده در این وجیزه شرح خواهم داد
- ۲۴۹ در بیان ماده اولیه افرینش ممکنات بطریق وارده در شرع اسلام
- ۲۵۱ ماده کائنات در شرع اسلام
- ۲۵۳ و اما افرینش اسمانها و زمین
- ۲۶۰ قوله ع و بحکمتک الّتی صنعت بها العجائب
- ۲۶۰ اشاره
- ۲۶۲ عجائب صنع خدا
- ۲۶۳ عجائب بدن انسان
- ۲۶۵ حکمت خلقت شب و روز
- ۲۶۶ تعریف ظلمت
- ۲۶۷ معنای لیل
- ۲۶۸ تحدید شب و روز
- ۲۷۰ تقسیم ساعات
- ۲۷۰ قوله ع و خلقت بها النور و جعلته نهارا و جعلته النهار نشورا مبصرا
- ۲۷۰ اشاره

- ۲۷۲ تقسیم ساعات شب
- ۲۷۲ قوله ع و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضياء
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۳ چرا افتابرا شمس گفته اند
- ۲۷۳ افرینش افتاب در نظر شرع
- ۲۷۵ حالات افتاب
- ۲۷۶ مضمون فرمایش امام ع در اینموضوع
- ۲۷۷ اختلاف اقوال در حقیقت افتاب
- ۲۷۷ منشأ حرارت و برودت افتاب و ماه
- ۲۷۸ نور افتاب از نور عرش
- ۲۷۹ افتاب مکون اول نیست
- ۲۸۰ طلوع و غروب افتاب
- ۲۸۱ حالات افتاب
- ۲۸۳ مرکز سیر افتاب
- ۲۸۵ فاصله بین ما و افتاب
- ۲۸۶ اقوال فلکتیین جدید
- ۲۸۷ تحدید افتاب
- ۲۸۸ کشفیات هیوتیین
- ۲۸۸ و اما کشفیات هیوتیین جدید
- ۲۸۹ درجه حرارت افتاب
- ۲۹۰ زبانهای اتشی افتاب
- ۲۹۱ و اما خواص و منافع افتاب
- ۲۹۲ کلام امام ع در منافع افتاب
- ۲۹۳ علت اختلاف تابش افتاب
- ۲۹۴ تعدد افتاب
- ۲۹۵ تعدد افتاب در نظر شرع

- ۲۹۶ نکات مستنبطه از حدیث شریف
- ۲۹۷ کائنات افتاب
- ۲۹۸ ادله تعدد افتاب
- ۲۹۹ دیگر از ادله تعدد افتاب در شرع
- ۳۰۱ تشریح ماه و آنچه بان تعلق دارد
- ۳۰۱ قوله ع و خلقت بها القمر و جعلت القمر نورا
- ۳۰۱ اشاره
- ۳۰۲ کلام فلکتیین در اینمقام
- ۳۰۳ کلام در پیرامون ماه
- ۳۰۵ کلمات دانشمندان
- ۳۰۹ جواب از شبهه
- ۳۱۰ شق القمر
- ۳۱۱ رد شبهه
- ۳۱۶ قوله ع و خلقت بها الكواكب و جعلتها
- ۳۱۶ اشاره
- ۳۱۷ در پیرامون نجوم و اقسام آن
- ۳۱۷ مطلب اول در بیان حقیقت نجوم و احوال آنها است
- ۳۱۷ اشاره
- ۳۱۹ در بیان اقسام ستارگان
- ۳۲۳ در پیرامون ستارگان
- ۳۲۴ مطلب دوم در بیان ستاره‌نویسی که از آنها تعبیر بروج شده
- ۳۲۴ اشاره
- ۳۲۵ شرح بروج دوازده گانه
- ۳۲۷ مطلب سوم پیرامون نجوم
- ۳۲۸ مطلب چهارم در بیان اینکه از کواکب تعبیر بزینت شده و آن نیز مشترک است بین نجوم سیارات و ثوابت و شهب
- ۳۳۰ مطلب پنجم در بیان شهب

- ۳۳۲ قوله ع و جعلت لها مشارق و مغارب و جعلت لها مطالع و مجاری و جعلت لها فلکا و مسابح
- ۳۳۲ اشاره
- ۳۳۳ منازل قمر
- ۳۳۴ دلیل کرویت زمین است
- ۳۳۵ در معنای فلک و نقل اقوال در آن
- ۳۳۶ فلک در زبان شرع
- ۳۳۷ اجرام سماوی بشکل ماهی در افلاک شناورند
- ۳۳۹ فلک مدار نجوم و کواکبست
- ۳۴۰ تقدیر منازل قمر
- ۳۴۰ قوله ع و قدرتها فی السماء منازل فاحسنت تقدیرها
- ۳۴۰ اشاره
- ۳۴۱ تعدد مشرق و مغرب
- ۳۴۲ نکات حسن تقدیر
- ۳۴۳ حسن تصویر کواکب و نکات آن
- ۳۴۳ قوله ع و صورتها فاحسنت تصویرها
- ۳۴۴ قوله ع و احصيتها باسماءک احصاء
- ۳۴۴ اشاره
- ۳۴۵ معنای احصاء
- ۳۴۶ معنای تدبیر
- ۳۴۶ قوله ع و دبرتها بحکمتک تدبیرا و احسنت تدبیرها
- ۳۴۷ قوله ع و سخرتها بسلطان اللیل و سلطان النهار و الشاعات و عدد السنین و الحساب
- ۳۴۷ معنای تسخیر
- ۳۴۸ شب و روز علت معرفت ساعتند
- ۳۴۹ معنای ساعت
- ۳۵۰ مقیاس ساعت
- ۳۵۱ قوله ع و جعلت رؤیتها لجميع الناس مرءا واحدا

- ۳۵۱ اشاره
- ۳۵۲ مراد از رؤیت
- ۳۵۳ قوله ع و اسئلك اللهم بمجدك الذى كلمت به عبدك و رسولك موسى بن عمران عليه السلام فى المقدسين
- ۳۵۳ معنای مجد
- ۳۵۴ معنای تکليم و متكلم
- ۳۵۵ مراد از تكلم خدا
- ۳۵۷ مراد از وحى خدا
- ۳۵۸ صفات خدا بيرون از حد و رسم است
- ۳۵۹ وجه تسميه موسى
- ۳۶۰ معنای مقدسين و احساس
- ۳۶۱ معنای كروبتين
- ۳۶۲ مناجاة موسى با خدا
- ۳۶۲ قوله ع فوق غمامم التور فوق تابوت الشهادة و فى عمود التار و فى طور سيناء
- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۳ معنای غمامم و تابوت شهادة
- ۳۶۵ مراد از تابوت و حقيقت آن
- ۳۶۹ در پيرامون تابوت و غمامم نور
- ۳۷۱ ظهور عمود اّشّى براى موسى
- ۳۷۳ در پيرامون عمود نار
- ۳۷۴ معنای طور سيناء
- ۳۷۶ قوله ع و فى جبل حوريث فى الواد المقدس فى البقعة المباركة من الشجرة
- ۳۷۶ ضبط حوريث
- ۳۷۷ تفسير حوريث
- ۳۷۸ مراد از وادى مقدس
- ۳۷۹ مراد از شجره
- ۳۸۰ قوله ع و فى ارض مصر بتسع ايات يتينات

- ۳۸۰ معنای مصر
- ۳۸۱ بانی مصر
- ۳۸۳ در پیرامون مصر
- ۳۸۳ جغرافیای مصر
- ۳۸۳ اب و هوای مصر
- ۳۸۴ در پیرامون مصر
- ۳۸۴ اوضاع سیاسی مصر
- ۳۸۴ حکومت مصر
- ۳۸۴ جمعیت فعلی مصر
- ۳۸۵ زبان مصر
- ۳۸۵ دین رسمی مصر
- ۳۸۵ شهرهای مهم مصر
- ۳۸۶ فرهنگ مصر
- ۳۸۶ اوضاع اقتصادی مصر
- ۳۸۷ محیط طبیعی مصر
- ۳۸۷ صنعت مصر
- ۳۸۸ در پیرامون مصر
- ۳۸۸ وسائل ارتباط مصر
- ۳۸۸ قوله ع بتسع آيات بیّنات
- ۳۸۸ اشاره
- ۳۸۹ آيات نهگانه
- ۳۹۰ تشریح آيات
- ۳۹۷ نقل آيات تسعة از تورات
- ۴۰۱ قوله ع و يوم فرقت لبنى اسرائيل البحر
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۰۲ شکافته شدن دریا برای موسی

- ۴۰۲ قوله ع و فى المنبجسات التى صنعت بها العجائب فى بحر سوف
- ۴۰۲ اشاره
- ۴۰۳ سنگيکه موسى ع عصا بر آن زد
- ۴۰۵ نقل قضا از تورات
- ۴۰۶ كيفيت غرق فرعون
- ۴۰۷ شکافته شدن دريا برای بنی اسرائيل
- ۴۰۸ قوله ع و عقدت ماء البحر فى قلب الغمر كالحجارة
- ۴۰۹ قوله ع و اورثتهم مشارق الارض
- ۴۰۹ اشاره
- ۴۱۰ ارث دادن خدا زمينرا ببنی اسرائيل
- ۴۱۱ قوله عليه السلام و باسمك العظيم الاعظم
- ۴۱۲ الاعز الاجل الاكرم و بمجدهك الذى تجليت به لموسى كلمك عليه السلام
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۳ معنای تجلی
- ۴۱۴ ظهور تجلی برای موسى
- ۴۱۴ و نیز
- ۴۱۵ مراد از تجلی خدا
- ۴۱۶ ايراد و جوابی
- ۴۱۶ قوله ع و لابراهيم خليلك عليه السلام من قبل فى مسجد الخيف
- ۴۱۶ اشاره
- ۴۱۷ در لغت و نسب ابراهيم
- ۴۱۷ و عمر ابراهيم
- ۴۱۸ کنیه ابراهيم ع
- ۴۱۸ و از القاب او
- ۴۱۹ وجه ملقب شدن ابراهيم بخليل
- ۴۲۱ وجه تسميه خيف

- ۴۲۲ قوله ع و لاسحق صفتیک فی بئر شیع
- ۴۲۲ ترجمه اسحق ع
- ۴۲۴ وجه تسمیه بئر سبع
- ۴۲۸ قوله ع و ليعقوب نبيک عليه السلام فی بیت ایل
- ۴۲۸ معنای ایل
- ۴۲۹ تجلی خدا برای اسحاق
- ۴۳۰ قوله ع و اوفیت لابراهيم بميثاقک و لاسحق بحلفک
- ۴۳۰ اشاره
- ۴۳۱ ترجمه فقره دعاء
- ۴۳۲ و اما مطلب اول در بیان آنچه متعلق بابراهيم است
- ۴۳۳ ذبیح اسمعیل ع است
- ۴۳۴ مراد از شهادت
- ۴۳۵ توسل باسماء الله
- ۴۳۶ مؤثر در اجابت دعاء است
- ۴۳۷ قوله ع و بمجدک الذی ظهر لموسى بن عمران على قبة الرّمان
- ۴۳۷ اشاره
- ۴۳۸ در پیرامون قبة الرّمان
- ۴۳۹ شرح قبة الرّمان
- ۴۴۰ بنا بر آنچه در توریة است
- ۴۴۱ سازمان قبة الرّمان بنا بر آنچه در توریة است
- ۴۴۳ ساختمان قبة الرمان
- ۴۴۵ در شرح قبة الرمان
- ۴۴۸ قبة الهرمان
- ۴۴۹ شرح قبة الهرمان
- ۴۵۰ زمان ظهور مهدی ع
- ۴۵۰ قوله ع و باياتک الّتی وقعت على ارض مصر بمجد العزة

- ۴۵۰ اشاره
- ۴۵۲ آیات واقعه در مصر
- ۴۵۶ مراد از مصر لغۀ
- ۴۵۷ اطلاقات قوه
- ۴۵۸ مراد از کلمه تائمہ
- ۴۵۸ قوله ع و بکلماتک الّتی تفضّلت بها علی اهل السموات و الارض و اهل الدّنيا و الاخرة
- ۴۵۸ اشاره
- ۴۵۹ کلام مآصدرا
- ۴۶۰ کلام مؤلف فقیر
- ۴۶۰ قوله ع و برحمتک الّتی مننت بها علی جمیع خلقک
- ۴۶۰ اشاره
- ۴۶۱ معنای رحمت
- ۴۶۲ مراد از استطاعت
- ۴۶۲ قوله ع و باستطاعتک الّتی اقمّت بها العالمین
- ۴۶۲ اشاره
- ۴۶۳ مراد از عالم
- ۴۶۳ قوله ع و بنورک الّذی خزّ من فزعه طور سیناء
- ۴۶۳ اشاره
- ۴۶۴ اطلاقات نور
- ۴۶۴ قوله ع و بعلمک و جلالک و کبریاک و عزّتک و جبروتک
- ۴۶۵ الّتی لم تستقلّها الارض
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۶ در علم خدا
- ۴۶۷ فرق میان علم و معرفت
- ۴۶۸ معنای بعض کلمات
- ۴۶۹ معنای جبروت

- ۴۶۹ قوله ع و انخفضت لها السموات
- ۴۶۹ اشاره
- ۴۷۱ مراد از رکود بحار
- ۴۷۲ معنای رکود
- ۴۷۲ قوله ع و سكنت لها الارض بمنابها
- ۴۷۳ واستسلمت لها الخلائق كلها و خفقت لها الرياح في جريانها
- ۴۷۳ اشاره
- ۴۷۴ اقوال در رياح
- ۴۷۵ ردّ اقوال فلاسفه
- ۴۷۶ اقوال منجمين
- ۴۷۶ قوله ع و خمدت لها التيران في اوطانها
- ۴۷۶ اشاره
- ۴۷۷ مراد از خمود نار
- ۴۷۸ معنای سلطان
- ۴۷۸ قوله ع و بسطانك الذى عرفك لك به الغلبة
- ۴۷۹ قوله ع و بكلمتك كلمة الصدق الذى سبقت لابينا ادم و ذريته بالرحمة
- ۴۷۹ اشاره
- ۴۸۰ معنای بعضی از جملات دعاء
- ۴۸۰ قوله ع و اسئلك بكلمتك التى غلبت بها كل شئ
- ۴۸۰ اشاره
- ۴۸۱ معنای وجه الله
- ۴۸۲ معنای بعضی كلمات
- ۴۸۳ در شرح الواح موسى ع
- ۴۸۵ الواح توراة
- ۴۸۶ صحيفه فاطمه ع
- ۴۸۹ ترجمه حديث

- ۴۹۱ عظمت کلام خدا
- ۴۹۱ قوله ع و بمجدک الّذی ظهر علی طور سیناء فکلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران
- ۴۹۱ اشاره
- ۴۹۲ تکرار در کلام
- ۴۹۲ قوله ع و بطلعتک فی ساعیر و ظهورک فی جبل فاران بر بوات المقدّسین
- ۴۹۲ اشاره
- ۴۹۳ مراد از ساعیر و فاران
- ۴۹۵ بشارت توریة بظهور خاتم الانبیاء (ص)
- ۴۹۷ مستفاد از توریة
- ۴۹۸ و اقا ربوات مقدّسین
- ۴۹۹ قوله ع و جنود الملائکة الضّافین و خشوع الملائکة المسبّحین
- ۴۹۹ اشاره
- ۵۰۰ تعریف ملائکه
- ۵۰۱ در تعریف ملائکه
- ۵۰۳ اعتقاد بلیناس در باب ملائکه
- ۵۰۷ در پیرامون ملائکه
- ۵۰۹ در اطراف ملائکه
- ۵۱۱ تحقیقی است از مولف
- ۵۱۲ قوله ع و ببرکاتک الّتی بارکت بها علی ابراهیم خلیلک علیه السلام فی
- ۵۱۳ امة محمّد صلواتک علیه و اله
- ۵۱۳ اشاره
- ۵۱۴ نقل از توراة
- ۵۱۶ و بزبان سریانی و عربی چنین است
- ۵۱۷ کلام فخر در تفسیر آیه توراة
- ۵۱۸ در تفسیر آیه توریة
- ۵۱۹ در پیرامون آیه توراة

- ایه توریة - ۵۲۰
- قوله ع و بارکت لاسحق صفتیک علیه السلام فی امة عیسی علیه السلام - ۵۲۰
- اشاره - ۵۲۰
- در پیرامون مطلب - ۵۲۱
- قوله ع و بارکت لمحمد حبیبک صلی الله علیه و اله فی عترته و ذریته و ائمه - ۵۲۲
- اشاره - ۵۲۲
- در معنای حبیب - ۵۲۳
- فرق میان حبیب و کلیم - ۵۲۵
- واقا محمد ص - ۵۲۶
- اشعار - ۵۲۷
- مؤلف فقیر - ۵۲۸
- واقا عتره - ۵۲۹
- واقا ظهور برکت - ۵۳۱
- قوله ع اللهم و کما غبنا عن ذلک و لم نشهده - ۵۳۲
- اشاره - ۵۳۲
- واقا ال محمد ع - ۵۳۴
- واقا سید جزائری ره - ۵۳۵
- قوله ع و ان تبارک علی محمد و ال محمد و ترخم علی محمد و ال محمد - ۵۳۷
- اشاره - ۵۳۷
- واقا ال ابراهیم - ۵۴۱
- درباره مرکز - ۵۴۵

روايج النّسمات در شرح دعای سّماط

مشخصات کتاب

نویسنده: میرجهانی طباطبایی، محمدحسن

زبان: فارسی

ناشر: کتابخانه صدر - تهران ایران

سال نشر: 1347 هجری شمسی

کد کنگره: /م 9 BP 268/802

ص: 1

اشاره

روايح النسمات

نويسنده: ميرجهانی طباطبائی، محمدحسن

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

صفحه 2 دیباچه کتاب

4 مقدمه اولی در معانی لفظ سمات

5 مقدمه ثانیه در بیان سند دعاء

8 مقدمه ثالثه در حالات رجال سند

13 مقدمه رابعه در اداب و شرائط خواندن دعا

15 شروع در شرح دعا و بیان اینکه حقیقت بندگی دعا کردن و اظهار ذلت نزد خدا است

16 در مستنبطات از جمله اولای دعا و بیان امتیاز اسم الله از سائر اسماء الله بده وجه و اینکه از فقره اولی دعا پنج مطلب استنباط میشود
سائل و مستؤل و مستؤل عنه و واسطه در سؤال و صفت واسطه

18 در بیان اینکه کلمه ائی در فقره اولای از دعا دلالت دارد بر اینکه سائل بگفتن این کلمه کانه انیت برای خود اثبات میکند و آنچه که متعلق باینمقام است.

صفحه

20 در معنای سؤال و مذمت سؤال از خلق و مطلوبیت سؤال از خدا و اینکه سؤال از خدا از تکالیف واجبه است برای بندگان

22 در کیفیت سؤال و صفات واسطه در سؤال و اینکه پیدایش موجودات کلاً منوط باسبابست

23 در بیان اینکه اسماء حسنای الهیه وسائط اجابت دعایند

24 اسم غیر از مسمی است بنه وجه و بیان معانی اسم

25 حقیقت اسم در نزد عرفاء شامخین

27 در بیان صفت واسطه در سؤال و اینکه در هر آیتی از آیات افاقیه و انفسیه اثار عظمت خدا موجود است و ذکر معنای عظیم

29 در بیان مخلوقیکه در منتهای عظمت است و ان قوه مودعه در تمام موجودات اسمانی و زمینی است

ص: 4

- 3 در بیان مخلوقیکه در منتهای کوچکی است و ان عبارتست از ذرات اتمی و بیان آنکه هر ذره عالمی است
- 32 در عظمت و بزرگی فضا و نامتناهی بودن ان در نزد دانشمندان فلکی و طبیعیین و محدود و متناهی بودن ان در نزد شرع
- 33 بشری که نمیتواند درك كند فضائیرا که از مخلوقات حق است کجا میتواند پی بکنه عظمت خدا برد
- 34 اگر کسی گوید که ممکن واجب بالذات نیست ولی امکان دارد واجب بالغیر شود و جواب ان
- 35 ردّ بر مفوضه و اهل غلوّ و نحوه تفویض امور ممکنات بأل محمد ع و انتقاد از بعضی از منکرین شئون ولایتی ال محمد ع
- 37 تنظر و تمثیلی برای تفویض امور کونیه بأل محمد ع
- 39 در بیان آنکه ائمه علیهم السّلام مثل اعلاى الهیّه اند
- 40 معنای متوسط بین افراط و تفریط و تحقیق حق در تفویض امور کونیه بال محمد ع و فقره دوّم از دعاء که در انست چهار اسم از اسماء الحسنی
- 42 بیان توصیف اسم بعظمت و بیان عظیم و اعظم
- 43 در طریقه شناختن اسم اعظم
- 45 مناجاتی منظومه از مؤلف و بیان اقوال در اسم اعظم
- 46 بیان کاشفی در خزائن القرآن راجع باسم اعظم
- 48 در بیان اینکه اسم اعظم از اسماء الحسنی بیرون نیست و ذکر آیاتیکه اسم اعظم در انها است
- 49 فواتح السور و عدد آن با مکررات هشتاد و دو حرف است و اینکه اسم اعظم در میان انها است
- 51 بسط و تفصیل در مقام برای شناختن اسم اعظم
- 52 نقل کلام برسی در مشارق راجع باسم اعظم
- 57 اشعار محمود دهدار در جواهر الاسرار در اسم اعظم
- 62 شرحی از مؤلف در توضیح رموز اشعار

66 اشعار مؤلف در اسم اعظم

69 در بیان اسم اعظم کتبی

70 اشعار منسوب بحضرت امیر ع در اسم اعظم کتبی

71 حکایت لطیفه در اسم اعظم

73 اشعار منسوب بامیر المؤمنین ع در اسم اعظم کتبی تعلیم بابی المنذر کوفی و طلسم جنّة الاسماء

75 طلسم جنّة الاسماء

76 در بیان اسم اعظم کونی

77 بیان حدیث مشکلی از توحید صدوق و کافی در اسم اعظم کونی

78 توجیهی از مؤلف در شرح حدیث مزبور

82 در اینکه اسم اعظم کونی ال محمدند ع

83 فقره سوّم از دعا که عبارت است از اسم اعزّ و اجلّ و اکرم

84 در شرح فقره سوّم

86 فقره چهارم از دعاء

87 نکات بدیعیّه که در اینفقره از دعا است

87 هفت مطلب از اینفقره از دعاء استفاده میشود

89 تحقیق در موضوع حقیقت سماء در شرح اسلام و اطلاقاتیکه برای لفظ سماء گفته شده و قصور دانشمندان فلکی از متقدمین و متاخرین در فهم ان

90 بیان ایرادات وارده بر دانشمندان فلکی

92 تا اندازه که ما باید از علوم عصری تقدیر کنیم

93 اخبار در آفرینش آسمان و درها و قفلها و کلید آنها

95 بسیاری از الفاظ قرآنست که حقایق کلیّه از آنها اراده شده

96 فقره پنجم از دعاء و شرح ان

97 فقره ششم از دعاء و مراد از ابواب اسمان

98 فقره هفتم از دعاء و شرح ان

99 زنده کردن خدا مردگانرا فی حدّ ذاته امری است ممکن

ص: 6

100 در بیان اثبات حشر و نشر و اینکه منکر معاد کافر است و ادله چندی در موضوع اثبات حشر

103 در بیان کیفیت اجتماع اجزاء خاکشده

104 مثالهایی از مؤلف برای اجتماع اجزاء خاکشده

108 بحث و ردّ در شبهه اکل و ماکول و بیان مثالها از مؤلف در اینباب بجهت تقریب اذهان

112 فرق بین اجزاء اصلیه و فضلیّه

113 ردّ اعتراضات مادیین در اینباب و بیان اثبات اجمالی از عالم ذر بدلیل عقل و اینکه ذرات اجزاء اصلیه اند

117 ردّ شبهه سؤال در قبر و فشار ان احماز؟؟؟

118 جوابهای مسلمین بر مادیین

121 علماء فنّ فیژی لوژی قلب را مرکز حیاة میدانند و جواب مادیین

122 نتیجه کلام در ماهیت حقیقت انسان و اینکه آیات منزله در باب حشر و نشر قابل تاویل نیست

123 اعتراض کسانیکه میگویند عود دادن روح باستخوان خاکشده تناسخ است

124 جوابهای ان

125 فرق بین نسخ و مسخ و رسخ و فسخ

126 اعتراض کسی که میگوید روح در بدن مانند مرغ در قفس است و مرغ چون از قفس بیرون رفت برنمیگردد و جوابهای ان و بیان اینکه
ایا روح میمیرد یا نه

127 ادله اثبات موت برای روح که عبارت است از ده دلیل در ضمن هشت صفحه

135 فقره هشتم از دعاء و شرح ان

136 از ختم مجزبه برای کشف باساء و ضراء و گشایش کارها

137 فقره نهم از دعاء و شرح ان

138 در معانی وجه و اطلاقات ان

140 در اتصاف وجه بجلال و اکرام و شرح نقص؟؟؟ فقرات دعای سحر

143 کلام قاضی سعید قمی ره در معنای وجه الله

144 مراد از توجه بال محمد ع ورد اقوال غلاة و مفوضه و بعضی از فرق متصوفه و شیخیّه

145 توجیه عبارت فقه الرضاع و اجعل واحدا من الائمة نصب عينك في الصلوة و معنای عنت له الوجوه

146 فقره دهم از دعاء و شرح ان

148 نقل کلام حکماء که همچنانکه ممکن در وجود محتاج بموجد است در بقاء نیز محتاج بمبقی است

149 اطلاعات قلب و فقره یازدهم از دعاء

150 مستنبطات از اینفقره از دعاء ده مطلب است

151 فائده شریفه از تفسیر برهان برای محفوظ ماندن از زلزله و خانه بر سر خراب شدن

152 فقره دوازدهم از دعاء و شرح ان

154 فقره سیزدهم و تحقیقاتی در موضوع مشیت خدا

156 مشیت مقدم بر اراده است بحسب رتبه و بسط و تفصیل در اینباب

159 مشیت حقیقت مقدسه ال محمد است و اشعار مؤلف

160 فقره چهاردهم دعاء و شرح ان

161 در معانی و اطلاعات کلمه

163 اثبات وجود اسمانها و کیفیت افرینش انها و اینکه انها از چه چیز افریده شده و اخبار وارده در اینباب و ردّ قول منکرین و آنچه متعلق باینمقام است

165 اثبات وجود اسمانها از طریق شرع و راه اثبات ان برای دیگران

167 کیفیت افرینش اسمانها و ماده ان بطریق شرع

168 خلاصه اقوال مادیین در پیدایش مکونات

173 جواب مادیین و طبیعیین در ضمن سه صفحه

176 ماده اولیّه افرینش ممکنات بطریق شرع و بیان مقصود از بعثت انبیاء و حضرت خاتم ص

178 ماده کائنات در شرع اسلام

180 افرینش اسمانها و زمین از زبان شرع

187 فقره پانزدهم دعاء و شرح ان

ص: 8

188 در معنای عجائب

189 در بیان فی الجملة از عجائب صنع بدن انسان

192 فقره شانزدهم دعا و شرح ان و فرق بین صانع و خالق

194 علت اینکه شب را لیل گویند

195 در تحدید شب و روز و نقل اقوال در اینباب

197 فقره هفدهم دعاء و معنای نور و نهار و ساعت‌های روز و وجه تسمیه آنها و نام ساعت‌های شب و غیر اینها

199 فقره هجدهم دعاء و شرح ان

200 چرا افتاب را شمس گفته اند و بیان افرینش افتاب در نظر شرع و نقل حدیث شریفی با ذکر نکات هجده گانه که از ان استفاده میشود

203 ترجمه حدیث مفضل در باب افتاب از قول صادق ع

204 منشاء حرارت و برودت افتاب و ماه

208 نکات هفتگانه که از حدیث نبوی ص بنقل ابوذر فهمیده میشود و تحقیق در تفسیر (و الشمس تجری لمستقر لها)

208 نقل کلام شخص فرانسوی که افتاب بجانب مرکز خود که ستاره وگاء است سیر میکند

212 اقوال فلکیین عصری در باب ستارها و نقل کلام گالیله در گردش افتاب بدور خود

214 تحدید محیط افتاب در نظر شرع و بیان تحدید فاندیک و تحقیقی در اینباب

215 کشفیات هیوین جدید در موضوع افتاب و ماده و قوه جاذبه ان

216 حرارت افتاب و تحدید درجه حرارت ان

217 کشفیات روی سطح افتاب و کلام پروفیسور یانک و اینکه ارواح مشرکین در برزخ باین افتاب معذبند

218 خواص و منافع افتاب اجمالا

220 تعدد افتابها در نظر شرع و احادیث وارده در اینباب و توجیهات فرمایش امام ع در اینموضوع

224 راجع بکائنات افتاب و بیان ارشادی

225 بعض از ادله تعدد افتاب

226 بعض از ادله تعدد افتاب و نکات مستفاده از ان

228 فقره نوزدهم دعاء و بیان افرینش ماه در نظر شرع

229 کائنات ماه در نظر شرع

230 اقوال فلکیین در پیرامون مسکون بودن یا نبودن ماه

231 اب و هوای خارجی ماه

232 کلمات فلاسفه جدید در مکونات ماه

234 قول منجم امریکائی در همین موضوع

236 شکافته شدن ماه بدست پیغمبر و رد قول منکرین ان

238 اعتراض مادیین در موضوع شق القمر و جواب از ان عقلا

242 جواب نقضی بر اعتراض یهود و نصاری در اینموضوع

243 فقره بیستم دعاء و شرح ان

244 تحقیق در نجوم و بروج و مصابیح و زینة و رجوم

245 در اینکه علم نجوم را نمیدانند مگر خانواده از غرب و خانواده از هند

247 کائنات نجوم در نظر شرع

248 سؤال ابن سلام از پیغمبر ص در اینموضوع و جواب انحضرت

251 در بیان ستارهائی که از ان تعبیر بروج میشود

254 در معنای مصابیح

255 در بیان اینکه از کواکب تعبیر بزینت شده

257 در معنای رجوم

259 شرح فقرة بیست و یکم از دعا و معنای مشارق و مغارب

261 تعدد مشارق و مغارب دلیل کروی بودن زمینست

262 معنای مطالع و مجاری و فلک

263 فلک در زبان شرع

264 در بیان اینکه اجرام آسمانی بر طبق آراء هیوین جدید بشکل ماهی در فلک شنا میکنند و بیان معنای مسایح

267 شرح فقرة 22 دعاء و بیان منازل 28 گانه ماه

ص: 10

269 نکات حسن تقدیر

270 شرح فقره 23 دعاء

271 بعض از وجوه حسن تصویر و شرح فقره 24 دعاء

272 در معنای احصاء و اینکه کواکب را جز خدا کسی نتواند احصا کند

273 فقره 25 دعاء و شرح ان

274 فقره 26 دعاء و شرح ان

275 در معنای سلطان اللیل و سلطان النهار

276 در شرح ساعات و بیان ساعت نجومی و اینکه زمین در مدت یکساعت يك پانزدهم از سیصد و شصت درجه مسافت خود را طی میکند

278 در شرح فقره 27 از دعاء

280 در شرح فقره 28 از دعاء و معنای مجد و مجید

281 در معنای تکلیم و بیان سخن گفتن خدا و کیفیت ان

282 در بیان اینکه تکلم خدا بر سه قسم است و باطل بودن قول اشاعره که بکلام نفسی قائلند

283 تفصیل مطلب در کیفیت نزول کلام خدا

284 در اینکه صفات خدا زائد بر ذات او نیست

285 علت اتصاف موسی ع بصفه عبدیت و رسالت

286 در بیان نسب و وفات موسی ع

287 در بیان تشریح بعض از کلمات دعاء

288 قضیه اجمالیه وعده دادن موسی بنی اسرائیلرا باوردن کتاب از نزد خدا

289 بیان فقره 29 از دعا و شرح ان

290 شرح غمائم نور و تابوت شهادة

292 معنای تابوت سکینه و اقوالیکه در تابوت گفته اند

293 وصیت ادم ع بشیث هبة الله و اولادش در باب تابوت

297 تجلی حق برای موسی در طور سینا و در خباء المحضر و در خیمه تابوت شهادة و هنگام بیرون رفتن از مصر با بنی اسرائیل

298 در معنی و شرح فی عمود النار

299 استیذان موسی ع از شعب برای بیرون آمدن از مدین

ص: 11

300 در موضوع موسی ع منقول از توریة

301 در معنی و شرح طور سیناء

303 در شرح فقره (30) از دعاء و ضبط کلمه حوریت و جوهیکه در ان گفته شده

304 در معنای الواد المقدّس

305 در معنای فی البقعة المباركة

307 در معنای فقره (31) از دعا فی ارض مصر و شرح تسمیه مصر باین نام

308 در تاریخ ابتداء بنیاد مصر.

310 کلام ابن زولاق و جغرافیا و اب و هوای مصر

311 اوضاع سیاسی و حکومت و جمعیت تقریبی مصر

312 زبان و دین و شهرهای مهم مصر

313 فرهنگ و اوضاع اقتصادی مصر

314 محیط طبیعی و صنعت مصر

315 وسائل ارتباط مصر و ترجمه فقره (32) از دعاء

316 تشریح آیات تسعه موسی ع

318 نکته ارشادیه

319 یکی از موارد تحریف توریة و بیان ایمان آوردن سحره و شرح بروز آیات تسعه بدست موسی و غیره

323 آیات نه گانه در مصر واقع شده پیش از خروج موسی و قوم او از مصر

324 حکایت آیات تسعه بر وفق توریة

327 مستفاد از جملات منقوله از توریة

328 شرح فقره (33) از دعاء و آنچه بان متعلق است

329 شرح فقره (34) از دعاء و معنای منجسات

330 بیان دو مطلب در موضوع عصا زدن موسی ع

331 توسّل موسی ع بال محمد ع برای رفع عطش بنی اسرائیل

332 حکایت عطش بنی اسرائیل منقول از توریة و بیان مطلب دوّم

335 شرح فقره (35) از دعاء و معنای مفردات لغات ان

336 فقره (36) و شرح ان و بیان وعده فتح و نصر که ببنی اسرائیل داده شد

338 فقره (37) و شرح ان

ص: 12

339 معنای تجلّی ربّ

342 فائده مهمّه در اینکه خدا بچشم سر دیده نمیشود و علّت ان

343 فقره (38) از دعاء

344 وجه تسمیه و تاریخ اجمالی و بیان کمّیت عمر ابراهیم ع و بیان کنیه و بعض از القاب او و اینکه چرا بخلیل ملقب شد

348 معنای مسجد خیف

349 فقره (39) دعاء و اجمال حال اسحق ع

350 تجلّی خدا برای اسحق در بئر سبع و ضبط کلمه سبع و اقوالیکه در ان گفته شده

352 وجه تسمیه بئر سبع از توریة

355 فقره (40) دعاء و نسب و وجه تسمیه یعقوب ع و بیان بیت ایل

356 تجلّی خدا برای یعقوب ع در بیت ایل

357 فقره (41) دعاء

358 مطالبیکه از اینجملات دعاء استفاده میشود

359 مطلب اوّل متعلق بابراهیم ع

360 مطلب دوّم متعلق باسحق ع

361 مطلب سوّم و چهارم متعلق بیعقوب ع و مؤمنین

362 مطلب پنجم متعلق بداعین باسماء و اینکه دعای غیر مستجاب نیست

363 در بیان خواندن خدا را بنامهای او

364 فقره (42) دعاء و شرح قبة الرّمان

367 کیفیت ساختمان قبة الرّمان بر وفق توریة

371 بنابراینکه قبة الرّمان بزاء معجمه باشد و شرح ان

373 بنابراینکه قبة الهمان باشد و شرح ان و در ان است اشعار بقیام قائم ال محمد عجل الله تعالی فرجه

377 فقره (43) دعاء و شرح ان

379 چون فرعون اراده قتل موسى ع را كرد امير المؤمنين عليه السلام را ديد و ترسيد و كيفيت داخل شدن موسى در هفت شهر فرعون و بيان ايات واقعه در مصر

384 معنای سلطان القوة و بعزة القدرة

ص: 13

385 فقره (44) دعاء و شرح ان و معنای کلمات و کلمة الله و بیان مؤلف در اینباب

387 فقره (45) دعاء و شرح معنای رحمت

389 فقره (46) دعاء و شرح ان

390 فقره (47) دعاء و شرح ان

391 فقره (48) دعاء و شرح ان و بیان علم خدا و رد کلام صدر المتالهین از مؤلف

394 فرق میان علم و معرفت

395 معنای جبروت و کبریا و عزة

396 فقره (49) از دعاء و شرح ان و معنای عمق اکبر

398 معنای رکود بحار و خضوع جبال

399 فقره (50) دعاء و شرح ان

400 بیان حقیقت ریح و قول میرسید شریف و رازی و بیضاوی و اعتقادات فلاسفه و ردّ مجلسی ره معتقدات فلاسفه را بچند وجه

403 اعتقاد منجمین در اینکه قوای فلکی باها را بحرکت در میاورد و فقره (51) دعاء و معنای خمود نیران

405 فقره (52) دعاء و معنای سلطان

406 فقره (53) دعاء و شرح ان

407 فقره (54) دعاء و معنای وجه و شرح کلمه و تجلی و دلّ و معنای خرّ موسی صعقا

410 در بیان اینکه در اثر تجلی حق کوه ششش قطعه شد و این تجلی در روز عرفه واقع شد و بیان الواح موسی که از زمرد بوده و کلام خلد مقام سیّد ابو القاسم دهکردی ره در اینباب

413 بیانی از مؤلف فقیر و نقل حدیثی بسیار شریف در شرح مصحف حضرت فاطمه علیها السلام

418 فقره (55) از دعاء و وجه تکرار ان

419 فقره (56) از دعاء و معنای ساعیر و فاران

422 عبارت توریة بلفظ و قلم عبری و ترجمه فارسی ان

423 کلام فخر الاسلام در دوم انیس الاعلام در شرح ان

425 شرح ربوات مقدسین

ص: 14

426 فقره (57) از دعاء و اعتقاد امامیه در باب ملائکه و ردّ قول حکماء

428 عقیده ارباب طلسمات در باب ملائکه

429 بیانی از مجلسی (ره) و نقل او از کتاب علل الاشیاء بلیناس حکیم فائده را در اینموضوع

433 بیانی از مؤلف ناچیز در اینباب

434 اقسام ملائکه و حقیقت انها

436 تفسیر جاعل الملائكة اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و بیانی از مؤلف در باب اجنحه و انتقاد از بعضی

439 ملائکه در نظر شرع مخلوقات ذی ادراک و شعورند و فقره (58) از دعاء

440 شرح فقره (58) دعاء

441 بشاره بوجود خاتم الانبیاء و دوازده امام ع از توریة با خط و زبان عبری و ترجمه فارسی

443 ایضا بزبان سریانی و عربی

444 تحقیق فخر الاسلام در دوم انیس الاعلام در این ایه از توریة و اینکه اسم محمّد ص عبری بمئتمند و بسریانی طاب طاب است و بادلّه اثبات انرا نموده و اینکه در دو موضع از این ایه اسم حضرت موجود است و بیان نکته ادبی در نزد یهود و اینکه لفظ سیّم عاسار در ایه مراد دوازده امام شیعه است

345 بیان صاحب کتاب اقامة الشهود فی الرد علی اليهود در شرح این ایه که مراد از بمئتمند محمّد است از روی ادلّه که نزد یهود معتبر است و اینکه سیّم عاسار نسیم مراد دوازده امامند

446 علّت نسبت دادن برکات ابراهیم را بامّت محمّد ص

347 فقره (59) از دعاء

348 شرح فقره (59)

349 فقره (60) دعاء و شرح ان و وجه ملقب شدن خاتم الانبیاء ص بحیب الله و معنای حیب و آنچه متعلق باینمقام است

453 معنای لفظ محمّد و اقوالیکه در ان گفته شده

454 اشعاری از مؤلف عاصی

456 اطلاقات و معانی کلمه عتره

457 معنای ذریه و امت

458 ظهور برکت برای حبیب خدا محمد صلی الله علیه و اله

459 فقره (61) دعاء و معنای اللهم و بیان نکته ادبی در واو و کما غبنا و کاف کما و مشار الیه کلمه ذلك و غیر ذلك

461 معنای ال محمد و کلام فاضل تبریزی و سید جزائری و شیخ بهائی و صدوق ره و صاحب ابن عباد و مجمع البحرین در معنای ال محمد ع

464 فقره (62) دعاء

465 وجوه تشبیه صلوات بر پیغمبر ص و ال او بصلوات بر ابراهیم و ال ابراهیم و کلمات بعضی از محققین در اینباب

461 اطلاقات لفظ صلوة

468 مراد از ال ابراهیم

470 معنای حمید و فعال و قدیر و شهید

471 تاریخ ختم کتاب بید مؤلف فقیر

تمت الفهرس

ص: 16

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ اِنِّي اسئلك باسمك بارخدایا بدرستیكه با كمال تضرع و زاری از تو میخوایم و تورا سوگند العظیم الاعظم میدهم بان نام از نامهای تو كه بزرگتر است صفات ان و بزرگتر است افعال ان الاعز الاجل الاكرم الّذی و غالبست بنحویكه معادل نشود انرا چیزی و صفات ان بزرگی كامل است و جامع انوار خیر و شرافت است انچنان اسمیكه اذا دعیت به علی مغالق ابواب هرگاه خوانده شوی و قسم داده شوی بان برای گشایش درهای بسته اسمان یا عالم بالا برحمت و بخشایش گشوده شود

ص: 17

ج السماء للفتح بالرحمة انفتحت و اذا دعيت به على مضائق ابواب الارض و هرگاه خوانده شوی و سوگند داده شوی بان برای تنگیهای درهای زمین که عبارتست از شدائد و سختیها و ناملانماتی که بر هرکه رخ دهد او را بتنگ آورد للفرج انفرجت و اذا دعيت به على برای گشایش و دفع شدن انها گشایش حاصل شود و هرگاه خوانده شوی و سوگند داده شوی بان نام بر هر سختی و مشکلی و دشواری برای اسان و سهل العسر لیسر تیسرت و اذا دعيت به على شدن ان قبول اسانی و سهولت کند کنایه از انکه ان مشکلها گشوده شود و هرگاه خوانده شوی بان نام و قسم داده شوی برای زنده شدن مردگان الاموات للتشور انتشرت و اذا دعيت بعد از خاکشدن اجسام ایشان و شکسته و پوسیده شدن استخوانها و تفرقه اجزاء ایشان زنده شوند و چون خوانده و سوگند داده شدی بان نام برای دفع و ازاله شدن به على کشف الباساء و الضراء انکشف

د سختی و یا قحطی و گرسنگی و اندوه و غصّه و یا مرض و نقصان نفوس رفع و ازاله شود و بجلال و جهك الكريم اكرم الوجوه و سوگند ببزرگی ذات تو که عطاکننده وجود و توابع انست بماسوای خود و اعزّ الوجوه الّذی عنت له الوجوه و غالب ترین ذاتها است انچنان ذات با عظمت و کرم و جودیت که رو بسوی او اورند همه روها و ذاتها یعنی هرکسی دست حاجتش پیش او دراز است و خضعت له الرّقاب و خشعت له و نرم و ذلیل و منقاد شد برای ان ذات گرامی گردنهای ستمکاران و اهل کفر و وجود و خاموش و اهسته و بیجوهر شد برای ان ذات گرامی اوازه‌های صاحبان او از الاصوات و وجلت له القلوب من و میترسد برای انوجه کریم دلها از ترس قهر یا هیبت تو بجهة تابش اشعه جلال تو یا از جهت ترسانیدن تو انها را مخافتك و بقوتك الّتی تمسك السّماء و قسم بقوت و توانائی تو انچنان قوت و توانائی که نگاه میدارد اسمانها را

ص: 19

ه ان تقع على الارض الا باذنك و با انكه باو نگاه میداری اسمانرا از اینکه بیفتد بر زمین مگر برخصت تو و تمسك السموات و الارض ان تزولا نگاه میداری اسمانها و زمین را یا نگاه میدارد انقوت و توانائی انها را از اینکه برطرف و نابود شوند و بمشیتك التي دان لها العالمون و سؤال میکنم تو را بمشیت و خواسته تو انچنان مشیت و خواسته که مطیع و منقاد شدند از برای او همه جهانیان و مخلوقات یا همه دانشمندان از مخلوقات و بکلمتك التي خلقت بها السموات و سؤال میکنم تو را بحق حجت یا مشیت تو انچنان حجت و مشیتی که افریدی به ان اسمانها و زمین را یا بحق قران تو یا بحق کلمه لا اله الا الله و یا توحید تو و یا علم و الارض و بحکمتك التي صنعت بها و حکمت تو یا تسبیح و تحمید و تمجید تو و یا سلسله محمد و ال محمد و سؤال میکنم تو را بحکمت تو انچنان حکمتی که ساختی بان امور عجیبه را یعنی اموری که مخفی است اسباب ان و بزرگ است

ص: 20

ه العجائب و خلقت بها الظلمة و جعلتها موقعت ان و افريدى و يا اندازه گيرى كردى بان حكمت تاريكى را و قرار دادى انرا شب ليلا و جعلت الليل سكنا و خلقت بها و قرار دادى شب را محلّ قرار و سكونت و از عدم بوجود آوردى يا اندازه گيرى كردى روشنائى را بان حكمت خود التور و جعلته نهارا و جعلت النهار و گردانيدى و يا قرار دادى انرا روز روشن و قرار دادى روز روشن را زمان نشورا مبصرا و خلقت بها الشمس و پراكندى مردم و سبب ديدن چيزها براى معاش ايشان و افريدى بانحكمت خود افتاب را و جعلت الشمس ضياء و خلقت بها القمر گردانيدى افتاب را ذاتا در كمال روشنى و روشنى دهنده و افريدى بانحكمت خود ماه را

ص: 21

ز و جعلت القمر نورا و خلقت بها الكواكب و و گردانیدی ماه را روشنی دهنده بنور اکتسابی از افتاب و افریدی بانحکمت خود ستارگان را و جعلتها نجومما و بروجما و مصابیح و زینة گردانیدی یا قرار دادی انها را طالع و درخشنده و قصرها و چراغها و زینت اسمان دنیا و رجوما و جعلت لها مشارق و مغارب و راننده های شیاطین و قراردادی برای انستارها جاهای بیرون آمدن و جاهای فرو رفتن و پنهان شدن و جعلت لها مطالع و مجاری و جعلت لها و قرار دادی برای انها جاهای روانشدن یعنی خطهای سیر و قرار دادی برای انها فلکا و مسابح و قدرتها فی السماء منازل مدارها و شناگاهها و مقدر و معین نمودی و اندازه گیری کردی برای انها در جهت بالا منزلها یا افریدی یا اندازه گیری کردی محلّ سیر انها را یا اندازه گرفتی برای مسیر انها بروج و منازلیرا

ص: 22

ح فاحسنت تقدیرها و صورتها پس نیکو کردی تعیین و یا اندازه گیری و یا آفرینش آنها را و عطا کردی هر يك از آنها را صورت مخصوصه در خور استعداد ان و صورت بندی کردی بصورتی جداگانه که بان از غیر خود ممتاز شود فاحسنت تصویرها و احصیتها پس نیکو کردی صورت بندی آنها را و شماره کردی آنها را باسماءك احصاء و دبرتها بنامهای خود نوع شماره کردنی یعنی احاطه کرده بانها بنامهای تاثیردهنده خود در هستی و توابع ان بنحویکه بیرون نمیروند از حیطه دانش تو و از قبضه قدرت تو و تدبیر کردی برای هر کوکبی بحکمتك تدبیرا و احسنت تدبیرها آنچه را که بان اصلاح میشود شئون انکوکب بحکمت خود مثلا برای افتاب در کینونت ان هفت طبقه قرار دادی طبقه از نور آتش و طبقه از صافی اب و طبقه ظاهر انرا از نور آتش قرار دادی تا تلقی فیوضات از عرش کند و حرارت خود را بسفلیات برساند و در ماه طبقه رو از صافی اب شد و نیکو کردی تدبیر آنها را و سخرتها بسلطان اللیل و سلطان و رام گردانیدی آنها را بحکمت خود بمسلط کردن شب و مسلط کردن روز بر آنها بسبب مقهور بودن آنها بر طلوع و غروب بواسطه متحرك بودن آنها بحرکتھائی که دارند قهر او بحركة فلك اعظمی که محقق شبانه روز است

ص: 23

النَّهار و السَّاعات و عدد السَّنین و محقق بساعاتست که انها اجزاء از زمانند تا دانسته و شناخته شود ساعات شبانه روز و شماره سالها و اوقات ان و ماهها و روزها و مدت معاملات و دیون و تواریخ و عدد و الحساب و جعلت رؤیتها لجميع و اقسام شمارها و حسابها و قرار دادی دیدن افتاب و ماه و ستارگان را برای همه النَّاس مرءا واحدا و اسئلك اللهم مردمان نوع دیدن یکسانی تا بچشم ببینند انها را در حال درخشندگی و تابناکی مدوّر و در کمال صفاء و بهاء بیکنوع دیدن و سؤال میکنم تو را یا سوگند میدهم تو را بارخدا یا بمجداك الذي کلمت به عبدك و درحالتیکه توصل میجویم بمجد و بزرگواری تو انچنان بزرگواری که سخن گفتمی بان با بنده خود و رسولك موسی بن عمران علیه فرستاده خود موسی پسر عمران که بر او باد

ی السلام فی المقدّسین فوق احساس درود و رحمت تو در میان ملائکه مقدّسین یا روحانین پاک و پاکیزه شده از گناهان و بدیها یا پاکیزگان از پیران بنی اسرائیل که پاکان از پلیدیها و چرکهایند و صدای خدا با موسی در هنگام تکلم در جهر و اخفات بنحوی بوده که بالای صداهای ملائکه مطهرین یا بالای الکرویین فوق غمائم النور فوق صداهای ملائکه مقربین و نزدیکان عرش بوده بالای ابرهای نور بالای صندوق شهادت که گواهی میداد بر حقیقت پیغمبران تابوت الشّهادة فی عمود التّار و که ان تابوت شهادت در عمود اتش بود یا انکه تکلم تو با موسی در عمود اتش که عمود نور باشد شنیده میشد

فی طور سیناء و فی جبل حوریث و بمجد و بزرگواری تو که تکلم کردی بان با موسی در کوه سینا که کوهی است در بیت المقدس طرف راست مسجد و یا کوهی که در شام است یا کوه جودی که در زمین عزری است یا کوهی که بالای ان درخت زیتون بوده و در کوه حوریث یا حوریب که مکانی است نزدیک بیت المقدس و محل وفات موسی بوده در حباء المحضر فی الواد المقدّس فی البقعة المبارکة در انواریکه پاکیزه است و درخت زیتون بسیار داشته در بقعه بابرکتی که موسی بامر خدا بنا کرد در طرف راست طور از طرفیکه

یا من جانب الطور الايمن من الشجرة و میمون و مبارک تر بوده و در ان ارواح برگزیده تکلم کرده اند از جانب درخت عوسج یا عناب و فی ارض مصر بتسع ایات بینات و یوم بمجد و بزرگواری تو که بان تکلم نمودی با موسی در زمین مصر و ظاهر ساختی بمعجزات باهرات که نه علامت و نشانه بوده اند و انها عصا و ید و بیضاء و قحطی و کمی میوها و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون بوده و بمجد فرقت لبنی اسرائیل البحر و فی المنجسات و شرافت وسیع تو در روزیکه شکافتی برای بنی اسرائیل دریای رود نیل یا قلزم و یا عمان را که هر یک از شعبه های دوازده گانه ان مانند چشمه جاری مینمود الّتی صنعت بها العجائب فی بحر سوف و که صنعت عجائب کردی بان مجد و بزرگواری تو بشکافتن و مشبک نمودن دریا و عبور دادن بنی اسرائیل و غرق فرعون و فرعونیان بوده در دریائیکه بسیار گود و بعید القعر بود عقدت ماء البحر فی قلب الغمر كالحجارة بستی آب دریا را مانند سنگ زمانیکه دریا را شکافتی برای موسی و قوم او وقتیکه اب بر روی هم سوار شد یعنی انرا مانند پلی قرار دادی تا قوم موسی از زیر ان عبور کنند و گذرانیدی اولاد یعقوب را از دریا و نجات دادی ایشان را

یب و جاوزت بینی اسرائیل البحر و تَمَّت کلمتک ایشانرا گفته شده عبور دادن ایشان در روز عاشورا بوده و تمام کردی وعده الحسنی علیهم
بما صبروا و اورثتهم مشارق نیکوئی خود را بر ایشان بواسطه صبریکه کردند بر اذیت و ازارهای فرعون و فرعونیان و بمیراث دادی ایشانرا
مشرقهای الارض و مغاربها الّتی بارکت فیها للعالمین زمین مصر و شام و مغربهای انرا چنان زمینیکه برکت دادی در انزمین از برای
جهانیان از نهرها و چشمه سارها و انواع میوها و سایر نعمتهای بسیار و اعزقت فرعون و جنوده و مراکبه فی و غرق نمودی فرعون و
لشکرهای او را و چهارپایان سواری او را در الیمّ و باسمک العظیم الاعظم الاعظم دریائیکه از زیادتی گودی ته ان معلوم نبود یا در وسط و
معظم؟؟؟ دریا و تورا میخوانم یا سوگند میدهم بنام بزرگ تو که بزرگتر است صفات ان و بزرگتر است افعال ان از همه نامهای تو

ص: 27

يج الاعزّ الاجلّ الاكرم و بمجدك الّذی و غالب و ارجمندتر است بنحویکه معادل نشود او را چیزی و صفات ان بزرگی کامل است و جامع انواع جبر و شرافت است و میخوانم و یا سوگند میدهم تو را بحق بزرگواری تو انچنان بزرگواری که تجلّیت به لموسی کلیمك علیه السّلام تجلّی کردی بان بظهور قدرت و بزرگی خود برای موسی هم سخن خود که بر او است درود و رحمت توفی طور سیناء و لبراهیم علیه السّلام در کوه طور که واقع در بیابان سینا است و میخوانم یا سوگند میدهم تو را بمجد و بزرگواری تو که نمودی بان ظهور قدرت و بزرگی خود را برای ابراهیم که بر او است درود و رحمت تو دوست تو است خلیلک من قبل فی مسجد الخیف و لاسحق که بر او ظاهر ساختی پیش از این در مسجد خیف که دامنه کوه منی در مکه واقع است یا پیش از تولد و بعثت خاتم الانبیاء ص و بمجد و بزرگواری تو که نمودی بان ظهور قدرت خود را برای اسحق صفیّك علیه السّلام فی بئر شیع و ليعقوب برگزیده خودت که بر او است درود و رحمت تو در نزد چاه هفت گوسفند یا چاهیکه شیوع دارد یا چاهیکه معروف بچاه اعوان و اشیاع بوده یا در محل هفت چاهی که مورد معاهده اسحق ع و ابی مالک بوده و میخوانم و یا سوگند میدهم تو را بمجد و بزرگواری تو که بان ظاهر کردی قدرت و بزرگی خود را برای یعقوب

نبیك علیه السلام فی بیت ایل و اوفیت پیغمبر خودت که بر او است درود و رحمت در خانه خدا یا بیت المقدس یا خانه که خود حضرت یعقوب از سنگ بنا کرد زمانیکه میرفت نزد خالوی خود که دختر او را بزنی بگیرد و بحق بزرگواری تو که بان وفا کردی لایبراهیم علیه السلام بميثاقتك و لاسحق از برای ابراهیم که بر او است درود و رحمت تو عهد و پیمان خود را که بعوض توحید خالص کامل انجناب مرتبه نبوت و ولایت و امامت را در انبزرگوار برقرار فرمائی تا روز قیامت و وفا نمودی برای اسحق بحلفك و ليعقوب بشهادتك و للمؤمنين بسوگند خود بر برکت و پیغمبری در اولاد انحضرت و وفا نمودی برای یعقوب باعطاء درجه شهادت یا شهادت و اخبار بر حیوة یوسف یا شهادت و خبر دادن انحضرت بنجاة اولاد او از مصر و قوت و شوکت و کثرت ایشان و منصرف نشدن ایشان بسیاری از بلاد و نواحی مصر و شامات را و وفا نمودی بان برای مؤمنین بوعدك و للداعين باسماءك فاجبت و وعده های خود را که اجر و ثواب بر اعمال صالحه و وعده بر استجابت دعاهاى ایشان و وعده بر نصرت و ظفرانها و غلبه اسلام باشد در زمان ظهور قائم ال محمد ع و وفا نمودی بر کسانیکه تو را خوانده و میخوانند بنامهای تو پس اجابت فرموده و میفرمائی دعوت آنها را بمجدهك الّذی ظهر لموسى بن عمران علیه و بزرگواری تو چنان بزرگواریکه ظاهر و اشکار شد بان از برای موسی پسر عمران که بر او است

یه السلام علی قبة الرّمّان و بایاتك الّتی درود و رحمت تو بر قبة رّمّان که خباء المحضّر باشد و انرا بامر خدا بنا کرد یا قبة که تابوت شهادت در آن بود یا قبة زمان بزاء معجمه که بیوت انبیاء باشد یا قبة فلك اعظم باشد یا مراد قبه باشد که بلصیاء نامی در زمان نوح ساخته و طلسم نمود که از طوفان محفوظ ماند یا قبه که ریّان بن دومغ در مصر ساخت که از ان تعبیر بهرمان میشود و بنشانهای قدرت و توانائی تو وقعت علی ارض مصر بمجد العزّة و الغلبة انچنان نشانهایکه واقع شد در زمین مصر ببزرگواری عزت و غلبه بر فرعون و فرعونیان و به معجزات بایات عزیزة و بسلطان القوّة و بعزّة نشانهای غالبه و بسلطنت و استیلاء دادن تو موسی را بر ایشان و بقوتیکه بموسی دادی تا سبب شد برای اظهار معجزاتیکه موجب قهر و غلبه او شد بر فرعون و فرعونیان القدرة و بشان الكلمة التامة و بکلماتك با کمال قدرت و بشان کلمه تامه که مراد وعده غلبه اهل حق بر باطل باشد یا کلمه اخلاص و توحید باشد یا بحق کلمه کن فیکون که خود علت تامه است و محتاج بامر دیگری نیست و بکلمات تو الّتی تفضّلت بها علی اهل السّموات و انچنان کلماتیکه تفضّل نمودی بانها بر اهل اسمانها و

یو الارض و اهل الدنیا و الاخرة و برحمتك اهل زمین و اهل دنیا و اهل اخرت و میخوانم تو را یا قسم میدهم تو را برحمت خود الّتی
مننت بها علی جمیع خلقك و باستطاعتك انچنان رحمتیکه عطا کردی یا منت گذاردی بان بر همه افریدگان خود و بتوانائی خودت الّتی
اقمت بها العالمین و بنورك الّذی قد انچنان توانائی که بپا داشتی بان همه جهانیان را باین کیفیت که هستند و بنور تو انچنان نوریکه بتحقیق
خرّ من فزعه طور سیناء و بعلمك و افتاد از هیبت ان کوه طور سیناء یا صاحب ان که موسی باشد و بنی اسرائیل و بعلم و دانائی و جلالك و
کبریاءك و عزّتك و جبروتك جلال و بزرگواری تو و بزرگی تو و عزت و غلبه و شوکت تو و قهر و غضب تو

ص: 31

يز الّتي لم تستقلّها الارض وانخفضت لها انچنان بزرگواری و بزرگی و غلبه و قهري كه طاقت برداشتن انرا ندارد زمين و عاجز است از حمل ان و پست و ذليل شد برای ان السّموات و انزجر لها العمق الاكبر و ركدت اسمانها و منزجر و ممتنع شد برای ان تخوم و گوديهای بزرگتر زمين و ساكن شد لها البحار و الانهار و خضعت لها الجبال برای ان درياها و از جريان افتاد نهرهای جاريه يا اينكه متوقف شد برای ان درياها و جاری شد برای ان جدولها و جويها و منقاد و پست شد برای ان كوهها و سكنت لها الارض بمناكبها و استسلمت و ساكن شد برای ان يا ساكن شود زمين بجوانب خود يا بكوههای خود زمانيكه گسترده شود باينكه زایل شود كوههای ان بسبب گرد و غبار شدن و مطيع و منقاد شوند

لها الخلائق كلّها و خفقت لها الرّياح في از برای ان همه افریده شدگان از ملائكه و جن و انس از مؤمنين و كفار و منافقين پس همه منقاد و ذليل قضا و قدر او هستند و مضطرب گردید يا مضطرب شود برای ان يا بسبب ان بادهای در حرکت كردن و وزیدن و روان شدن

ص: 32

یح جریانها و حمدت لها التّیران فی اوطانها و از جای حرکت کردن انها و فرونشست از برای ان زبانهای اتش که یا اتش ابراهیم خلیل یا اتشکده فارس یا اتش جنک و فتنه باشد در زمان ظهور و رجعت ال محمد و بسططانک الّذی عرفت لك به الغلبة و بیادشاهی و قهر و حجت تو انچنان پادشاهی و قهر و حجتی که شناخته شود از برای تو بان غالب شدن بر تمام اشیاء دهر الدّهور و حمدت به فی السّموات و در همه زمانها و ابد الابد و سپاس گذارده و ستایش کرده شدی بان در اسمانها و الارضین و بکلمتک کلمة الصّدق الّتی زمینها و بوعده تو انچنان وعده و نویدیکه که راست و بدون تخلف است سبقت لابینا ادم علیه السّلام و ذرّیته و پیشی گرفت از برای پدر ما ادم که بر او است درود و رحمت تو و بر فرزندان او

ص: 33

يط بالرحمة و اسئلك بكلمتك الّتي غلبت كلّ برحمت و بخشش و مهربانی و میخوامم تورا و میخوانم و یا قسم میدهم تورا بکلمه تو که غالب شده است هر چیز را شیء و بنور وجهك الّذی تجلّیت به للجبل و میخوانم یا قسم میدهم تورا بنور و روشنی ذات تو یا بحق تو یا بحق علم تو یا بنور محمد و ال محمد که وجه الله اند آنچه ان و جهی یا آنچه ان نوری که اشکار نمودی بان قدرت خود را برای کوه طور سیناء فجعلته دگا و خزّ موسی صعقا و بمجدك پس گردانیدی انرا هموار و مساوی با زمین یا انکه از هم پاشید و افتاد موسی ع در حال مدهوشی و بیهوشی و بزرگی و بزرگواری تو الّذی ظهر علی طور سیناء فکلّمت به انچه ان بزرگی و بزرگواری که اشکار شده بر کوه سیناء پس سخن گفتی بان عبدك و رسولك موسی بن عمران و با بنده خود و فرستاده خود موسی پسر عمران و

ك بطلعتك في ساعير و ظهورك في جبل بدر امدن و پیدایش و تابش نور تو در کوهیکه نام ان ساعیر است که در ان وحی نمودی بعیسی یا موسی یا شهریکه نزدیک بیت المقدس و مدفن عیص بن اسحق است یا کوه سراة یا قبه که همیشه با موسی بود یا ناحیه از کوههای شام یا قریه ساعیر؟؟؟ که عیسی در ان ساکن بود و بظهور نمودن قدرت تو در کوه

فاران بربوات المقدسین و جنود الملائكة فاران که کوهی است از کوههای مکه و مناجاتگاه خاتم الانبیاء ص بوده در بلندیهای پاکیزگان و ملائکه که منزله از عیب و نقصند و لشکرهای فرشتگانیکه الصّاقین و خشوع الملائكة المسبّحین و صف ارائی کنندگانند و فروتنی فرشتگانیکه تنزیه کنندگانند یا انکه ببالهای خود صف ارائی کنندگان و منتظرین فرمان خدایند یا بر پاهای خود ایستادگانند برای عبادت و ببرکاتك التي باركت فيها علی ابراهیم خلیلک بحق برکتها و زیادتى دادنهاى توانچنان برکاتى که زیادتى دادى در انها بر ابراهیم دوست خودت علیه السلام فى امة محمد صلی الله علیه که بر او باد درود تو در امت محمد که رحمت پی در پی فرستد خدا بر او

ص: 35

کا و اله و بارکت لاسحق صفيك في امّة عيسى و ال او و برکت دادی برای اسحق برگزیده تو در امت عيسى عليهما السلام و بارکت ليعقوب اسرائيلك في که بر ایشانست درود و تحیت تو و برکت دادی برای يعقوب بنده شایسته تو در امت موسى عليهما السلام و بارکت لحبيبك امت موسى که بر ایشانست درود و تحیت تو و برکت دادی برای دوست داشته شده خود محمد صلی الله عليه و اله في عترته و ذرّيته محمد رحمت پی در پی خدا بر او و ال در خویشان او و فرزندان او و امّته اللهم و كما غبنا عن ذلك و لم نشهده و همه امت او بارخدایا چنانچه ما غائب بودیم و حاضر نبودیم از بعثت خاتم الانبياء و سائر پیغمبران و مشاهده نکردیم و ندیدیم حبیب تورا

کب و امتنا به و لم نره صدقا و عدلا ان تصلی و ندیده باو گرویدیم و رسالت او را تصدیق کردیم از روی راستی و درستی خواهش ما اینست که رحمت پی در پی علی محمد و ال محمد و ان تبارک علی محمد فرستی بر محمد و ال محمد و اینکه برکت و زیادتی فرستی بر محمد و ال محمد و ترحم علی محمد و ال محمد کافضل و ال محمد و بخشش و مهربانی کنی بر محمد و ال محمد زیادتر ما صلّیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و ال از آنچه رحمت فرستادی و برکت دادی و بخشش و مهربانی کردی بر ابراهیم و ال ابراهیم انک حمید مجید فعال لما ترید و انت ابراهیم بدرستی که تو ستایش کرده شده بتمام صفات کمالیه که دارا هستی و کننده آنچه را که میخواهی

ص: 37

كج على كلّ شيء قدیر شهید و توبر هر چیزی توانائی و گواهی

پس حاجت خود را ذكر میکنی و میگوئی

اللّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدَّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ بَارِخْدَايَا بِحَقِّ اَيْنِ دَعَاءِ وَ بِحَقِّ اَيْنِ الْاَسْمَاءِ الَّتِي لَا يَعْلَمُ تَفْسِيرَهَا وَ لَا يَعْلَمُ نَامَهَا كِهْ دَرِ اِنْسْتِ اِنْجَنَانِ
نَامَهَائِيْكَهْ نَمِيْدَانْدِ تَفْسِيْرِ اِنْهَارَا وَ نَمِيْدَانْدِ بَاطِنَهَا غَيْرِكْ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ اَلِ مُحَمَّدٍ حَقِيْقَتِ اِنْهَارَا جَزْ تُو رَحْمَتِ پِيْ دَر پِيْ فَرَسْتِ بَرِ مُحَمَّدٍ
وَ اَلِ مُحَمَّدٍ

ص: 38

کد و افعال بی ما انت اهلہ و لا تفعل بی ما و بکن با من آنچه را که تو اهل انی و مکن با من آنچه را انا اهلہ و اغفر لی من ذنوبی ما تقدّم که من اهل و سزاوار انم و بیامرز برای من از گناهان من آنچه از پیش مرتکب شدم منها و ما تاخّر و وسّع علیّ من حلال رزقک از آنها و آنچه را که پس از این مرتکب شوم و گشایش ده بر من از روزی حلال خود و اکفنی مؤنة انسان سوء و جار سوء و و کفایت کن مرا از مؤنه ادم بد و همسایه بد و قرین سوء و سلطان سوء انک علی ما تشاء همنشین بد و سلطان بد بدرستیکه تو بر آنچه میخواهی

ص: 39

که قدیر و بکلّ شیء علیم امین ربّ العالمین

توانائی و بهر چیزی دانائی اجابت کن ایپروردگار جهانیان

و در بعض از نسخ است که بعد از اتمام دعاء و طلب حاجات بلافاصله بگوید

یا اللّٰه یا حنّان یا متّان یا بدیع السّموات و ای خدای جامع همه صفات کمال ایمهربان ایعطاکننده ای افریننده اسمانها و الارض یا ذا
الجلال و الاکرام یا ارحم الرّاحمین زمین ایصاحب عظمت و بزرگواری ای بخشنده ترین بخشندگان

و بعد دعای قبل را بخواند و بروایت مجلسی از سیّد ابن باقی بعد از اتمام دعاء بگوید

علاّمه مجلسی ره در بحار الانوار از مصباح سیّد ابن باقی نقل کرده که گفته است بعد از ختم اصل دعا بگوید

ص: 40

كواللهمّ بحقّ هذا الدّعاء و بحقّ هذه الاسماء بارخدایا بحق این دعاء و بحق این نامها الّتی لا یعلم تفسیرها و لا تاویلها و لا باطنها که نمیداند تفسیر انرا و نه تاویل و حقیقت انرا و نه باطن انرا و لا ظاهرها غیرک ان تصلّی علی محمّد و ال و نه ظاهر انرا جز تو اینکه رحمت پی در پی فرستی بر محمد و ال محمّد و ان ترزقنی خیر الدّنیاء و الاخرة محمّد و اینکه روزی کنی مرا نیکی دنیا و اخرت را

پس حاجات خود را بطلب و بگو

و افعل بی ما انت اهله و لا- تفعل بی ما انا و بکن با من آنچه را که تو سزاوار انی و مکن با من آنچه را که من اهله و انتقم لی من فلان بن فلان و نام دشمن را بگوید سزاوار انم و انتقام بکش برای من از فلان پسر فلان

ص: 41

كط و الكرامة و على اموات المؤمنين و المؤمنات و جود و بخشش و بر مردگان از مردهای مؤمن و زنهاى مؤمنه بالمغفرة و الرحمة و على مسافرى المؤمنين بامرزش و رحمت و بر مسافرهاى از مردهای مؤمن و المؤمنات بالردّ الى اوطانهم سالمين و زنهاى مؤمنه به بازگردانیدن بسوى وطنهاشان در حالتىكه سالم باشند غانمين برحمتك يا ارحم الراحمين و و نفع برندگان برحمت خودت اى بخشنده و مهربانترين بخشندگان و مهربانان و صلّى الله على محمد سيّدنا خاتم النبیین درود پى درپى فرستد خدا بر اقا و بزرگ ما محمد كه ختم شدند. باو پیغمبران و عترته الطاهرین و سلّم تسليما كثيرا و عترت انحضرت كه پاكانند و درود فرستد درودفرستادنى بسيار

و شيخ احمد بن فهد ره كه مستحبّ است بعد از دعای سمات ايندعا را بخواند

ص: 42

كح وقراباتی من المؤمنین و المؤمنات ظلما و خوبشان و نزدیکان من از مردهای مؤمن و زنهای مؤمنه از روی ستمکاری اِنَّكَ عَلَىٰ مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ امین بدرستی که تو بر آنچه بخواهی توانائی و بهر چیزی دانائی اجابت کن رَبِّ الْعَالَمِينَ پس بگو اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ اَیْروردگار جهانیان بار خدای بحق هذا الدَّعَاءُ تَقْضَلْ عَلٰی فقراء المؤمنین ایندعاء احسان خود را زیاد کن بر بینوایان مردهای مؤمن و المؤمنات بالغنی و الثروة و علی مرضی و زنهای مؤمنه به بینباز کردن انها از غیر خودت و زیادتى مال و بر بیماران المؤمنین و المؤمنات بالشفاء و الصَّحَّة مردهای مؤمن و زنهای مؤمنه بشفا دادن و تندرستی و علی احياء المؤمنین و المؤمنات باللطف و بر زندگان مردهای مؤمن و زنهای مؤمنه بمهربانیهای نهانی

کز و اغفر لی من ذنوبی ما تقدّم منها و ما و بیامرز برای من از گناهان من آنچه را که از پیش بوده از آنها و آنچه را تاخر و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات که بعد سرزند و برای پدر و مادر من و برای همه مردهای مؤمن و زنهای مؤمنه و وسّع علیّ من حلال رزقک و اکفنی مؤنّه و گشایش ده بر من از روزی حلال خودت و کفایت کن مرا از مؤنّه انسان سوء و جار سوء و سلطان سوء و ادمی بد و همسایه بد و پادشاه بد و قرین سوء و یوم سوء و ساعه سوء و انتقم همنشین بد و روز بد و ساعت بد و انتقام بکش لی مّمّن یکیدنی و مّمّن بیغی علیّ و یرید بی برای من از کسی که دشمنی کند با من و از کسی که ظلم و ستم کند بر من و اراده بدی کند با من و باهلی و اولادی و اخوانی و جیرانی و با کسان من و فرزندان من و برادران من و همسایگان من

لَ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ حُرْمَةُ هَذَا الدَّعَاءِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى بِدَرَسْتِيكِهِ مِنْ سَوْأَلِ مِيكْنِمِ تَوْرَا بِحُرْمَتِ ائِنِ دَعَاءِ وَبِمَا فَاتَ مِنْهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَبِمَا وَبَانِجِهِ فَوْتُ شَدَّ ائِنِ ائِنِ نَامِهَا وَبَانِجِهِ يَشْتَمَلُ عَلَيْهِ مِنَ التَّفْسِيرِ وَالتَّيْبِيرِ الَّلَّذِي شَامِلٌ مِيشُودُ بَرَانِ ائِنِ كَشْفِ وَتَدْبِيرِ ائِنِجَانِي لَا يَحِيْطُ بِهِ إِلَّا ائِنِ ائِنِ تَفْعَلُ بِي كَذَا وَكَذَا كِهَ ائِحَاطَهُ نَمِيكْنِدُ ائِوْرَا مَكْرُ تَوْ ائِنِيكِهَ بَكْنِي بَا مِنْ چِنِينِ وَچِنِينِ وَبِجَايِ كَذَا وَكَذَا حَاجَتِ خُودِ رَا بَخَوَاهِدُ

ص: 45

کتاب روائح التسمات در شرح دعای سمات تألیف بنده فانی محمد حسن میرجهانی جرقوئی اصفهانی عفی عنه بسم الله الرحمن الرحيم
و به ثقتی الحمد لله الذی سمیت سموات جلاله بسمات روائح التسمات و الصلوة و السلام علی من علا علی اعلی الحجب و السرادقات
الذی و اسم فی الحسن علی الوسماء فوسم من سواه فی الکائنات محمد المرسل رحمة لجميع من فی الارضین و السموات و علی اله
الشّمس الطّالعات و الحجج البالغات و الايات الباهرات و اللجج الغامرات و السمات الظّاهرات و لعنة الله علی اعدائهم ما سکنت
السواکن و تحرکت المتحرکات

اما بعد این شکسته بسته ایست در شرح دعای عظیم القدر جلیل الشان عالیة المضامین سمات که از ادعیه معروفه ماثوره صادره از مصادر
وحی و تنزیل و یگانه عامل مؤثری است برای قضاء حاجات و کسب برکات و فیوض از مبدء مفیض الخیرات و تنها تریاق مجربى است
دافع سموم قتاله مهلکه انحاء جور و ظلامات که توسّل جستن

ص: 46

بان برای هر حاجت و توجه بهر جهت و هنگام رو برو شدن با دشمن و یا ظالمیکه از کید و جور او ترسان و هراسان باشند تیریست کاری و هر چند جلالت قدر و نبالت شان ان بسیار و بیرون از وصف و شمار است چون در حجاب عربیت محتجب و فارسی زبانان از درك معانی و لطائف و رقائق و اشارات و دقائق ان محرومند لذا بخاطر فاتر این بنده شرمنده قاصر محمد حسن میرجهانی ابن علی بن قاسم (محمد ابادی جرقوئی اصفهانی) عفی الله عن جرائمهم چنین رسید که با عدم سرمایه علمی بقدر وسع و طاقت پرده از روی دوشیزه معانی ان بگیرم و در دست رس برادران فارسی زبان ایمانی خود گزارم تا خود و ایشان از ان بهره مند و رجاء واثق انکه باین ذخیره یسیره مشمول عفو کثیر و اندوخته برای روز بیچارگیم باشد گرچه قهرمان این میدان و در عداد شجاعان نیستم و شاید مورد طعن خردمندان واقع شوم و بحکم من صنتف فقد استهدف هدف تیر تهاجم و طعنه این و ان گردم لکن از دربار عظمت کبریائی امیدوار چنانم که کمتر از پیر زالی در خریداری یوسف مصر جلال و جمال نباشم

(مثنوی.)

ان بلال صدق در بانگ نماز *** حی را هی خواند از روی نیاز

تا بگفتند ای پیامبر نیست راست *** این خطا اکنون که آغاز بنا است

ای نبی و ارسول کردگار *** یک مؤذن کو بود افصح بیار

ص: 47

عیب باشد اول دین و صلاح *** لحن خواندن لفظ حی علی الفلاح

خشم پیغمبر بجوشید و بگفت *** یک دور می از عنایات نهفت

کانچنان نزد خدا هی بلال *** بهتر از صد حی و حی و قیل و قال

وا مشورانید تا من رازتان *** وانگویم ز اخر و اغازتان

باری پیش از شروع در اصل مقصد بتمهید مقدماتی که تذکر آن لازم و موجب مزید شوق برادران ایمانی است و پس از آن باصل مقصد میپردازم و برای اتمام آن توفیق از خداوند متعال میطلبم و استشفاع از محمد و آل صلوات الله علیهم مینمایم و این مختصر را روائح التسمات در شرح دعای سمات نام نهادم و بان شهرت دارم و الله ولی التوفیق فانه خیر معین و رفیق

مقدمه اولی در معنی لفظ سمات است

- بدانکه سمات بمعنی علامات (نشانهها) است و گفته شده که وجه تسمیه این دعای شریف باین نام برای اینستکه علامات و نشانهای استجاب در این دعا بسیار است - و دیگر آنکه مشتمل است بر نامهای بزرگ خدا و نشانهای مؤثره و اسرار عجیبه که در عبارت و لفظ نگنجد - و نام دیگر این دعا شتور است بفتح شین و تشدید باء بر وزن تنور که آن مخفف شیپور است و آن ساز و یا التی است که برای آگهی میزنند یعنی بوق و مناسب است با شاخ گوسفندیکه آنرا سوراخ کرده باشند که از

ان تعبیر بشاخ نفیر هم شده و بعضی از دور گردها هم دارند و چون بنی اسرائیل این دعا را بوحی خدا در شاخ گوسفند خوانده اند که سوراخ کرده بودند چنانچه بزودی شرح داده میشود بدین مناسبت باین نام نامیده شده - و گفته شده است که شبور ماخوذ از شیر است بفتح شین و یا که بمعنی عطیه است یعنی دعای عطا و بخشش - و ممکن است که شبت و شبت بوده است بلغت عبری که بمعنی سبت یعنی شنبه باشد زیرا که ورود این دعا برای ایشان در شب شنبه بوده و شین در عبری سین در عربی است و لغت عبری و عربی بسیار نزدیک بهمیدگر است چنانچه بمحل خود ذکر کرده خواهد شد - و گفته شده است که نام این دعا سمیه است بمعنی اسم اعظم - و شاید سمات معرب از شمه و شمت عبری باشد بمعنی علامت و نشانه

مقدمه ثانیه در بیان سند ایندعای شریفست

بدانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب صلوة بحار الانوار (18) و کتاب دعای بحار (20) و کتاب ربیع الاسایع از مصباح شیخ طوسی و مصباح و بلد الامین و صفوة الصفات کفعمی و جمال الاسبوع سید ابن طاوس بسندهای معتبره از محمد بن عثمان عمروی که از نواب حضرت عسکری و حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و روحی لتراب اقدامه الفداء روایت کرده اند و نیز فرموده که بخط شیخ جلیل محمد بن علی جبعی جدّ شیخ اجل بهاء الدین محمد عاملی علیهما الرحمة و الغفران یافتم که روایت کرده است بسند خود از احمد بن محمد بن عیاش از سیّد عبد العزیز بن احمد حسنی از محمد بن علی راشدی از حسین بن احمد بن عمرو بن صباح که گفت حاضر شدم در مجلس شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان بن

سعید عمروی قدس الله روحه پس بعضی از ما باو گفت ای سید من چه جهت دارد که بسیاری از مردم تصدیق میکنند دعای شبور یهود را بر کسی که ذکر کرده باشد و مستجاب میدانند و حال آنکه یهود ملعونند بر زبان حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیهما و الهما شیخ ابو جعفر گفت این دو علت دارد یکی ظاهره و دیگری باطنه اما علت ظاهره پس بسبب آن است که مشتمل است بر نامهای بزرگ خدا و مدایح عظیمه حق تعالی و لیکن آنچه در نزد یهود است ناقص است و تغییر یافته و صحیحش نزد ما است که از بزرگواران اهل ذکر که اهل بیت رسالت علیهم السلام اند بما رسیده و خلف از سلف روایت کرده اند تا منتهی گردیده است بما - و اما علت باطنه پس از معصوم ع خبر بما رسیده که هرگاه مؤمن دعا کند حق تعالی میفرماید که این دعائی است که من دوست میدارم شنیدن آنرا حاجتش را برآورید اما میان آسمان و زمین معلق بدارید تا او بسیار دعا کند برای اشتیاقی که بدعای او دارم و هرگاه کافر دعا کند حق سبحانه و تعالی فرماید که این دعائیست که کراهت دارم از شنیدن آن حاجتش را برآورید و زود باو برسانید که من صدای او را نشنوم و بحاجت خود مشغول گردد و در درگاه من خشوع نکند جماعت حضار گفتند یا شیخ ابو جعفر میخواهیم دعای سمات را که میگوئی موافق دعای شبور یهود است بر ما املا کنید تا بنویسیم و نفرین کنیم بان دعا بر جمعی که بر ما ستم میکنند و در مقام حيله و مکرند با ما و میخواهند غالب باشند بر ما شیخ گفت که خبر داد مرا پدرم از محمد بن راشد از محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گروهی از خواص شیعه از حضرت صادق ع سؤال کردند.

که شما از من کردید و حضرت همین جواب که من گفتم فرمود و گفت که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که اگر مردم بدانند آنچه ما میدانیم از عظمت شان این نامها نزد خدا و سرعت اجابت حق تعالی کسی را که او را باین نامها بخواند بان ثوابهای بسیار که در آخرت برای او ذخیره مینماید هر اینه برای تحصیل ایندعا مقاتله نماید بشمشیرها و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند برحمت خود هرکه را خواهد و فرمود که اگر سوگند یاد کنم که اسم اعظم خدا در این دعا هست هر اینه سوگند دروغ یاد نکرده ام پس هرگاه ایندعا را بخوانید سعی کنید که دعای شما برای امور باقیه باشد در آخرت نه لذات فانیه دنیا پس فرمود که این از علمهای مکنون مخزون ما است و از دعاهای لازم الاجابه است

ایضا کفعمی ره در کتاب صفوة الصفات در شرح دعای سمات از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام در وقتیکه بمحاربه عمالقه مامور شد بنی اسرائیل از ایشان بسیار ترسیدند زیرا که جثه های عظیم و هیئتهای غریب داشتند و بنی اسرائیل در جنب ایشان بسیار حقیر مینمودند پس حضرت یوشع اینحالترا بجناب مقدس الهی شکایت کرد حق تعالی وحی فرستاد بانحضرت که امر کن بزرگان و خواص بنی اسرائیل را که هر يك سبوی خالی بر دوش راست بگیرند بنام یکی از رؤسای عمالقه و شاخی از شاخهای گوسفند را میانش تهی کنند مانند بوق و دهان را بر دم ان بگذارند و ایندعا را بخوانند برای آنکه شیاطین جنّ و انس این دعا را یاد نگیرند و نتوانند تمیز حروف ان دهند و در اخر شب ان

سپوها را بیندازند که در میان لشکر ایشان بشکنند چون چنین کردند و صبح شد دیدند که عمالقه همه مرده اند و باد کرده اند - پس شما نیز ایندعا را بخوانید بر هرکه با شما دشمنی کند و خواهد که شما را مغلوب و مقهور گرداند پس حضرت باقر ع فرمود که ایندعا از عمیق علوم مکنونه مخزونه ما است میاموزید انرا بزنان و بیخردان و کودکان و ظالمان و منافقان و این روایت از حضرت صادق ع نیز مرویست بروایت عثمان بن سعید عمروی اما در ان روایت چنان است که در وقتی نازلشد که حضرت موسی ع با عمالقه جهاد میکرد

محمد بن راشد که یکی از راویان دعا است گفته که من در هر حاجتی که ایندعا را خواندم البته روا شد و برای هر شدتی که خواندم بزودی مستجاب گردید

و مستحب است که نزد غروب افتاب روزهای جمعه و شبهای شنبه خوانده شود و هرکه ایندعا را در وقتیکه متوجه حاجتی گردد یا نزد دشمنی یا پادشاه جباری رود بخواند البته حاجتش برآورده شود و ضرر دشمن باو نرسد و کسیکه نتواند بخواند بنویسد بر کاغذی و بر بازوی خود بندد یا در بغل گذارد همان تاثیر میکند

مؤلف ناچیز گوید در صحیفه یوشع که فعلا در دست یهود است قضیه بوق و کرنا را در باب ششم متعرض است لکن در کیفیت ان اختلاف است

مقدمه نالنه در حالات رجال رواة سند

مجلسی ره در بحار الانوار سلسله سند را باین نحو بیان فرموده

دعاء السمات و هو المعروف بدعاء الشَّبَّور يستحب الدعاء به في آخر ساعة من نهار الجمعة رواه ابو عبد الله احمد بن محمد بن عياش الجوهري قال حدثني ابو الحسين عبد العزيز بن احمد بن محمد الحسنی قال حدثني محمد بن علی بن الحسن بن یحیی الراشدی من ولد الحسين بن راشد قال حدثنا حسين بن احمد بن عمر بن الصباح قال حضرت مجلس الشيخ ابیجعفر محمد بن عثمان بن سعید العمروی قال حدثني محمد بن سنان قال حدثني المفضل بن عمر الجعفی الحديث

بدانکه در نزد متاخرین از علماء امامیه سند روایت دعا متصف بصحت مصطلح نیست زیرا که احمد بن محمد بن عیاش جوهری را تضعیف کردند در حالتیکه امامی بودن او از کتابهایی که نوشته محرز است و از جمله کتب او است کتاب مقتضب الاثر در عدد ائمه اثنی عشر که شیخ و نجاشی در فهرست های خود ان را از جمله کتب او ذکر کرده اند و مجلسی ره در مجلد اول بحار الانوار انرا از کتب معتبره عند الشیعه شمرده و نیز شیخ و نجاشی او را بکثرة روایت مدح کرده اند و کتب او بنحوی که در فهرست شمرده شده اسامی عدّه از ان از اینقرار است مقتضب الاثر فی عدد الائمة الاثنی عشر کتاب اغسال کتاب اخبار ابی هاشم جعفری کتاب عمل ماه رجب کتاب عمل ماه شعبان کتاب شعر ابی هاشم جعفری کتاب اخبار جابر جعفی کتاب الاشتمال علی معرفة الرجال که در ان ذکر کرده است کسانیرا که از امام ع روایت کرده اند مختصر کتاب ما نزل من القران فی صاحب الامر ع کتاب عمل شهر رمضان کتاب اخبار سید کتاب در لؤلؤ و ساختن ان و انواع ان کتاب در ذکر کسانیکه از اولاد عمّار یاسر حدیث روایت کرده اند کتاب اخبار وکلاء ائمه اربعه

معصومین ع و کتب دیگر و ابن شهر اشوب نیز کتب او را ذکر کرده بدون تعرض قدح یا مدحی از برای او و شیخ و نجاشی و من حذا حذوهما علت ضعف او را باین دانسته اند که اختلال دماغ یا اضطراب یا اختلال در مذهب در آخر عمر خود پیدا کرده قال الشيخ فی رجاله احمد بن محمد بن عیاش یکنی ابا عبد الله کثیر الروایة الا انه اختل فی آخر عمره و نجاشی در حق او گفته که کان سمع الحدیث فاکثر و اضطرب فی آخر عمره

مخفی نماند که محقق داماد اعلی الله مقامه در راسحه بیست و چهارم از کتاب رواشح خود بعد از اینکه کلام شیخ را در ترجمه احمد بن محمد بن عیاش نقل کرده عبارتة شیخ را الا انه اخبل فی آخر عمره ذکر فرموده از خبال بنحاء معجمه مفتوحه و باء موحده و لفظ ان چنین است ان الشيخ فی کتاب الرجال قال فی ترجمة ابی عبد الله احمد بن محمد بن عیاش کثیر الروایة الا انه اخبل فی آخر عمره علی بناء الافعال من الخبال بالخاء المعجمة المفتوحة و الباء الموحدة و همزة القطع للصبوارة یعنی صار ذا خبال ای ذا فساد فی عقله او فی روایتہ و الخبال فی الاصل بمعنی الفساد و اکثر ما يستعمل فی العقول و الحواس و الابدان و الاعضاء و فی التنزیل الکریم و لا یالونکم خبالا فجماهر المصحفین من ضعف التحصیل و قلة البضاعة بدّلوا الی اختلّ بالتاء المثناة من فوق و تشدید اللام من الاختلال

اجمالاً بعد از احراز امامی بودن احمد بن محمد چنانچه از کتب او و مدحهای که در حق او رسیده مقتضای قاعده حسن شمردن حدیث او است نه ضعیف بخصوص در صورتیکه

اختلال یا خبال در آخر عمر او عارض شده باشد و بعلاوه ترحم نجاشی در حق او دلیل حسن او است و اگر دلیل هم نباشد مؤید هست و اما سایر رجال سند تا محمد بن عثمان حالاتشان مجهول و غیر مذکور در کتب رجال است و اما شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان موثق و بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن و دوم از نواب و وکلاء اربعه امام عصر ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء است

و اما محمد بن راشد نیز مجهول الحال بلکه در کتب رجال متداوله نام و حالات او را برنخوردیم ولی نقل شیخ جلیل عثمان بن سعید رضی الله عنه از او کاشف از جلالت قدر بلکه توثیق ضمنی او است

و اما محمد بن سنان پس جمعی او را تضعیف و رمی بغلو نموده و آنچه منفرد با او است معمول به گرفته نشده لکن از شیخ مفید ره حکایت شده که در کتاب ارشادش فرموده محمد بن سنان از خواص حضرت کاظم ع است و از جمله ثقات انحضرتست و از شیعیان و اهل ورع و علم و فقه میباشد و از جمله کسانیست که نص بر حضرت رضاع نقل نموده

حاصل آنکه کلام شیخ مفید ره با تضعیفات سایر اصحاب مورد تعجب شده و موجب توقف علامه حلی اعلی الله مقامه شده درباره روایات او و لکن روایت اجلاء از محمد بن سنان مثل فضل بن شاذان و پدر او و یونس و محمد بن عیسی عبیدی و محمد بن حسین بن ابیخطاب و حسن و حسین پسران سعید اهوازی و ایوب بن نوح و غیر ایشان از ثقات و عدول و

همچنین کثرت روایات محمد بن سنان در کتب اربعه معتمده مؤید کلام شیخ مفید است و بعلاوه در روایات او برخورد نشده بچیزیکه دال بر غلو و ارتقاع و فساد عقیده او باشد و آنچه در نظر است اقوی توثیق و صحت اعتقاد او است

و اما مفضل بن عمر کلام در حق او مانند کلام در تلمیذ او محمد بن سنان است طابق النعل بالنعل و بسیاری از روایات محمد بن سنان از مفضل بن عمر است و جماعتی هردو را تضعیف و رمی بغلو نموده اند و وضاع حدیث شمردند خصوصا درباره مفضل بن عمر کلمات بد گفتند و او را خطابی شمردند و بفساد مذهب نسبت دادند مع ذلك شیخ مفید در ارشاد هردو را توثیق و تجلیل فرموده و از خواص امام ع شمرده و درباره مفضل بن عمر فرموده که از شیوخ اصحاب حضرت صادق ع و از خواص و اصحاب سرّ انحضرت و از جمله فقهاء صالحین است

پوشیده نماناد

عنوان تضعیف بعضی از رواة بجهة ان بوده که در نقل فضائل و معجزات انها زیاد سعی بودند و بواسطه معرفت ایشان بنورانیت اهل البیت و معتقد بودن بعضی مقامات بر ایشان قدیما پیش اهل ظاهر که قاصر در معرفت انبیاء و ائمه علیهم السلام بودند شایع بوده و الآن نیز کما کان شیوع دارد و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام

فذلکة المقام

بدانکه سند ایندعای عظیم الشان باصطلاح متاخرین متصف بصحت نیست ولی این

عدم اتصاف منجبر است باشتهاران در سایر اعصار نزد اولو الابصار از علماء حقه و عصابه محقه در جمیع امصار بر مواظبت بقراءة ان و نقل اجله علماء امامیه در کتب خود بر وجه اعتماد مانند شیخ الطائفه در مصباح و کفعمی در کتب خود و سید جلیل القدر جمال الصالحین ابن طاوس و شیخ زاهد اجل محمد بن علی جبعی جد امجد شیخ بهائی و بعلاوه علو مضامین این دعای شریف بنحویستکه اذهان مستقیمه ابا دارد که از غیر ارباب وحی باشد و علو متن ان مغنی از صحت سند است پس بصحت قدمائی متّصف علاوه بر انطباق او علی ما هو المقطوع فی الخارج باضافه کفایت عمومات داله بر ترغیب و تحریص بدعا کردن و تسامح در ادله سنن که بین الاصحاب شهرت بسزائی دارد و ثبوت رجحان بعنوان انقیاد و رجاء حصول ثواب و بروز اثار غریبه عجیبه از توسل بان مختار این بنده شرمنده است نه بمعنای ثبوت رجحان ذاتی زیرا این عنوان دلیلی که مورد اعتماد باشد ندارد بلکه بعنوان ثانوی عارضی که عنوان انقیاد است ان شاء الله نتیجه بخش خواهد بود

مقدمه رابعة آداب خواننده دعاء

در کتاب وسیلة النجاه در شرح دعای سمات که مصنف و مؤلف ان تحریر خبیر عبد الواسع بن علامی ره معاصر علامه مجلسی اعلی الله مقامه بوده و ان کتاب را منقسم بسه قسم نموده، و قسم اول گفته آنچه را که ترجمه ان اینست قسم اول در آداب خواننده دعا و صفات ان بدانکه این دعای سمات از دعوات مشهوره است در میان اصحاب ما در نهایت اشتهاار جلیل

القدر و سریع الاجابه است در منتهای سرعت بنحویکه از سرعت اجابت ان عقول صاحبان اشارت در تحیر است بقسمیکه گفته است علی بن محمد راشدی که نخواندم ایندعاء را مگر انکه سرعت اجابت را در ان دیدم

پس چون خواهی با خدای خود مناجات کنی و قصد داری که بخوانی ایندعا را بر تو باد که با طهارت باشی با قلب متوجه و در محل خلوت و باهستگی خواندن نه بصدای بلند زیرا که رجحان در اهسته خواندن است نه بلند خواندن و در خلوت تفرقه حواس کمتر و مبادا که این دعا را بقصد هلاکت برای کسی بخوانی که اگر چنین کردی مانند کسی هستی که کشته باشی نفس بیگناهی را یا مانند کسی هستی که ظلم کرده باشد در حق دیگری و برای قطع رحم هم این دعا را نخوان و برای نفرین در حق اهل عراق هم مخوان زیرا که ابراهیم خلیل نهی کرده است از نفرین در حق اهل عراق برای کسی بخوان که در شب یا روز تو را ظلم کرده باشد و علانیه در مقام ظلم و جور در حق تو باشد و سعی کن که دارای نفس ملکی و همت بلند باشی و مترقب اجابت باش تا در فصل شتاء ربیع بینی و فهم خود را برای معرفت کارهای پست مصرف مکن و وقتی خواستی شروع در خواندن دعا کنی اول صلوات بفرست زیرا که روایتشده از حضرت صادق ع که هرکه دعا کند در حالتیکه متذکر پیغمبر ص نباشد دعای او بالای سر او در پرواز است تا وقتیکه یاد پیغمبر ص کند و صلوات فرستد بذكر صلوات دعا بالا میرود و دیگر انکه در هنگام خواندن دعا بخور بسیار بسوزاند زیرا که خدا دوست میدارد و ملائکه با او

در حقیقت بندگی

مانوس خواهند شد انتهی

تنبیه بر توباد ای خواننده دعا که اگر خواستی از ایندعا نتیجه کامل بگیری پیش از شروع بایندعا این شرح را مطالعه کن تا نائل شوی بمیوهای معرفت از شاخساران تا در حال قرائت بفهمی چه میگوئی و توجه و حضور قلب پیدا کنی

چون اینمقدمات را یافتی اکنون مهیا باش برای تدبّر در شرح دعای شریف و آنچه که مشیت خدا تعلق گرفته بقلم این شکسته بال جاری گردد و الله المستعان و علیه التکلان

اللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْعَظِیْمِ

اشاره

بحذف قواعد ادبیه عربیه و اسقاط ضوابط بنائیه و اعراییه که خواص بدانند ان ممتاز و عوام بسبب دوری افق دانش از ان بی نیاز و چون روی سخن با فارسی زبانان است مقتضی قلم فرسایی در اینگونه مباحث نیست مگر آنچه را که از ذکر ان برای تذکّر گزیر نباشد لذا باصل مقصود که شرح مطالب متن دعا است اکتفا میشود

بدانکه حقیقت بندگی دعا کردن یعنی اظهار ذلّت و حاجت پیش خدا بردن است و اگر بنده دعا نکند و از در ذلّت و مسکنت بدرگاه خداوند متعال برنیاید خدا باو اعتنا نخواهد کرد قال الله تعالی قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاءکم و بنده مؤمن هنگامیکه دعا میکند باید یقین باجابت داشته باشد و در حال دعا رعایت اداب انرا باید نمود

ص: 59

و باید بدانند که طرف توجه او کیست و خودش چکاره است و چه مقصدی دارد و واسطه او کیست و کیفیت خواهش بچه نحو است تا بخواست خدا بتواند نتیجه خوب حاصل کند

چون اینمعنی را دانستی

بدان که از این جمله از دعای شریف چند مطلب مهمّ استنباط میشود اوّل مسئول دوم سائل سوم مسئول عنہ چهارم واسطه در سؤال پنجم صفت واسطه پس

دعاکننده و خواننده اینجمله از دعا باید این پنج مطلب را بدانند تا دعای او از روی معرفت باشد اما مسئول ذات اقدس احدیّت جلّت عظمته است که کلمه مبارکه اللهمّ بان اشعار دارد وقتی خواننده دعا میگوید اللّهُمّ باید بدانند که روی سخن او بسوی خدائی است که دارای جمیع صفات کمالیه است و او را باین نحو باید بشناسد که یگانه و یکتائست بی نیاز و انباز و غنی بالذات و بخشنده و مهربان و شنوا و بینا و دانا و توانائست که هیچ مؤثری در عالم وجود غیر از او نیست و او است عطاکننده خواهشها و اجابت کننده دعاها و مسبّب الاسباب و فیاض علی الاطلاق و اللهمّ بمعنی یا الله امّنا بالخیر است تخفیف یافته یعنی خدا یا قصد کن ما را بخوبی چنانچه بعضی گفته اند الله اسم است برای ذات چنین موجود حقی جامع صفات خدائی که یگانه است بهستی حقیقی و هر موجودی هستیش از او و بهستی او است و این اسم شریف ممتاز است از سایر اسماء حسناى الهیه بده وجه

اول آنکه مشهورترین نامهای او است دوّم آنکه محلّ آن در قرآن مجید از همه نامهای او بلندتر و بالاتر است و عظمت و ذکر او بیشتر بنحویکه دو هزار و هشتصد و هشت مرتبه مکرر ذکر شده و هیچیک از اسماء الله تعالی چنین نیست سوّم آنکه در ادعیه ماثوره صادره از معادن وحی و تنزیل اجلّ شانا و اعلیّ محلاّ و اکثر ذکر است 4

آنکه مقدم بر همه اسماء است 5 بناء کلمه اخلاص که لا اله الا الله است بر این اسم است 6 آنکه کلمه شهادت بر این اسم نیز واقع شده 7 آنکه اسم مخصوص ذات خدا است و بر احدی اطلاق نمیشود نه از روی حقیقت و نه مجاز چنانچه خداوند متعال فرموده هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا یعنی ایا سراغ داری کسی را الله نام گذارده باشند یعنی هیچکس را الله نام نگذارده اند 8 آنکه جمیع اسماء الحسنی در این اسم هست بخلاف باقی اسماء که هر یک از آنها دلالت بر یکمعنی دارد 9 الله اسم است و صفت نیست و سایر اسماء صفتند 10

هریک از اسماء حسنی را میتوان گفت اسمی است از اسماء الله و الله را مثلا نمیتوان گفت اسمی است از اسماء رحمن یا رحیم یا سمیع یا بصیر و امثال اینها

پس ای خواننده دعاء بدان و آگاه باش چنین خالقی را که سبق ذکر یافت باید به یگانگی و خدائی و یکتائی ستایش و پرستش کرد و بس زیرا که او است ملجأ و پناه بی پناهان و نیازبخش نیازمندان و فریادرس بیچارگان و دادرس در ماندگان و ان یمسسك الله بضرّ فلا کاشف له الا هو و ان یردك بخیر فلا راد لفضله پس داعی و

سائل در هنگام دعا و توجه وقتیکه میگوید اللهم باید چنین مسئول و مدعوی را بخواند و از او بخواهد

و اما سائل پس بدانکه کلمه ائی بر او دلالت دارد و سائل بگفتن این کلمه برای خود اثبات ائیت میکند و این کلمه اشاره است بنفس و تعین و هویت او لکن نه از لحاظ اینکه او او است و موجود صاحب قدرت و شان است و دارای شخصیت بلکه از لحاظ سر تا پا محتاج محض بودن و اینکه وجود و قدرت و شان و شخصیت او قائم بکسی است که ائیت مطلقه سزاوار او است و بس و سایر ائیات در جنب ائیت مطلقه او مضمحل و نابود صرف و همه ائیتهای ممسوس و فانی در ائیت او است و انّ علیاً ممسوس فی الله اشاره بهمین معنی است پس داعی باید متذکر این معنی باشد که ممسوس است بوجدیکه اشراق نور الله است فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه و این نحوه امتساس از اعظم نعم سابقه الهیه است نسبت بنده ضعیف عاجز و هرچند اثبات ائیت برای بنده ذلیل محتاج بهممه معنی از اعظم گناهان است و شاعر عرب گفته

بینی و بینک ائیتی ینازعنی *** فارفع بلطفک ائیتی من الیین

چنانچه ترجمه ان را بفارسی چنین گفتم

کند نزاع منیت میانه من و تو *** بیا منیت من از میانه خود بردار

و دیگری گفته

اذا قلت ما اذنبت قالت مجيبة *** وجودك ذنب لا يقاس به ذنب

لمؤلفه

گفتم که نکردم بجهان هیچ گنه گفتم *** نفس تو گناهست قیاسش نتوانکرد

لکن در امثال اینمقام اگر خواننده برای خود آیتی اثبات کند بر وجه مجاز است نه حقیقت زیرا که در موضوع خود بوضوح پیوسته که شیئیت شیء گرچه بصورت ان است لکن تمام و تمامیت ان بعلت فاعل ان است

اینهمه اوازا از شه بود *** گرچه از حلقوم عبد الله بود

حکما گفته اند نسبت شیء بفاعل ان بحکم وجوب و وجدان است و نسبت او بقابل ان بحکم امکان و فقدان و هیچ تردیدی نیست که علة العلل و فاعل الفواعل و فوق تمام حق اول و جاعل متعال جلّ شانه است - پس اشاره بنفس در حقیقت اشاره بمقوم او است اعم از اینکه اشاره کننده متوجه باینمعنی باشد یا نه و از همین بابست فرمایش انسان عین و عین انسان صلوات الله علیه بابوذر و سلمان رض که فرمود یا سلمان یا جندب معرفتی بالنورانية معرفة الله

و اما مسؤل عنه یا مورد سؤال باید چیزی باشد که سبب بقاء و ارتقاء سائل بمدارج کمال گردد و دیگر آنکه خواهش سائل باید برحسب شان و مقدار و منزلت خودش باشد و پای خود را بیش از گلیم خود دراز نکند و آنچه را که صلاح و مصلحت او است

در دنیا و آخرت از خدای تعالی بخواهد که سزاوار حکمت و رضای حق باشد و در طلبیدن چیزی که صلاح او در آن نیست مبادرت ننماید و موجبات بدبختی و خسران دنیا و آخرت خود را بسوء اختیار خود فراهم ننماید

و باید دانست که معنای سؤال خواهش زبردست از بالادست است و هرگاه مقتدر بتضرع و ابتهال و زاری باشد انرا دعا گویند و اگر مساوی از مساوی سؤال کند انرا التماس گویند گرچه عرفاً عکس آن شهرت دارد - و سؤال بفعل و قول هر دو صورت میگیرد و در خور جواب است بدست یا زبان - و نفس سؤال و خواهش اگر از غیر خدا باشد مقرون بذلت و خواری و ایجاب قبول منت کند و مذموم عقلی و شرعیست

چه خوش گفته شده

گر بخارد پشت من انگشت من *** خم شود از بار منت پشت من

همتی خواهم که خارم پشت خویش *** تا نبینم منت از انگشت خویش

بلکه بسا است که سؤال کردن از غیر خدا از کبائر شمرده شده و آن در حدّ شرك بخدا است و از این بابست که خدای متعال راضی نیست که بنده مؤمن بذلّ سؤال مبتلا شود چنانچه رضایت ندارد که بنده شريك از برای او قرار دهد و مؤمن را خدا در عزّت شريك از برای خود قرار داده چنانچه میفرماید (العزة لله و لرسوله و للمؤمنین) اصطهباناتی ره صاحب کتاب سلسبیل و حض حصین در شرح دعای کمیل که نیز از مصنفات

او است مرسلا حدیثی نقل کرده که انّ کل ذنب یرتکبها المؤمن لعل الله یغفر له الاّ السؤال عن الخلق فلا یغفر له ابدا یعنی بدرسنیکه هر گناهی را که مرتکب شود مؤمنی امید هست که خدا بیامرزد انرا مگر سؤال از مردم که امرزیده نخواهد شد هرگز یعنی خدا نمیامرزد سؤال کننده از مخلوق را هرگز - گرچه بر فرض صحت صدور این حدیث محتاج بشرح و تفصیل است ولی چون از عهده این مختصر خارج است از شرح ان صرف نظر میشود خلاصه احادیث بسیار در مذمت سؤال از خلق از معادن وحی و تنزیل رسیده و اما در باب سؤال از خداوند متعال و ممدوح بودن ان فضلا از آیات قرآنیه اثار متواتره بشمار نیز از ایشان روایت شده و محبوبیت ذلت و انکسار و گدائی و خواهش از درگاه پروردگار از وظائف واجبه حتمیه و تکالیف لازمه قطعیه است و در نزد خدا ممدوح و محبوبتر از همه عباداتست و نباید بنده شرمنده دقیقه از دقایق و انی از انات از انجام این وظیفه مهمّه خودداری کند و دست مسئلت و گدائیش از درگاه قدس کبریائی کوتاه گردد - فاسئلوا الله من فضله انه کان بکم رحیما بیت

نیازمندی تو یکنفس به از صد سال *** که روز روزه بگیری و شب نماز کنی

و از همین جهة است که سلسله علیّه حجج بالغه و لجاج غامره الهیّه اعنی محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین که افضل از تمام ما سوی الله و اعرف بمقام عظمت و کبریائی غنی مطلقند بیشتر از همه بندگان و مقربان دست تضرع و ابتهالشان بدرگاه فیّاض علی الاطلاق

دراز بوده و همیشه اوقات اشیاع و اتباع خود را باین وظیفه مهمّه در هر حال راهنمایی و ترغیب و تحریص میفرمودند

و اما کیفیت سؤال باید سائل در هنگام خواهش از خدا طریق ادب را از دست ندهد و با وضو و طهارت باشد و باطن خود را از غبار کدورات دنیویّه پاک کند اقلاً ان مقداری که مشغول دعا و متوجّه بحضرت حق است سعی کند که با حضور قلب و توجّه کامل باشد که گویا برای العین مسئول خود را میبیند و جدّ و جهد کند که اشکش جاری گردد و دلش بشکند تا بلکه ان شاء الله تعالی مورد توجّه حق شود

شعر

یکچشم زدن غافل از انماه نباشید *** شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

اجمالاً رکن اعظم دعا توجّه و حضور قلب است بیش از این در اینمقام مقتضی طول کلام نیست رجوع بکتاب معده در اینباب شود

و اما واسطه در سؤال بدانکه از جمله مسلّمات و محققاتیکه هیچ گونه تردید و شبهه در ان نیست انستکه جمیع آنچه در عالم صورت وجود پیدا کرده و میکنند از گذشته و آینده از کلی و جزئی از ازل تا ابد و در علم خدا گذشته بدون اسباب و وسائط صورت نگرفته و نگیرد و پیدایش انها منوط بعلم و اسباب مرتبطه منظمه در عالم است چنانچه خدایتعالی میفرماید وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا پس وقتیکه اسباب و

شرایط هر چیزی موجود شد انچیز نیز موجود خواهد شد چون غذا موجود شد و گرسنه خورد سیر میشود و چون آب موجود شد و تشنه خورد سیراب میشود بطلوع افتاب روز روشن و بغروب ان شب تاریک میشود و هکذا نهایت اینست که اسباب هر چیزی بمقتضای انچیز است و اینمطلب حسّی و وجدانی هر صاحب شعور و تمیز است چون اینمعنی دانسته شد نیز باید دانست که برای اجابت دعاء هم خداوند متعال وسائل عدیده معین فرموده از جمله وسائل و وسائط استجابت و اجابت دعاء اسماء حسناى الهیه است که جزء اعظم و بمنزله اعضاء رئیسه اند برای اجابت و خداوند تبارک و تعالی از اینراه بندگان را بسوی خود دعوت فرموده و انها را واسطه و رابطه بین خود و ایشان قرار داده و بحکم محکم قُلِ ادْعُوا اللَّهَ اَوْ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى و ایه شریفه دیگر وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوهُ بِهَا اسماء حسناى خود را وسیله قضاء حاجات و نیل طلبات مقرر فرموده و فضلا از احادیث صحیحه مسلّمه متواتره از مصادر وحی و تنزیل عمل هر يك از ایشان در دعوات و مناجاتهای ماثوره از ایشان بر همین بوده چنانچه از جمله انها همین دعای شریف است

اکنون چیزیکه در اینمقام محل کلام است معرفت اسماء حسناى الهیه است که ایا این اسماء حادثند یا قدیم و دیگر انکه ایا عین مسّمی هستند یا نه و دیگر انکه ایا هیچ کدام انها بر دیگری برتری دارد یا نه و دیگر انکه اثری که بر انها مترتب میشود از حیث لفظ تنها

یا معنای تنها یا هر دو است - حق اینست که لفظ اسماء حادث و مخلوقند و معانی آنها قدیم و دیگر آنکه اسم عین مسمی نیست بچند دلیل اول آنکه مفهوم مسمی غیر از مفهوم اسم است دوم آنکه مسمی مدلول و اسم دالّ است سوم آنکه اسم مختلف میشود باختلاف لغات و مسمی چنین نیست چهارم آنکه از اسم بماء شارحه سؤال میشود و از مسمی بماء حقیقیه پنجم آنکه اگر انسان زیبایی را بنام زشتی نام گذارند گفته میشود که مسمی خوبیست و اسم بد ششم آنکه اگر اسم کثیر الحروف و طولانی باشد گویند اسم ثقیل و مسمی خفیف است هفتم آنکه اسم ممکن است مجاز باشد ولی مسمی مجاز نخواهد شد هشتم در تکلم ممکن است اسم اشتباه شود ولی مسمی اشتباه نمیشود نهم اسم گاهی اطلاق شود بر آنچه از لفظ فهمیده شود مثل انسان ذهنی که در خارج وجود ندارد - اینها همه دلیل است بر اینکه اسم غیر از مسمی است

و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بعضی اسماء از حیث لفظ بر بعضی دیگر برتری دارد چنانچه شاید بعد از این بمحل خود ذکر شود در اینجا مجال تحقیق بیشتری نیست بگذارم و بگذرم

و اما اثاریکه بر اسماء مترتب میشود از جهت معانی آنها و اتصال نفس بمبدء فعّال آنها است در اینمقام بیش از این مجال بسط کلام نیست

باقی ماند کلام در معنای اسم در فرمایش حضرت امیر مؤمنان علیه السّلام است که الاسم ما انبأ عن المسمی یعنی اسم آنچه است که خبر از مسمی دهد - از این تعریف مستفاد میشود

که فرق نمیکند اینکه ان معنای مفروض بخودی خود قائم باشد یا بغیر و برای ان وجود مستقل باشد یا وجود تبعی یا اصلا وجود نداشته باشد

و بعضی از محققین اسم را بر سه قسم تقسیم کرده اند اول آنکه اطلاق ان بر ذات باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدّوس یا آنکه باعتبار امر وجودیست که تعقل ان موقوف بتعقل غیر نیست انرا اسم صفت گویند مثل حیّ یا باعتبار امر وجودیست که تعقل ان موقوف بتعقل غیر است و انرا اسم فعل خوانند مثل خالق و اما اسم جامع الله است و تقسیم اسم باین اعتبار غیر از تقسیم صفات است بصفات حقیقیه و صفات اضافیه و صفات فعل چنانچه تحقیق ان در کتب معقوله شده است

بدانکه اسم یا مشتق از سمو است بمعنی علوّ (بلندی) و یا از وسم است بمعنای داغ نهادن و نشان کردن و یا از سمه است بمعنای علامت (نشانه) و شرافت هر اسمی بمسمای ان است و الا لفظ بما هو لفظ شرافتی ندارد

و چون نظر عرفاء شامخین باصل هر چیز و ملائک امر انست اسم در نزد ایشان اعم است از اینکه لفظ مسموع یا صوت معلومه یا عین موجوده باشد و عرف ایشان بی مشابهة با عرف قرآن و حدیث نیست زیرا که در قول خدای تعالی سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى وَ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ وَ تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ مستبعد است از

اینکه مراد از اسم فقط حروف و صوت و آنچه ملایم با آنها است باشد زیرا که اینها از عوارض اجسام اند و چیزیکه حال آن چنین باشد کجا میتواند مسَّبَح و مقدَّس و مبارك باشد و اگر کسی بگوید باینکه مجاز حذف یا مجاز تشبیه است جواب گفته میشود که مجاز در صورتیست که ضرورت اقتضا کند و با وجود معنای حقیقی داعی بر مجاز نیست

پس اسم خدا در نزد ایشان انمعنائیست که مقدس از شایبه حدوث باشد پس استعانت و تبرُّك باسم خدا در مثل بسم الله چنانچه عادت بر آن جاری شده و مامور به نیز هست بتوسل جستن بان برای طلب حاجات و کفایت مهمّات از قبیل بسم الله الشافی و بسم الله الکافی و بسم الله المعافی و امثال اینها از ادعیه صادره از مصادر وحی از قبیل ما نحن فیه و نظائر آن از این بابست - و ثابت شده در نزد محققین از علماء عظام که در جواهر اکوان مؤثری جز خدای تعالی بذاته و انبیاء و رسل و اولیاء و هادیان سبیل و ملائکه مقربین باذن و فرمان خدائست و عوارض جسمانی در اشیاء جوهریه ایجاد و اعدا تأثیری ندارد

پس باید دانست که مبدء ذکر حکیم منبع انجاح مقاصد و استجابت دعواتست نه قرع حروف و اصوات و حرکت دادن لبها باستقلال بدون توجّه بمعنی بیت

كعبه يك سنگ نشانی است که ره گم نشود *** حاجی احرام دیگر بند ببین یار کجاست

الحاصل چون در ایندعای شریف دانستی که واسطه برای اجابت دعا اسم خدای تعالی است صفت آن اسم را نیز بشناس و امتیاز این اسم مبارك را از سایر اسماء الحسنی درك کن

اما صفت واسطه پس بدانکه در ایندعای شریف چندین صفت از برای ان اسمیکه واسطه فیض بین بنده و خدا است ذکر شده از جمله عظیم است و ان بمعنای سید و بزرگ آمده و هر شیء بزرگی را عرب عظیم گوید اعم از اینکه ان شیء محسوس باشد یا معقول ذات باشد یا صفت و در اعیان اجزاء متصله را عظیم گویند و گاهی بر اجزاء منفصله نیز اطلاق میشود مانند جیش عظیم و مال عظیم و سیل عظیم و امثال اینها و عظیم مطلق جز بر ذات مقدس خدای تعالی اطلاق نمیشود و نظر باستیلاء او بر جمیع ممکنات بایجاد و افناء عظیم علی الاطلاق او است و بزرگی و عظمت خدای عظیم نه از حیث مقدار و عدد است بلکه ساحت قدسش از کم و کیف و این و حیث منزّه و مبرّا است زیرا که اینها از لوازم حدوث و امکان است و تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا و معنای دیگر برای عظیم باین نحو گفته شده که چون جمیع ماسوای او ذلیل و خاضع برای اویند و سلطنت او بر انها عظیم و شان او عظیم است بدین جهت او را عظیم گویند و معنای دیگر در اخبار ال محمد علیهم السلام چنین رسیده که چون خداوند خالق خلق عظیم و پروردگار عرش عظیم و خالق او است از اینجهت او را عظیم گویند اجمالاً- در هر ایتی از آیات الهیّه و مخلوقی از مخلوقات انفسیّه و افاقیه اثار عظمت خدا موجود و مشهود است و ممکن نمیتواند پی بکنه عظمت خدا برد اگر بخواهیم فی الجمله بعظمت خدا اشنا شویم از تدبّر در عظمت اثار او و تفکر در خلق آسمان و زمین و تعمق در آیات افاقیه و انفسیه که امر بتفکر در انها و اعتبار از انها شده تا اندازه راه شناسائی عظمت

پروردگار عظیم را توانیم یافت ولی بشرط اینکه طریق دانش ما از منبع هدایت و معدن وحی و رسالت گرفته شود تا از شایبه ضلالت و غوایت برکنار مانیم زیرا که انسان هر قدر در مرحله علم و دانش بکوشد و ترقی کند و بمرتبۀ عالیہ رسد اگر مستضی و مستنیر بنور و ضیاء نبوت و رسالت نگردد در ظلمت جهالت فرومیانند ولو هر اندازه متوغل در علوم مادیه و متبحر در فنون طبیعیه گردد و بهزاران نوع از تلسکوپ و میکروسکوپ و استکرسکوپ و خروارها مادۀ رادیوم و غیره مکمل و مسلح باشد

مثنوی

پشه کی داند که این باغ از کیست *** که بهاران زاد و مرگش در دی است

کرم کاندلر چوب زانیده است و خاک *** کی بدانند چوب را وقت نهایک

ادمی داند که خانه حادثست *** عنکبوتی نی که در وی غایت است

اگر کسی بخواهد عجائب و عظمت تمام مخلوقات آسمان و زمین را ذکر کند بهیچوجه قابل احصا نیست و تا اندازه هم که احصا شده هزاران کتابها لازم دارد پس از عجایب بحر و برّ و کوهها و درّه ها و مغارها و حیوانات و نباتات آنها و جزائر آتشی و نباتات حسّاس و نباتات شکاری برّی و بحری و نباتات متحرک و خصایص عجیبه و خواص غریبه آنها و اعضاء انسان و حیوان و حواس ظاهره و باطنه و خصائص و عجائب آنها و خصائص و عجائب برف و تگرگ و باران و ابر و قوس و قزح و انکسار اشعه نور در جوّ هوا و رعد و برق و صاعقه

ص: 72

و خواص آنها میتوان فی الجمله پی بعظمت خالق آنها برد - صرف نظر از همه آنها بذکر دو مخلوق عجیب که یکی در منتهای بزرگی و عظمت و دیگری در نهایت کوچکی و رقت است در اینمقام اکتفا مینمایم

اما مخلوقیکه در منتهای بزرگی و عظمت است و خصوصا علوم طبیعیّه عصری بوجود ان قائل هستند عبارت است از قوه مودعه در تمام موجودات آسمانی و زمینی زیرا که هر کوكب و ستاره دارای دو خاصیت است یکی جاذبه که بان اجسام را بسوی خود میکشد یکی دافعه که عبارت است از گریزان بودن از مرکز که بواسطه این دو قوه اجرام سیارات و ثوابت اعم از اصول و توابع آنها توانسته اند که در فضا باقی بمانند و در خطوط معینه سیر کنند چون نظام تمام مخلوقات آسمان و زمین یکسان و همه اجرام تبعیت قانون مضبوط معین خلل ناپذیری را عهده دارند مگر آنچه را که خدا خواهد از اینراه اندک خللی در سیر و نظم آنها راه نمیبابد و هر يك از آنها با حرکتهاى عجيبه که دارند معارض یکدیگر نیستند - این وحدت قانونیه دلیل کافیسست بر اینکه يك قوه واحده شامل تمام اجرام سماوی موجود است و این قوه واحده است که ان قانون مضبوط معین خلل ناپذیر را تابع خود قرار داده و چون چنین قوه شامل تمام اجرام و پرکننده تمام فضا و اجرام است قابل حصر نیستند و محالست که ابعاد فضا را توان تعیین کرد و نمیتوان ان قوه را سنجید و آنچه در عظمت و

بزرگی فضا و اجرام ذکر شده برای سنجیدن انقوه حقیر و کوچکست بنحویکه اگر تمام دریاهاى زمینی و آسمانی مرگب و تمام درختهای عالم قلم و تمام جنّ و انس نویسنده شوند از حصر سنجیدن ان قوه و تحدید ان عاجز خواهند ماند و از هرچه تصور انشود انقوه بزرگتر و عظمت ان زیادتر است و حدّ انرا بجز خالق ان کسی نمیتواند دانست مگر از راه اعلام خدا بمخبر صادق عن الله که دارای رتبه جامعیت و مقام خاتمیت باشد و اما مخلوقیکه در منتهای کوچکی و رقت میباشد ذرات زمینی اتمی است که بوسیله مکرسکب (ذره بین) هر یک از ان ذرات کوچک را بیک میلیون معادل صورت اصلی خود ارائه میدهد و اینمعنی مشهود و محسوس شده و علماء فن طبیعی در کتب خود شرح داده و اذعان دارند و حیواناتیکه در ابها و زمینهای رطوبت دار بواسطه ان الت دیده شده اند نیز مشاهد و محسوس است و قدماء بواسطه محروم بودن از الات جدیده از دیدن انها محروم ماندند زیرا که ان حیوانات با ان خلق عجیب و ذرات بدیعه از شدت ریزه گی و حوزدی بچشم مجرد دیده نمیشود - چنانچه از اجرام سماوی هم بواسطه دوری زیاد بیخبر ماندند و پس از اختراع تلسکب (دوربین بزرگ) عظمت عالم علوی تا اندازه معلوم شد چنانچه مختصری از ان را برای تذکر در محل مقتضی از این کتاب ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

خلاصه پس از اختراع مکرسکب نیز معلوم شده که هر ذره از ذرات زمینی که

بچشم مجرد دیده نمیشود دارای عوالم مختلفی است یعنی در هر ذره کوچکتر از دانه ریک رملی دارای مرکز مانند افتاب برای سیارات و اجزاء کوچکتری که دوران مرکز میگردند میباشند مانند منظومه شمسی عالم ما نهایت متناسب عالم خود و قوه موجبه و سالبه با جاذبه و دافعه مابین مرکز ذرات و اجزاء که بدور او میگردند عینا مثل قوه جاذبه و دافعه ایست که مابین افتاب و سیارات ما موجود است

دل هر ذره را که بشکافی *** افتابیش در میان بینی

و محتمل است که هر جزء از اجزاء صغاری که بدور مرکز ذره میگردند نیز متناسب عالم خود دارای کوه و درّه و باغ و گل و نباتات مختلفی و ملیونها از اصناف حیوانات در انجریکه بچشم دیده نمیشود زندگی کنند و هر یک از انحیوانات دارای اعضاء تناسلی و موجبات حیاة باشند و ان ملیونها از حیوانات در این جزء لا یتجزی عموما مشغول تهیه قوت و زندگانی و لوازم ان و ادامه حیاة باشند و با سعی بلیغ و جهد اکید در حفظ ان عوارض و ازدیاد نسل خود و محافظت ان از مهالك و تحصیل قوت برای نسل خود بکوشند بوسیله الات و اکتشافات عصری بنابر آنچه در بعض از کتب ایشان دیده شده در طبقات کوچکترین برگی از برگهای نباتات ملیونها از این قبیل عوالم و حیوانات هستند که مکرسکب بانها نشان داده که هر ذره که بچشم تنها دیده نشود در حدود خود یکعالم شمسی کامل محسوب میشود - پس ممکن است بگوئیم ما با ان عظمتیکه مختصر نسبت بفضا

ذکر خواهیم کرد مانند يك ذره غیر مرئی میباشیم نسبت بجرم و حجم تمام کره زمین و ما که در روی زمین زندگانی میکنیم نسبت بمخلوقات سایر عوالم مانند همان جانورهاییکه روی یکجزء از اجزاء غیر مرئی ملیونها از انها زندگانی میکنند نسبت بما باشیم و همان تعجیبی که ما از کوچکی و خوردی و ضعف و ناتوانی ان جانورها داریم مخلوقات سایر عوالم هم از خوردی و کوچکی و ضعف و ناتوانی ما دارند

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است *** خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

پوشیده نماناد که علماء و دانشمندان طبیعی و فلکی این دو قرن اخیر در اثر اکتشافات علمیّه خود چون کمی از عظمت و بزرگی فضا را مشاهده نمودند حکم بعدم تناهای ان کردند و حال آنکه وحی الهی عظمت فضا را بمراتب بیشتر از آنچه سابقین و لاحقین قائل شده و تصور کرده اند خبر داده با قید بانکه با این عظمت محدود و متناهی است و شارع مقدس برای کشف عظمت فضا و مخلوقات ان تصریحات و تحدیدات و امثال و مقادیر مخصوصه را خبر داده با مراجعه بفرمایشات معادن وحی در موضوع عظمت فضا و مخلوقات ان واضح و مبرهن میگردد که کلّ جن و انس و ملائکه از ادراک و تصور عظمت فضا و مخلوقات ان عاجزند ولو اینکه تمام طرق کشف و الات ان برای ایشان میسر باشد و طریقه وحی با این وصف عظمت فضا و مخلوقات ان تماما همه را یتناهی و محدود و قائم باسماء حسناى الهیه و اسم عظیم اعظم او دانسته چنانچه در کلمات و فرمایشات الهیه

و محمد و ال محمد علیهم السلام و دعوات و مناجاتهای ایشان لا تعدّ و لا تحصی اشعار باینمعنی شده از جمله در همین دعای شریف سمات هم تصریحا اشعار فرموده چنانچه خواهند آمد و گفته شده که بنی الوجود علی الاسم الاعظم اذا حرّك حرّکت جمیع مافی العالم

مثنوی

اسمانها بنده ماه و بند *** شرق و غرب چرخ نانخواه و بند

جمله در انعام و در توزیع او *** زانکه لولا گشت بر توفیق او

گر نبودی او نیابیدی فلک *** گردش نور و مکان جای ملک

گر نبودی او نیابیدی بحار *** هیئت ماهی و در شاهوار

گر نبودی او نیابیدی زمین *** از درون نه گنج و بیرون یاسمین

گر نبودی او نیابیدی جبال *** زرّ و لعل و مومیائی بی سؤال

گر نبودی او نیابیدی جهان *** بی تقاضا رزقهای بیکران

رزقها هم رزق خواران و بند *** میوها لب خشک باران و بند

بشریکه نمیتواند درك عظمت فضائیکه از مخلوقات حضرت صانع علی الاطلاق است کند کجا میتواند پی بکنه عظمت حق برد و از بدیهیات اولیه متدینین بدین حق و اهل توحید یگانه معبود مطلق و غیر ایشان انستکه ممکن هر اندازه دارای فکر قوی و استعداد ذهنی و حسّاس و موشکاف باشد بعلت محاطیت نتواند پی بمحیط

خود برد و ادراك عظمت ذات واجب الوجود کند مگر آنکه از اثار مؤثر و از معلول علت را بشناسد ادمی هرچند دارای رفعت مقام و دانشمند شود چون ممکن است ذاتا محتاج است و ذاتی قابل تغییر نیست و از مبدء احتیاجی که بواجب دارد و نمیتواند تعدی کند و از برای او حدی است که نتواند از آن تجاوز نماید.

و اگر کسی بگوید که ممکن واجب بالذات نیست ولی امکان دارد که واجب بالغیر شود

جواب گوئیم این کلام از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه اگر مراد گوینده این باشد که چون وجود ممکن از وجود علت موجود شد دیگر در بقاء خود بی نیاز از ایجاد و بذات خود قائم میشود مانند واجب بالذات این حرفی است غلط فقط و شرك محض عقلا و نقلا و وجدانا - و اما اگر مراد آن باشد که در حال ایجاد موجد واجب الانوجاد است و در بقاء محتاج است بایجاد دیگر که اگر فیض ایجاد جدید از او قطع شود انا فانا فانی و نابود میشود و از اینراه قائم بایجاد خدا و محتاج باو است (مانند صورتیکه در اینه میافتد از آنچه در مقابل اینه است و بی نیاز نیست برای بقای خود از مدد مقابل) باینکه ممکن بی نیاز از تاثیر مؤثر در بقاء و هستی نیست و خوب باینمعنی مانعی ندارد و اینمعنی را فقیر بالذات و غنی بالغیر میگوئیم در هر انی از انات وجودش و فقر در غنا همین است

باری محال است که ممکن غنی بالذات شود همچنانکه واجب هم هرگز فقیر بالذات نخواهد شد پس وجود مخلوقی که قائم و مستقل در ذات خود باشد هرگز صورت نگرفته و نخواهد گرفت

در اینجا تنبیهی لازم است و ان اینست که بعضی از مفوضه و اهل غلو قائلند باینکه خدایتعالی محمد و ال محمد علیهم السلام را خلق فرمود و امر کلیه عوالم امکان را بایشان واگذار کرد از خلق و موت و رزق و حیوة و غیر اینها که باستقلال مدبر عالم کون باشند بدون اذن و اراده و فرمان او - این کلام اضافه بر اینکه سخیف و باطل و شرکست گفتن ان در حق ممکن مخلوق معقول نیست ولو هرچند اکمل و اشرف باشد زیرا که گفته شده امکان با استقلال ذاتی در همه وقت منافات دارد زیرا که آنچه مقتضی احتیاج او بموجد و مؤثر در اول امر بوده که ان مرتبه امکانی باشد مرتفع نشده و باقی است و اگر در وقتی دون وقتی بایجاد غیراستقلالی در او پیدا شود حالت امکانی را منقلب بوجوب نمیکند شعاعیکه از اشراق شعله چراغ حاصل میشود غیرشعله است و محتاج باستمداد از شعله است اگر شعله نباشد شعاع هم نیست

بلی تفویض امور ممکنات و مکونات را بایجاد و اذن و اراده خدا که بالاستقلال نباشد بلکه بفرمان و مشیت خدا از سلسله جلیله محمد و ال محمد علیهم السلام ظاهر شود

و بدست ایشان بروز و ظهور کند بهیچ وجه مانع عقلی و نقلی ندارد زیرا که نه ایجاب شرک میکند و نه عقلا محال است بلکه ایجاد چنین وجودی که متصف باین صفت باشد اکمل و اعلی از سایر انحاء ایجاد است بالبدیهة بعلاوه خدای خالق قادر حکیم علی الاطلاق خلق را برای معرفت و شناسائی خود افریده و راه معرفت خود را منحصر بصراط مستقیم محمد و ال محمد علیهم السلام فرموده زیرا که محال است بذاته شناخته شود و ایشان را مظهر و مجلای اتم و اکمل خود قرار داده بحکم نصوص و اخبار و احادیث وارده از صادقین معصومین که در شئون و مقامات ایشان رسیده و امور عالم کون بایشان مفوض شده و ماثورات متواتره بسیاری در فضائل و شئون ولایتی ایشان روایت شده

و جای بسی تعجب است که عدّه خود را مهتدی بانوار علوم ایشان دانسته منکر بسیاری از شئون و فضائل و مقامات ایشان شده که از انجمله است منع تقویض امور کونیه از ایشان و بجمود بر ظاهر بعضی از اخباریکه در نزد غیر اهلش متشابه است باقی مانده با اینکه دلیل بر عدم امتناع تقویض امور بایشان لا بالاستقلال بلکه باذن و اراده خدا امریست که قابل خدشه و انکار نیست و اخبار و احادیثی که در اینباب رسیده چندین برابر اخبار و احادیث تقویض امر دین بوجود مقدس خاتم الانبیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام است چه انهائیکه از طرق عامّه روایتشده

و چه انهاییکه از طرق خاصه رسیده چه جهت دارد که بعضی را بر ظاهر خود باقی گذارده و اذعان دارند و بعضی دیگر را یا منکرند و یا تاویل میکنند این نیست الا تحکم بحت و ذلك ذکری لمن کان له قلب

در مقام توضیح برای تقریب باذهان و دفع استبعاد و استیحاش بدین جمله تمثیل میجویم و داوری را بعهدہ عقول سلیمه میگذارم

مثلا هرگاه انسان در حالات خود فکر کند مییابد که او را نفسی است که از او تعبیر بکلمه من میکند در جمیع حالات و صفات و افعال خود و یقین دارد که از برای این انسان اعضاء و اجزاء و جوارح و مشاعر و قوائی است از محسوسه و معقوله و از هر یک از آنها کاری ساخته میشود که از دیگری ساخته نشود بعقل درک معانی مجرده میکند و بنفسی که روئیده از عقل است و ان غیر نفسی است که از ان تعبیر بمن میکند درک صور مجرده مینماید و بسائر حواس باطنه درک میکند آنچه را که درک ان مخصوص باو است از صور جزئیة و معانی جزئیة و ترتیبی که در بین آنها است و امور برزخیه را که واسطه بین ظاهر و باطن است و هکذا حواس ظاهره مثلا از چشم رنگها و شکلها را میبیند و از گوش صداها و کمیات و کیفیات آنها را میشنود و از شامه بوها را میفهمد و از ذائقه طعم چیزها را میفهمد و از لامسه زبری و نرمی را تمیز میدهد و همچنین سایر اعضاء و جوارح و مشاعر و قوی که بازگشت همه آنها بنفس است و هیچ یک

مستقل و بی نیاز از نفس نیستند در انجام آن عملیکه مخصوص بانها است بدلیل اینکه نسبت همه آنها بنفس داده میشود چنانچه میگوید من میبینم من میشنوم من میچشم من لمس میکنم من میدانم من میفهمم من میروم من میایم و هكذا نسبت بسایر اطوار و شئون پس صحت این نسبت هائی که نفس بخود میدهد از باب اینست که افعال اعضا و جوارح و قوی و مشاعر مستند باو است و آنها قائم بنفسند و استفاضه از نفس میکنند و از همین جهة است که اگر یکی از آنها علتی پیدا کرد بنحویکه رابطه او با نفس بریده شد ضایع و باطل میشود و دیگر آن کاریکه باور جوع میشد از او ساخته نمیشود

پس از این مثال نیکو تا ممل کن و بدان که اینمشاعر و اعضا و جوارح در حقیقت مانند اینه اند و افعالیکه از آنها ساخته میشود مانند صورتیست که در اینه نمایان شود و نفس مانند شاخصی است که در مقابل اینه بایستد و صورت آن در اینه بیفتد پس تا وقتیکه شاخص در مقابل اینه است صورت هم در آن منعکس است و برای پیدایش وجود خود بی نیاز از شاخص نیست

پس همچنانیکه شاخص اولی است بصورت از اینه همین طور نفس هم اولویت دارد باین افعال از اعضا و جوارح بدون آنکه اعضا و جوارح شرکت در نفس داشته باشند در صدور این افعال یا نفس واگذار کرده باشد این افعال را باعضاء و

جوارح بنحویکه خود مداخله نکند و اعضاء و جوارح برای صدور این افعال از آنها قائم بذات خود و استقلال تام تمام داشته باشند بدون احتیاج بنفس بلکه اعضا و جوارح ابواب و حجب و سبلند بسوی نفس بدون آنکه نفس محتاج بانها باشد بلکه برای حاجتی که مدرکات بنفس دارند بنابراین هرگاه گفته شود که کَلِّ تصرفات از نفس است بالاستقلال و اعضاء و جوارح و مشاعر همه بندگان او هستند و خودشان مالک خود نیستند و نمیتوانند باستقلال خود حرکت کنند یا ساکن شوند و نحو اینها چنانچه خداوند متعال در حق ملائکه میفرماید بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ کلام صدقی است و اگر گفته شود که نفس تفویض کرده است دیدن دیدنیها را بچشم و شنیدن شنیدنیها را به گوش و ادراک مضمومات را بدماغ و همچنین عمل هر عضوی را بان عضو راست است اما نه بنحو توکیل و تخلیه و دست برداشتن از آنها بلکه باینمعنی که این اعضا و جوارح و قوی و مشاعر مظاهر افعال نفس و محلّ اراده او هستند

چون باینمثال واقف شدی سوق میدهم کلام را بمطلب خود و میگویم قال الله تعالى وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ نَفْسِيْكَه در مثل خود بیان کردم همانا مثل حق سبحانه و تعالی است چنانچه ممکن است گفته شود که یکوجه از وجوه فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و همچنین قدسیه مبارکه یا بن ادم اعرف نفسك تعرف ربك

ظاهرک للثناء و باطنک انا ناظر بهمین معنی باشد و مراد از لفظ انا مثال عنوانی است نه ان ذاتی که مقدّس از حلول و اتّحاد است

و سایر مشاعر و جوارح مثال ذوات مقدّسه چهارده معصوم علیهم السّلامند پس همه افعال ربوبیّه که ایشان حامل آنهایند مخصوص بخدا است نه احدی و نه ایشان شریک در آنها نیستند و لکن خداوند متعال ایشان را از میان خلق خود اختیار فرموده و مثل اعلای خود قرار داده و افعال خود را از ایشان ظاهر کرده نه بر طریق توکیل و رفع ید بلکه از باب مرآتیت

اینست معنای متوسط بین افراط و تقریط و از همین بابست که ایشان علیهم السّلام خود را به وجه اللّهِ و عین اللّهِ و اذن اللّهِ و امثال اینها مکرّر در مکرّر معرفی فرموده اند و این گونه تعریفات از ایشان از باب تمثیل امور معقوله است بصور محسوسه و دلالت کردن ایشان مؤمنین و مکلفین را باینگونه تمثیلات برای فهمانیدن بانها است که ایشان مصادر افعال ربوبیتند نه اینکه خدایانی باشند غیر از خدا و نه اینکه شریک با خدا باشند در صدور این افعال از ایشان و نه اینکه تقویض امور بنحویکه مفوضه و غلات میگویند که از پیش بطلان ان ذکر شد بایشان شده باشد

و آنچه که در نزد محققین از شیعه امامیه انار اللّهِ برهانهم بصحّت و قطع پیوسته اینستکه سلسله جلیله محمد و ال محمد صلوات اللّهِ علیهم اجمعین ایت کبرای الهیه

و اسماء حسناى الهیة اند

و واسطه عظمی هستند در میان خدا و سایر مخلوقات و آنچه غیر ایشانست از ممکنات همه اشعه انوار لامعه ایشانند و ایشان مدبرین عالم وجودند بالله و بامر الله تعالی ایشانند اسماء حسناى الهیة و اسم عظیم اعظم اعزّ اجلّ اکرم خدا که واسطه و سبب ایجاد جمله ممکناتند و کسب فیض از مبدء فیاض مطلق میکنند و بماسوای خود افاضه مینمایند ایشانند برزخ بین وجوب و امکان روزی خواران بسبب وجود ایشان روزی میخورند و زمین و آسمان بطفیل وجود ایشان برپا و ثابت است و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله

حافظ

بارها گفته ام و بار دیگر میگویم *** که من دلشده اینره نه بخود مییویم

در پس اینه طوطی صفتم داشته اند *** آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

كَايِّنَ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ

بازگشت بمطلب بدانکه معصوم علیه السلام بعد از ذکر کلمه عظیم که در فقره اولای از دعای شریف ذکر شده چهار صفت دیگر برای ان اسمیکه واسط بین سائل و مسئولست بیان فرموده بقول مبارك خود

الاعظم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم

اشاره

ص: 85

پوشیده نماناد که توصیف اسم شریف بعد از وصف عظمت با عظمت برای ترقی است قید عظیم نظر بذات اسم است که ذاتا دارای عظمت است و باعظمت نظر بغیر است و کسی اندازه و حدّ این عظمت و زیادتی را جز خدای نداند نظر باحاطه او بر تمام ماسوای خود و در ذکر عظیم نوع دلالتی است بر اینکه از برای حروف و اسماء اشار غریبه و صفات عجیبه ایست از جهت ترتب خواصّ بران و در ذکر اعظم اشعار باینست که توسل باسم اعظم مجملا مؤثر در اجابت است هرچند بعینه ان اسم شناخته نشود

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت شده که اسم الله اعظم هفتاد و سه حرف است نزد اصف بن برخیا یکحرف از ان بوده که بخواندن ان پیش از چشم برهم زدن تخت بلقیس ملکه شهر سبا را با مسافت بسیاری که از انشهر تا شهر شام بود حاضر کرد و نزد ما هفتاد و دو حرف از ان است و یکحرف ان مخصوص بخدا است لا غیر

و از حضرت صادق روایت شده که حضرت عیسی علی نبینا و اله و علیه السّلام دو حرف از ان را میدانست و حضرت موسی ع چهار حرف و حضرت ابراهیم ع هشت حرف و نوح ع سیزده حرف و ادم ابو البشر بیست و پنج حرف از انرا دانسته و خداوند متعال هفتاد و دو حرف انرا بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله

عطا فرمود و نیز در حدیث است که از انحضرت انتقال بآئمه علیهم السلام یافت و اسم اعظم را اعظم گفتند برای دلالت ان بر هویت مخصوصه و گفته شد برای کثرت معانی و عموم احاطه ان و جامعیت اوست بر سایر اسماء و محیطیت ان بر انها باین اعتبار باعظم تعبیر شده و بهر تقدیر عظمت و بزرگی در ان ظاهر است و دیگر انکه باین اعتبار اعظمش گفتند که یافتن ان در میان اسماء الله توقف دارد بر اینکه حقیقت ان شناخته شود پس بنابراین کسی متمکن بر شناختن ان نیست مگر نبی یا ولی و غیر ایشان اگر کسی خواست بشناسد موقوفست برایتان شرط عظیمی که ان ریاضت و مجاهده کامل است از طریق شرع - و وجوه دیگری نیز از برای ان گفته شده که مقام اقتضاء اطاله انرا ندارد

و گفته شده که اعظمش گفتند برای حصول سعه عظیمه برای داعی بان که ان اجابت کامل است - و اعظم بمعنی عظیم است زیرا که اسماء الله بعضی از انها اعظم از بعض دیگر نیست زیرا که همه انها عظیم اند - و نیز گفته اند که هرکدام از اسماء الله اکثر تعظیما است پس عظمت ان اکثر است

و تکرار لفظ اعظم در دعای شریف بعد از ذکر عظیم یکی راجع بصفات ان است و دیگری راجع باثار ان

و اما طریقه شناختن اسم اعظم

بدانکه شناختن اسم اعظم بچند طریق حاصل میشود اول بر سبیل تقلید از نبی یا ولی یا ملک دوم باینکه در خواب باو تعلیم دهند سوم بفعل و بحث و نظر چهارم از طریق مواظبت در عبادت و اجتهاد و کوشش در ان و پیراسته شدن بتقوی و پرهیزکاری چنانچه خدایتعالی میفرماید **إِتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ** و بسیاری از بزرگان در اثر ریاضت و مجاهده بران راه یافته اند

انتباه و ایضاح

دانسته باد که تا کسی داخل در زمره اولیاء خدا نشود و بروش انبیاء سلوک نکند و تحصیل تقوی قلب نکند و نفس خود را تکمیل ننماید و اراده خود را قوی نگرداند و اتصال بمبادی عالیه پیدا نکند و هوای خود را تابع امر خدا قرار ندهد و در تحصیل رضای خدا بر نیاید و ذلت با حق را بر عزت در باطل اختیار نکند باسم اعظم الهی آشنا نخواهد شد شعر

گر انگشت سلیمانی نباشد *** چه خاصیت دهد نقش نگینی

و اگر پست فطرت دنی همت بلعم سیرت کوتاه دست کوردل منحرف از طریق حقی بر سبیل ندرت بان نایل شود جز هلاکت و خسران فائده از ان نخواهد برد و اما کسی که متصف بصفات الله و متخلق باخلاق الله و متادب باداب الله و متشبه بروحانین و دارای قوه متین و منخلع از لوازم حیوانیه و متصل بمبادی

ملکوتیه شد خدا را بهر اسمی و لغتی بخواند با موافقت بین او و مطلوبش برابطه معنویّه مانند لفظ الله بعربی یا رام بهندی یا ماریا بزبان قوم نوح و یاریبان اریائی و یا تاری بزبان ترکی و یا یزدان بعجمی مطلوب او قطعاً حاصل خواهد شد و اگر اینطور نباشد و مانند این بنده شرمنده گناهکار مملو از هوا و هوس باشد ترتیب اثری که موجب تسکین خاطر او باشد بر ذکرش و دعایش داده نخواهد شد للمؤلف الفقیر

خسروا گوشه چشمی بمن بیسرویا کن *** سوی دلسوختگان یکنظر از بهر خدا کن

نفس نگذاردم ایشه که باخلاص بکوشم *** همّتی جان مرا از ستم نفس رها کن

حل نشد مشکل دل در اثر نفس پرستی *** حلّ آنرا تو حوالت بکف عقده گشا کن

کرده ام گم ره وصل تو من ایکعبه مقصود *** رحمی این خسته گم گشته بخود راهنما کن

آخر ای ابر سخا اب زن این نار هوایم *** تن خاکی مرا خاک در اهل وفا کن

از غم هجر تو خون شد دل و از دیده برونشد *** آخر ایشاه ز رأفت نظری سوی گدا کن

بدانکه از برای کسی که بخواهد از راه فعل و بحث و نظر بشناسد اسم اعظم را اقوالی چند ذکر کرده میشود که انحصار بیک کتاب نداشته باشد بلکه در غالب کتب معده ذکر آن شده و در مصنفات معتبره موجود است اول آنکه اسم اعظم الله است زیرا که مشهورترین از سایر اسماء الله و اعلی محلاً و احلّ ذکر او مقدّم

بر همه اسماء است و در قرآن مجید بیشتر از همه ذکر شده و کلمه اخلاص و شهادت بان مخصوص است و این قول بسیار نزدیک بصحت است

کاشفی در کتاب خزائن القرآن از شمس المعارف نقل کرده چنانچه بعد از دیدن آنچه نقل کرده مؤلف فقیر مراجعه بشمس المعارف نمودم که گفته است نزد اکثر از علماء و ارباب تحقیق اسم اعظم کلمه الله است و دلائلی بر اسم اعظم بودن ان بیان کرده از جمله اینکه این اسم را خصوصیتی است که در سایر اسماء نیست و ان اینست که هر حرفی را از وی اسقاط کنی آنچه باقی ماند صفتی از صفات حق باشد مثلاً چون همزه را از ان اسقاط کنی لله بماند و ان از جمله صفات خدا است که لله ما فی السموات و الارض و اگر لام اول را از ان حذف کنی له بماند له ملك السموات و الارض و اگر لام ثانی را بیندازی نیز هو بماند که واو ان از اشباع ها حاصل شود و ان نیز از صفات الهی است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و نزدیکست که بر اسم اعظم بودن اینکلمه اجماع منعقد شود و از رازی در لوامع البینات قریب بهمین نقل شده و صاحب درّ النظیم گفته اعظم علماء برانند که اسم اعظم کلمه الله است و گفته است که بعضی از علماء در وقت دعاء و قسم یاد کردن باسم الله دو طریق اختیار کرده اند جمعی یا الله میگویند بطریق نداء بعدد حروف مکتوبه ان که شصت و شش باشد بدون حرف ندا و هفتاد و هفت با حرف ندا یا بعدد حروف

مبسوطه ان که دویست و پنجاه و نه است بی حرف نداء و سیصد و هشتاد و یک است با حرف نداء و بعضی الله الله میگویند بی حرف نداء بهمان عدد که گذشت

و بر این دو نوع ذکر گفتن آثار و خواص کلیه مرتب میشود و بعضی از ائمه گفته اند که هر که مرتکب شود مجاهده و ریاضت را و خلاص یابد از کشاکش غضب و شهوت و سایر اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه و در مکان خالی نشیند و طریق حواس را بر خود مسدود گرداند و سمع و بصر باطن را مفتوح سازد و بر سیل دوام الله الله گوید بدل نه بزبان تا وقتی که چنان شود که از تاثیر این اسم نه از خود خبر داشته باشد و نه از غیر خود و جز اندیشه الله چیزی بر دل وی نگذرد در این مقام چون بشرایط عمل چنانچه باید و شاید قیام نماید نوری بی نهایت بر دل وی تجلی کند و چنان مستولی شود که از دل وی پرتوی بر روزنهای حواس ظاهره وی تابد و در هر حاسه قوتی دیگر پدید آید و نوری در حس بصرش بیفزاید که آنچه در خواب میدید از غرائب و عجائب عالم مثال در بیداری نیز مشاهده نماید و ارواح انبیاء و ملائکه و صور جمیله لطیفه بر او ظاهر شوند و ملکوت آسمانها و زمین بر وی اشگار شود و چیزهائی مشاهده کند که هیچ گوشی نشنیده باشد و هیچ دیده ندیده و بر دل هیچ بشری خطور نکرده باشد

و از بعضی اکابر دین منقول است که طالبی صادق را فرمودم میخواهم بیاموزم تو را چیزی مفید بغایت که مداومت بر آن تو را بدرجه رساند که فوق آن متصور نباشد انطالب

اقبال تمام نمود ان بزرگ فرمود که دایم الله الله الله میگوئی چنانکه در یکنفس کمتر از سه مرتبه نگوئی و باید که همزه الله را اظهار کنی و غیر از این لفظی بر زبان نرانی و با کسی سخن نگوئی نه بضرورت و نه بغیر ضرورت تا هفت روز بگذرد و در این ایام روزه باشی و باندکی از طعام حلال افطار نمائی و شب انمقدار که توانی بیدار باشی چون هفت روز بر اینمنوال بگذرد ظاهر شود بر تو عجائب روی زمین پس هفت روز دیگر همین کیفیت بر این ذکر مداومت نمائی با شرایطش تا ظاهر شود بر تو عجایب آسمانها پس هفت روز دیگر بهمین طریق مشغول باشی تا ظاهر شود بر تو عجائب ملکوت اعلی و چون اربعین تو بر اینوجه تمام شود تو را کرامات عالیه و مقامات رفیعه موهبت فرماید و در مملکت وجود قوت تصرف و تاثیر دهد.

و بعضی از اکابر در شرح اسماء حسنی فرموده اند که هرکه هر روز هزار بار این اسم بزرگوار را از سر حضور و آگاهی بر زبان راند صاحب یقین گردد و از ارباب تمکین شود (انتهی کلام صاحب حرز الامان فی خزائن القرآن)

دوم در نود و نه نام اسماء الحسنی است قطعاً سوّم در بسم الله الرحمن الرحيم چهارم در سوره مبارکه حمد پنجم در سوره بقره در ایه الكرسي است ششم اول سوره ال عمران الله لا اله الا هو الحي القيوم هفتم نیز در همان سوره در ایه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ هفتم در سوره مبارکه طه عَنَتِ

الْوَجُوهَ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا 9 در آیات اول سوره حدید تا عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ 10 در سوره مبارکه یس 11 در سه ایه
آخر سوره حشر از لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ تا آخر سوره 12 در سوره مبارکه قدر 13 در سوره مبارکه قُلْ هُوَ اللَّهُ در قرآن در موارد عدیده قطعا
اسم اعظم موجود است 14 در فواتح السور و عدد آن با مکررات هشتاد و دو است باین کیفیت

ال م ال ل ه ال م ص ال ر ال ر ال ر ال م ر ال ر ال ر ال ر ک ه ی ع ص ط ه ط س م ط س ط س م ال م ال م ال م ال م ال م ی س ص ح
م ح م ع س ق ح م ح م ح م ق ن

ان شاء الله تعالی تا اندازه که استعداد نگارنده و درخور اینویژه است بعد از این شرح داده خواهد شد

15 گفته شده که الله و رحمن اسم اعظم است 16 یا حی یا قیوم است که بعبرائی اهیّا شراهیا گفته میشود 17 در مجمع البیان یا ذا الجلال
والاکرام را با دو قول سابق

ایات و ادعیه که اسم اعظم در آنها است

دانسته 18 نیز در مجمع الله و الحی و القيوم را دانسته 19 یا بديع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام است 20 از محمد بخاری در کتاب تبدیل نقل شده که اسم اعظم بنا بروایت مرویه از رسول خدا ص در ایه وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ و در لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ است 21 - لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ است 22 کلمه ربّ و ربّنا است 23 لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ است 24 در این دعا است یا من هو هكذا اسئلك بحق هذه الاسماء ان تصلى على محمد و ال محمد چون خوانده شود و طلب حاجت شود برآورده خواهد شد 25 یا ارحم الراحمين است 26 أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ است 27

حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ 28 القريب 29 الوهاب 30 الغفار 31

سَمِيعُ الدُّعَاءِ 32 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ 33 الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ 34 تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ 35 میانه دو لفظ جلاله است در سوره انعام 36 در سوره های حوامیم است 37 میانه حوامیم و یس 38 در حروف تهجی <حروف الفبا> است 39 المتكبر است زیرا که در بردارد عدد اصول جمیع حروف نورانیه را که ان ششصد و نود و سه است 40 روایت شده که حضرت صادق ع ببعض از اصحاب خود فرمودند ایا اسم اعظم را بتو تعلیم ندهم عرض کرد چرا فرمود بخوان سوره حمد و توحید و ایه الكرسي و قدر را پس رو بقبله کن و بخواه

انچه را که میخواهی نقل شده است این روایت از محمد بن حسن صفار در کتاب او که موسوم بفضل الدعاء است 41 از حضرت رضاع روایت شده هرکه بسم الله و لا حول و لا قوة الا بالله را بعد از نماز صبح صد مرتبه بگوید نزدیکتر است باسم اعظم خدا از سیاهی چشم بسفیدی آن و بدرستی که در آن است اسم اعظم خدا 42

در این دعا است اللهم انت الله لا اله الا انت يا ذا المعارج والقوى اسئلك بسم الله الرحمن الرحيم و بما انزلت 43 از رسول خدا ص روایت شده که اسم اعظم در این دعا است اللهم انى اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت يا منان يا بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاکرام 44 از کتاب تحصیل نیز از پیغمبر خدا ص روایت شده که اسم اعظم در این دعا است اللهم انى اسئلك بانك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد 45 و نیز از آنحضرت روایت شده که در این دعا است اللهم انى اسئلك باسمائك الحسنی كلما علمت منه و ما لم اعلم و اسئلك باسمك العظيم الكبير الاكبر اجمالا اخبار و احادیث در این باب بسیار وارد و بر متتبع است که قریحه خود را در این مقام بکار بیندازد تا بتوفیق خداوندی شاید بتواند شاهد مقصود را در اغوش بگیرد و از آن کامیاب و بهره مند شود و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء

بسط و تفصیل در مقام

شایسته است در اینمقام تا اندازه بسط کلام داده شود و از کلمات بزرگان اهل فن نمکی در این طعام ریخته گردد اگرچه شاید بعضی از خوانندگان که وارد در اینگونه مطالب نیستند و افق افکارشان در اینگونه موضوعات تاریک است حمل بر خرافات کنند و بر گوشها و چشمهایشان گران آید ولی البته در اینمیان اشخاص روشنی هم ممکن است علاقه مند باینگونه معانی باشند که بتوانند استفاده کنند و بی بهره نمانند چه نیکو گفته شده است که المرء عدو لما جهله

و لنعم ما قیل

لو كنت تعلم كل ما علم الوری *** طرا لكنت صدیق كل العالم

لكن جهلت فصرت محتسب كل من *** یهوی بغیر هواك لیس بعالم

للمؤلف الفقیر

آنچه را گویند دانایان تو گر دانا بدی *** میشدی در دوستی ثابت مرا نگوینده را

لیک چون بینی مخالف با هوای خویشان *** دانش آنان شماتت میکنی داننده را

شیخ حافظ رجب بررسی در کتاب مشارق الانوار فصلی در اینباب نوشته که نقل بمعنی ترجمه عبارت ان را مینگارم

گفته است در سوره حمد است اسم اعظم خدا از روی یقین و عدد ایات ان هفت است و هفت عدد کامل است و از عدد کامل حاصل میشود جذر عشره

و ان ضرب کردن ایام سال است در ایام هفته و حاصل ضرب ان (2520) میشود و این عددی است که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سابع و ثمن و تسع و عشر دارد و عدد کلمات ام الكتاب با بسمله 29 است هکذا ام ال ک ت اب مع البسمله 29

ب س م ل ه ا ر ح ن ی د ع ک و ت ص ط ق ذ غ ض

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ

1 2 3 4 5 6 رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ 7 8 9 10 11 يَوْمَ الدِّينِ إِلَيْكَ نَعْبُدُ وَإِلَيْكَ 12 13 14 15 16 نَسْتَعِينُ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ
17 18 19 20 صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ 21 22 23 24 25

الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

26 27 28 29 و عدد سورهائی که در قران حروف مقطعه دارد 29 است و عدد ایام شهر 29 است الف را از بیست نه حرف گرفته 28
باقی میماند بعدد منازل قمر بیست هشت بر افلاك و بروج و عناصر و موالید تقسیم میشود

افلاك بروج عناصر موالید مجموع 28 3 4 12 9

بعدد حروف معجمه و عدد حروف فاتحه (324) و اعداد حروف فاتحه (9361) و سایر اعداد ان منقسم بفردانیت میشود و بان اشاره
میشود و منقسم میشود باعداد اسم اعظم بر دو قسم ظاهر و باطن پس ظاهر ان

بهشتاد و شش مرتبه تقسیم میشود و باطن ان پانصد و سه مرتبه است تاویلا و عدد بسایط حروف ان سیصد و چهل و دو و اعداد بسایط
حروف ان یکصد و نود و چهار و هجده الف دارد که فردا دور میزند با ان و حروف معجم

بیست و هشت است چنانچه ذکر شد و عدد بسایط ان بیست و دو حرفست و عدد حروف مقطعه در قرآن هفتاد و دو حرف است و ان در
تحت بسایط حروف اسم العزیز الفتحاح است 19 مرتبه و در بسایط ان است اسم اعظم (55) مرتبه و دو اسم باهم شش مرتبه و وقتی
مکررات ان حذف شود باقی میماند چهارده حرف

که آنها حروف نورانیه اند و آنها مقطعه در سوره حمد هست بدینقرار ال ر ع ح ی م ن ك س ه ص ق ط و عدد آنها ششصد و نود و سه است و از این حروف نورانیه استخراج میشود اسماء حسنی و اسم اعظم خدا و علم ادوار و اسرار صریحا و ظاهرا و باطنا و جمله و افرادا زیرا که

اسم اعظم خدا گاهی در يك حرف و گاهی در یکعدد گاهی در حروف و اعداد و کلمات تجلی دارد بر حسب اراده ربّانیه و حکمة الهیّه و حروفیکه این اسم از ان متجلی است اینها است ال ر ع ح ی م ن ك س ه ص ق ط 3 3 20 7 8 1 4 5 20 6 9 10 9 این اعداد مجموعا یکصد و ده است (110) و این رمز دیگر از این سرّ است که مکتوم بوده و من کشف کردم و شناختن ان موقوف است بر بهره داشتن از علم حروف و اعداد ظاهره و باطنه ان اینست ال ر ع ح ی م ن ك س ه ص ق ط و این اعداد (99) است بعدد اسماء حسنی و اما وجه سوم از این سرّ اینست ال م ر ك ه ی ع ص ط س ن ح ق وجه دیگر

ال ر ع ح ی م ن ك س ه ص ق ط

مجموع (72) پس و تیکه بگیریم این حروف را صریح اسم اعظم است و آن سه حرف است و سه عدد دارد باقی میماند از آن یازده حرف و این است عدد خفی و سر مخفی ا ر ح م ن ک س ه ص ق ط مجموع (75) و این حروف از حیث عدد و انحراف از حیث ماده اسم اعظم است

و بدانکه کلاً حروف اسم اعظم اکبر با مکررات هفتاد و دو است و آنها اینست هکذا ال م ال ل ه ال م ص ال ر ال م ال م ال م ل ک ال م ک ه ر ع ا ع س ق ای اء ال ه ال م ال م ل م ر ح م ص ط س ط ه ع ل ی ال ر ان ر ص ن و اعداد این حروف (2645) است و اینست حروف اسم اعظم و اعداد آن و تالیف آن با نبی و امام است که هر زمانی میخواهد خدا را باین نام میخواند

نیز در اینموضوع

اشعاری از محمود دهدار صاحب کتاب مفاتیح المغالیک و مفتاح الاستخراج و رساله در نقطه و شرح خطبة البیان که در قرن نهم هجری و در این فن از اساتید شیخ بهائی ره بوده و در علم حروف و جفر و استخراج ید طولائی داشته و در شیراز بوده و دفن او هم در همان جا است در قبرستان معروف نزدیک مقبره شاه داعی الله و ظاهراً بنابر آنچه تاریخ وفات او را بر سنگ

ص: 100

لوح نقش دیدم سنه نهصد بالا بود و فعلا تردید دارم بواسطه بعد عهد که سی یا هفتاد بوده نسبت داده شده و در کتاب جواهر الاسرار او ثبت است در موضوع شناختن اسم اعظم چنین گفته و بعضی این اشعار را نسبت بشیخ بهائی ره داده اند ولی طاهر انست که از شیخ نیست

اشعار اینها است

گنج اسرار الهی حرف است *** گوهر مخزن شاهی حرفست

اثرش نامتناهی بدوام *** منتفع زو چه خواص و چه عوام

بس اثرها است در اینعالم خاك *** گر کنند اهل معانی ادراك

الف و یکنام که دارد دادار *** هر یکی فائده مرا در کار

داشت ز انجمله یکی پیغمبر *** پدر مادر موسی از بر

مادر حضرت موسی چون زاد *** پدر ان نام بدختر بنهاد

لیک میداشت نهان از همه کس *** پدرش بود از ان واقف و بس

تا ز تقدیر خداوند جهان *** یافت عمران شرف و صلت ان

گفت یا رب بصفات این اسم *** بحق حرمت ذات این اسم

که مراده پسری بامقدار *** صاحب معرفت و علم و وقار

نبی مرسل خود ساز او را *** در همه باب تو بنواز او را

داد او را پسری رب جلیل *** که زد او جامه فرعون بنیل

نوح از برکت ان اسم و صفات *** یافت از مهلکه اب نجاة

ان دری از صدف اسرار است *** بی بدل چون گهر شهوار است

خاصیتهاش ندارد پایان *** عارفانند بان دانایان

چارده نفع رساند ان اسم *** اولاً انکه گشائی تو طلسم

هیچ علمی بتو مشکل نشود *** دائماً حق ز تو غافل نشود

متصل با لب خندان دل شاد *** دین و دنیای تو گردد اباد

دشمنت نیست شود چون سیماب *** بند گردد بد میدان سیلاب

گر بخوانی ز سر صدق و یقین *** کشف گردد همه گنج زمین

جَنّیان با تو مصاحب گردند *** اولیا جمله بتو پیوندند

جمله خلق سرافکنده تو *** قیصر روم شود بنده تو

همه خلق مطیعت گردد *** کیمیا نیز نصیبت گردد

هرکسی داده از این اسم نشان *** بطریقی که بر او گشته عیان

یوخابد خوانده خدا در تورات *** در صحف خوانده خدایش عورات

حَنّه در سوره انجیل بخوان *** بحقیقت که هم اینست و هم ان

هست در مصحف ما بعد سه میم *** در میان سور اندر حا میم

دیلمی کرده رقم کافلنا *** باز جمع دیگرش راحلنا

در احادیث و در آیات و خبر *** هر یکی راست طریقی دیگر

گرچه این اسم بسی مشهور است *** لیک اینجا نه چنین منظور است

سال هفتاد و یک عمرم چو رسید *** فکر من پرده از این رمز درید

از ذخایر که کنوز الاسماست *** بنده این اسم برآوردم راست

بهر اسانی ارباب طلب *** کردم این کار بقانون ادب

من در این اسم بسی بردم رنج *** تا طلسمات گشودم زین گنج

اگر از علم ولیّ اللّهی *** تو از این اسم نشان میخواهی

سخنم گوهر گوش دل کن *** عقل و فهم و خردی حاصل کن

عددش با سور قرآنی *** متساوی است اگر میدانی

ظاهر بود اخر و شش حرف در او *** گوش دل باز کنی گر نیکو

عدد و بیّنه اش هفتاد است *** این هم از قاعده استاد است

هشت حرف است بترتیب نظام *** بسط حرفیش چهل گشته مدام

لفظیش نوزده از روی جمل *** هست چون مدخل باسط بعمل

دوّمش میم و چهارم لام است *** سیّمش شهره در این ایّام است

از سه جا مصدر اسمش دالست *** در سر ایّه از انفال است

اولش هفده و اخر سین است *** متصل در وسط یاسین است

وحدت اول که ز رخ پرده گشود *** بخود از هستی خود جلوه نمود

جلوه هو چه ز وحدت سرزد *** سر ز طور احدیت برزد

واحدیت چو معین شد از ان *** نور اسماء و صفاتش شد عیان

دایره های هویت چو نمود *** محور دایره امد بشهود

خط محور که بدان دایره فاش *** شد سر سین و شد از دایره باش

دوز تکرار یکی چونشد راست *** سه ز یک بزم تجلی اراست

یک چو بر وجه دو تکرار نمود *** جمع سه پرده ز رخسار گشود

سه شش و پنج بدو جلوه هو *** پرده برداشت بتعظیم از او

شد ز پنجش حضرت اماده *** وز شش کشت جهان اباده

جلوه در کار چو تکرار نمود *** پرده از سر هو الله بگشود

ها شش و واو ز ها یافت قرار *** امده واو احد را معیار

جمع ها واو شد و هردو جمل *** رقم واحدش امد مدخل

محمد علی فاطمه حسن حسین

وجه ها در جمل واحد بود *** که در ان بد جمل حرف وجود

نوزده حرف که در بسمله است *** راست با جلوه اینسلسله است

لفظی نوزده از روی جمل *** هست چون مدخل باسط بعمل

یعنی از بسط وجود و عددش *** و آنچه مشهور بود از احدش

مدخل واجب و جامع باشد *** گرچه خود ظاهر و لامع باشد

بسط حرفی که وجود است تمام *** ده و دو حرف بترتیب قیام

جمل حرفی واجب این است *** که همان نوزدهش ائین است

ده چو باد و جملش گردد جمع *** نوزده زین دو برافروزد شمع

پس همین مدخلش از روی شهود *** بی کم و بیش بود سر وجود

مدخل خامسش از روی عدد *** هست در بسط حروفش بر صد

این عدد با سور قرآنی *** متساویست اگر میدانی

عدد قید همین است و عدم *** که یکی زان نه زیاد است و نه کم

نقش ظاهر که در این اعداد است *** شش ز چار و دو یکش بنیاد است

معنی از شش جهت اثار وجود *** قید اشیا که نموده است نمود

عدمش لازم و در کار بود *** حق بهستیش سزاوار بود

از صد و چارده از شش برقم *** که نمودار بود گردد کم

باقیش حا بود و دیگر قاف *** نبود هیچ مزیدیش مضاف

حق بماند که بود پاینده *** چه ز ماضی و چه ز آینده

ایعانی چو تو این کشف کنوز *** کردی و یافتی اینقدر رموز

بیش از این کاشف اینراز مباحث *** دم مزن دیگر و غماز مباحث

باید ارباب طلب را زین فن *** چون بیابد بطریق روشن

بر عیانی ز سر صدق و صفا *** بکند از سر اخلاص دعا

در بیان آنچه محتاج بیان است در شرح و توضیح اشعار

بدانکه در صریح بعض از این اشعار فرموده که این اسم مبارک عددش با عدد سورهای قرآنی مطابق است یعنی عدد آن صد و چهارده است اینعبارت البته ساده نیست و کلام ناظم هم خارج از حقیقت نیست لکن مراد ناظم از تطابق این اسم با عدد سوره ها وقتی حاصل میشود که اسم را تکسیر کنیم تا بزمام برسد باین کیفیت که نموده میشود چنانچه مشروط کردن بدانها بقول او که گفته اگر میدانی اشاره بهمین معنی است مثلاً

ه او ووه او ووه او ووه او ووه او ووه او ووه او ووه او وجمع

و نیز تصریح فرموده که عدد لفظی آن از روی حساب جمل نوزده است آن نیز صحیح است هکذا ه او او جمع و چون مکررات آن طرح شود و بنظیره

اهطمی برده شود سه حرف حاصل میشود ج ز ح که اگر نقطه زا را مرفوع نمایند حجر اکسیریان شود و اگر ملفوظ نمایند آنچه ناطق اید حجر ایشان است که انرا اعظم احجار در حمزه شمرده اند و ناطق ان از این قرار است

ز ا ج ی م ح ا 1 7 1 3 10 40 8 1 جمع 70 پس مراد ناظم بقول خود که گفته است عدد و بینه اش هفتاد است اینست که پس از تخلیص حروف اسم و اخذ نظیره اهطمی نظیره را که ملفوظی کردند عدد مجموع ان بحساب جمل هفتاد میشود و بقول خود که گفته این هم از قاعده استاد است اشاره بهمین معنی است و اما مراد از قول او که گفته است اخرش میم و چهارم لام است سیمش شهره در این ایام است مراد اینست که چون بقاعده استاد ملفوظی آنچه را که بنظیره اهطمی بردیم تکسیر کنیم یعنی قلب کنیم الف را که حرف اخر است نظیره ابجد میگیریم س میشود و سین را از دائره اهطم نظیره میگیریم میم میشود و چهارم را که یاء است نیز از دائره اهطم نظیره میگیریم لام میشود و مراد از سیم که شهره در ایام است ج است که عبارت از جمعه باشد و نظیره میم در ابجد ظاء است و نظیره ان در اهطم ذال میشود پس چون ملفوظ نمایند و مرتبه احاد را باو موافق آرند پس شش حرف ظاهر میشود که سه حرف ان مطلب اکسیریان را ظاهر کند بدین نهج ذال ز ا ج چنانچه اشاره کرده ظا بود اخر و شش حرف در اوست

نکته سنجی که بفهمد نیکو است *** از سه جا مصدر اسمش ذال است در سر ایة از انفال است

یعنی مصدر این اسم مبارک از سه دایره بیرون میاید دایره ابجد نظیره ابجد، نظیره اهطم که حرف ذال باشد و مراد از سر ایة از انفال یاء یسئلونک است که عدد ان یازده است و مراد از اولش هفده و آخر سین است یعنی ز هفت است در اول واقع شده و الف یکست در دویم واقع شده هفت را چون پهلوی الف بگذارند هفده خوانده میشود و مراد از قول آخر سین است اشاره بنظیره ابجدی الف است که در آخر حروف واقع شده چنانچه قبلا گفته شد و مراد از اینکه گفته متصل در وسط یس است رمز است اشاره کرده بیا کَلّ فی فلک که ان با زبر و بینه یازده است

چونام او گذرد بر صوامع ملکوت *** بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شود

ز ج ا

بدانکه اسم اعظم در ترقی حروف جلوه دارد و هر عارفی بحقیقت ان ماهر شد اصطلاحی وقاعده بر ان نهاد تا سرپوشی باشد برای سرپوشی و جهال موفق بان نشوند ولی نگارنده تا اندازه پبرده دری جری شدم ابجد را بشماره های چند بردار از قبیل ای ق غ و ا ج ه ز ط و اه ط م و ادک ع و سایر دوائر که در نزد اهل فن زیاد است و بعضی

ص: 108

از آنها برای ترقی و بعضی ترفع و بعضی در الواح مثلثات و مربعات و مخمسات و غیرها بکار آید و از نااهل مخفی داشته اند و مطلب را بطور رموز و معنیات ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که اسم اعظم مطابق این حروف است

ل ا ل ه ا ل ا ه و که عدد آنها صد و ده است و بعضی گفته اند که اسم اعظم در میان هفت حرف مبسوط است که اگر مقلوب شود نیز همان حاصل شود ك ل ف ی ف ل ك

که حرف وسط آن را چون ملفوظ نمائیم عدد هو جلوه کند که چون بمرتبه عشرات برسد انست که نزد خدا است در ام الکتاب و اول و الداریات که واو است بر آن دلالت دارد بشرطیکه ملفوظ گردد و میان تهی کند و آنرا که از میان گرفتند ترقی دهند و ترقی داده شده را ملفوظی کنند حرف ندائی حاصل نشود چنانچه نیز محمود دهدار در بعضی از اشعار خود بان اشعار داشته

و لنعم ما قال

در واو نگر که چون الف جا دارد *** در مخزن او گهر بیکتا دارد

از سرّ الف عیانی از آگاهی *** دریاب که ان اعظم اسما دارد

و همچنین دقتی در حرف آخر سوره طور کن و جلوه میم را مشاهده نما که اول و آخر این دو سوره واو و م ی م است و مراد شیخ از واو

حرف وسط و از میم حرف وسط است که منصوب و مقلوب هر دو ندای قریب و بعید است و اشاره بذات میکند که در عدد یازده و چون ترقی یافت فی میشود و صدای بینة الف میدهد که ان ل ف و روح ان ق ی

است که چون بنظیره ابجدی برنده خ و بلا مرتبه ه و حاصل شود و چون روح ان ترقی کند ع ل ی صورت گیرد

لمؤلفه

ز آخر حی و اول قیوم *** اسم اعظم تو را شود معلوم

آخر حی اگر شود ملفوظ *** نشوی از تجلیش محروم

اول و دوم دوم را نیز *** بنگر تا شود تو را مفهوم

آخر اول ار بلفظ اید *** دان چو حرفین آخر قیوم

وسط قاف و حرف آخر یا *** ره نماید بغامضات علوم

و اما کلام دهدار راجع باخر سوره طور تجلی اسم اعظم از میم است در میان دو میم چنانچه از اشعار او است

گر هست تو را در طلب راز نیاز *** در لجه میم در فکن زورق راز

و ا نگاه سیاحت چو عیانی میکن *** تاره بحقیقت بری از روی نیاز

تلویح فیه توضیح بدانکه قواعد و رموز اهل این فن در شناختن

اسم اعظم بسیار و غیر محصور است بخصوص در الواح اشاراتی فرموده اند و العاقل یکفیه الاشاره و کسی سخنان ایشان را درك میکند که واقف ببطون کلام ایشان باشد یا از جانب خدای تعالی و فضل او ملهم شود و رموز و معنیات ایشان را درك کند اکنون تا اندازه که میسور و رخصت است در اینمقام بسط کلام میدهم برای درك اسم اعظم و یافتن مستحصله ان دائره ابجد را هفت قسمت کن که قسمتی چهار حرف دراید که هر حرفی تعلق بعنصری داشته باشد اول ناری دوّم هوائی سوّم ابی چهارم خاکی و اقسام دیگر نیز بهمین روش است پس حرفیکه میخواهی مستحصله برای ان حاصل کنی بهفت دائره میپردازی یعنی اگر ان حرف خاکی است به ابی تبدیل نما و اگر ابی است بدل بهوائی کن و اگر هوائی است باتشی بدل نما و اگر اتشی است چون ترقی ندارد ان را طرح کن مثلاً اه ط م ف ش د که اتشی است باید طرح شود و ب و ی ن ص ت ض باید بناری تبدیل شود و ج ز ک س ق ث ظ باید بهوائی تبدیل شود و د ح ل ع ر خ غ باید به ابی تبدیل شود پس از هفت خانه مذکور که یکحرف ناری و یکی هوائی و یکی ابی و یکی خاکی است هفت دائره حاصل میشود که تعلق بهفت کوکب دارد اول قمر دوّم عطارد سوّم زهره چهارم شمس پنجم مریخ ششم مشتری هفتم زحل

بدین کیفیت که علماء فن حروف وضع کرده اند

مثلاً محمّد مرگب از چهار حرف است م ح م د حرف اول و سیم را باید طرح نمود زیرا که ناری است و حرف دوم تبدیل بحرف مائی ف حاصل شود و حرف چهارم تبدیل بحرف مائی نیز ج حاصل میشود پس دو حرف حاصل را بهم‌دیگر ملحق میکنیم و ترفیع مینمائیم و هکذا تا مقصد حاصل شود بدانکه موضوع جفر جامع اظهار این فن است چنانچه محمود دهدار در سرّ حروف در کتاب خود که مسماً است بسجّجل الاسماء اشاره باینمعنی کرده در انجا که میگوید

از سه و هشتاد چو گویند حرف *** خواسته باشند يك اسم شگرف

من ز نظیرات روم زین رموز *** تا کند ان قاعده کشف رموز

ص: 112

در اسم اعظم

حرف نظیرات که گفتم بر ان *** ز ابثی و ابجدی ادم بساز

از سه و هشتاد که شد ذکر ان *** حرف نظیرات کند فکر ان

اولش از حرف نظیرات فا *** جیم بود ناظر شانیش جا

یعنی ج یعنی ف

ناظر ثالث بودش بیخلاف *** واو که هم اید از انظار صاف

یعنی ر

پس سه حرف جفر براید و مطلب از جفر اسم اعظم است که حرف وسط را از احاد محسوب دارند مقصود حاصل گردد

و انا اسم اعظم کتبی

عبارت است از اسمیکه تاثیر ان قائم است بوجود کتبی ان چه بنحوزیر باشد یا بیینه یا ترکیب حروفی متعارف یا ترکیب اعدادی بروش وضع و محاذات مخصوص و وفتقیات مثل طلسمات و از همین بابست آنچه وارد شده در بعض از حرزها مثل حرز حضرت امیر و حضرت جواد علیهما السّلام و امثال انها که همراه نگاه داشتن ان تاثیرات غریبه دارد و مثل همین دعای شریف سمات که در مقام شرح انم و از اینباب است شکل معروف محکی از امیر المؤمنین علیه السّلام که در شمس المعارف و غیره نقل شده از انحضرت و ان شکل بدین نحو است

ص: 113

زیادات مکرر شده طریق دیگر طریق دیگر و شرح منسوب بحضرت ع اینست

ثلاث عصی صفت بعد خاتم *** علی رأسها مثل النسان المقوم

و میم طمیس ابتر ثم سلم *** الی کلّ مامول و لیس تسلّم

و اربعة مثل الاصابع صفت *** تشير الی خیرات من غیر معصم

و هاء شقیق ثم واو مقوس *** علیها اذا یبدو کانبوب محجم

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله *** فوق به کل المکاره تسلّم

فذلك اسم الله جلّ ثنائه *** الی کل مخلوق فصیح و اعجم

در ترجمه ان بفارسی گفته شده

اولی خاتمی همی باید *** که بود پنج گوشه ان خاتم

لیک شرط نوشتنش انست *** که نراند بران دوباره قلم

بنویسد عقیب ان سه الف *** که صد و یازده بود برقم

بر سر هر سه چون سنان مدتی *** بکشد انچنان که نبود خم

بعد از ان میم بید می باشد *** که بود کور و چشم او برهم

پس بود نردبان سه پایه *** که نباشد از ان زیاد و نه کم

در اسم اعظم کتبی

بعد از ان میم بید می باشد *** که بود کور و چشم او برهم

بعد از ان چار الف بود همسر *** چو انامل ستاده پهلوی هم

هست انگاه ها و و پس واوی *** که بود کج بهیئت محجم

سیزده حرف باشد اینصورت *** هر یکی در صفا چو باغ ارم

چار حرف وی است از تورات *** چار از انجیل عیسی مریم

پنج حرف دیگر ز قرآن است *** اسم اعظم همین بود فافهم

ایکه تو حامل چنین اسمی *** ایمنی از همه بلا و سقم

از وبا و علل تو ازادی *** وز تب و درد عضو و جمله الم

نگزد مار و عقربت هرگز *** نشوی تا بوی غمین و دژم

حکایت لطیفه در اسم اعظم

مرحوم حجّة الاسلام شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به اقا نجفی ره) در کتاب مفتاح السعادة که از مؤلفات ایشانست اینحکایت را نقل کرده که وبا و طاعون عظیمی در کوه و بصره ظاهر شد در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقسمیکه غالب خانه های این دو شهر و اطراف انها خالی ماند و بنحوی شد که بجهت دفن نکردن مردگان و زیادتی ایشان وحوش و طیور اموات را طعمه خود مینمودند و ایا این واقعه مدهشه در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بوده در

ص: 115

کوفه یا قبلا- بوده بطور وضوح معلوم نیست در بعضی از تواریخ ذکر شده که در زمان خلافت عمر بن الخطاب طاعون عظیمی رخ داده اجمالا شخصی از بزرگان کوفه که ابو المنذر نامیده میشد خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از این حادثه فجیعه شکایت کرد و گفت بخدا قسم بتنگ امیدم و وامانده و خسته شدیم از دفن اموات و تشییع جناز و شکی نیست که تو برادر رسول خدائی و وارث علم او چه میشود هرگاه بما ترحم فرمائید و دعائی بیاموزید که ببرکت ان این بلا از مسلمانان تخفیف یابد انحضرت فرمودند که دعای بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و اله وارد شده برای دفع این نوع بلاها چرا اقدام نمیکنید و مداومت نمینمائید ابو المنذر عرض کرد و الله یا امیر المؤمنین میخوانیم در عقب هر نماز و هر وقت از اوقات استجابت در ان نمیینیم و اثر نمیکند پس انحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون ایا استهزاء بدعا میکنید یا از تکدر تیات ایشان است عرضکرد بلکه از تکدر تیات ایشان است پس حضرت قدری سر مبارک خود را بزیر انداخت بعد سر بلند کرد و فرمود ای ابا المنذر ما را محزون نمودی بسبب مقطوع بودن اسباب در مرگ اطفال و صغار و از من سؤال نمودی اسم اعظم الهی را سزاوار نیست ظاهر نمودن برای جهال پس تو را تعلیم میکنم بشرط اخفاء ان پس انجناب قواعد را بحسب نظم برای او بیان کرد با بعضی از خواص ان مؤلف فقیر گوید ناقل اینحکایت اشعار را در کتاب خود ننوشته بود ولی

نگارنده از كتاب ديگرى نسخه انرا بدست اوردم و بيدگار در اينكتاب نوشتم

قال عليه السلام

احمد الله و اثنى شكره *** فهو مولى زائد من شكره

عبد مولاه على قد غدا *** قارعا بالذلل باب المغفرة

يا ابا المنذر صن قولاً بدا *** من معان قد غدت مبتكرة

كلما تنظر قد سطرته *** لك فاتبعه بنقل المسطرة

و احذر التغيير عن اوضاعه *** و استعد بالله ممن غيره

ضع خطوطاً اربعاً فى اربع *** و ثلاثاً كفروع الشجرة

حازها من حولها دائرة *** شبه ترس حائط قد دوره

وضع الاسماء حروفاً قطعت *** فى جهات الكلّ يا ذا التبصرة

و كذا الاية فاكتبها معا *** تلى الاسماء قولاً تذكره

ثم ضع احرف عجم عدّها *** سبعة و اثنان يتلو عشرة

كلّ حرف خلق الله له *** ملكاً من الكرام البررة

خطّ ذاك الحرف فى جبهتها *** جلّ صنع الله فيما سطره

فهم لا شك خزان اللظى *** ثق بقولى و ارو عنى خبره

بانقياد قد اطاعوا ربهم *** ثم لا يعصوه فيما امره

لهب الطاعون ان يغش فتى *** حال شرب الماء يطفى شرره
وهو ماء تمحو الاسماء به *** ثم ترمى الثقل بئرا مهجرة
فلهذا السرّ فاكنتم واحتفظ *** من جهول منكر ان يظهره
كلّ من كان لقولى اخذا *** باعتقاد ثم يجنى ثمره
فوربّ البيت اتى لفتى *** وارث العلم وقاف اثره
قد وهبنا نذر من ينذر لنا *** من قليل او كثير نذره
للذى قد حاز اسرارها لها *** جمع اخبار الورى مفتقره
وهى اوفى حكم اودعتها *** ضمن ابيات كشمس نيره
كلّ شهر فى تناهى نوره *** محققا كتبها لكيد السّحرة
وكذا الاعداء ان تلقاهم *** فاتل الاسماء وكبر عشرة
سيولوا خيفة كانهم *** حمر فرت اذا من قسورة
ومليك جائر فى حكمه *** ليس يعفو عند تلك المقدره
حين تلقاه ويلقاك فقل *** حكم عدل مرارا عشرة
ثم قل يا فرد يا قدّوس يا *** مخذل الكفّار فاعمى بصره
فباذن الله تلقاه غدا *** خيفة منك مولى دبره
وصلوة الله ربّى دائما *** وسلام مثل سحب ممطره

لسقى الرضوان روضاً قد حوى *** اعظم المختار حتى تغمره

فهو لا ينفك عنه الدهر بل *** كلما فاض عليه كره

در مفتاح السعادة که در جمله از ان اشعار است که برای مرض طاعون دائره بکشد و در اول ان حروف معجمه را ثبت نماید و در تحت ان بسم الله را که نوزده حرف است بعدد حروف اول و در تحت ان اسماء صفات را که فرد و حی و و حکم و عدل و قدوس بوده باشند که عدد حروف انها نیز نوزده است بحروف مقطعه ثبت نماید و در تحت همه سَيَجْعَلُ اللهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا بحروف مقطعه ثبت کند و انرا

ص: 119

شسته اب انرا بخورد و ثقل انرا در چاهی متروک و مهجور اندازد که اب ثقل بیرون نیاید و نیز فرمودند که برای مرضای مسلمانان شفا است از برای هر دردی و المی بنویسی اسم انمرض را بزبان یا بقلب بگذران که در سه روز شفا یابد و از جهة دفع گریه اطفال و مصروع بنویس و بشوی و بخور و بیاویز بر سر مجنون و صاحب تب و از برای هر دردی چون مریض مغسول انرا بیاشامد ثقل انرا در چاه کهنه اندازد و از برای دفع دزد و قطاع الطريق و جمیع مطالب خوبست باید با مشک و زعفران نوشت و بخور عود و صندل سفید و حسن لبان و کندر دهد و ایة الکرسی و نوزده اسم مبارک را که در دور دایره ثبت است بنویسد و در پشت دایره مربعی بکشد و در خانه اول (487) گذارد برفتار نظم طبیعی تا باخر دو دو کم کند و بر دور ان دایره کشد و چهار قل را بر چهار طرف مربع بنویسد و در میان ایاتیکه بجهة هر یک از مطالب استخراج میکند بنویسد

ارشاد

در بیان اسم اعظم کونی است که در عالم کون و وجود از ان تعبیر باسم اعظم شده و ان انسان کاملی است که واجد جمیع صفات کمالیه باشد از علم و قدرت و جود و سماحت و عفت و شجاعت و انسلاخ از لوازم ماده بمعرفت حقیقیه که اثار ان تجافی از دار غرور و برگشت بدار خلود است و نشانه چنین انسانی انستکه بدن او

در دنیا زندگی میکند ولی دلش تعلق دارد بمحلّ اعلیٰ پس هرگاه دعاکننده بچنین کسی متوسل شود و خدا را باسم او بخواند بمقصود خود میرسد و بداند که خدا را به اسم اعظم او خوانده و از دریکه خدا امر فرموده است وارد شده و این نحو از انسان نیست مگر کسیکه دارای مقام ولایت کلیّه باشد و ان سلسله فخریه محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین اند از اینجا است که توبه ادم ابو البشر قبول نشد مگر وقتی که خدا را خواند بوسیله نامهای ایشان و هیچ پیغمبری مبتلا نشد مگر آنکه متوسل بایشان شد تا از ان بلا نجات یافت پس ایشانند اسماء حسناى الهیّه و اسم اعظم و صراط اقوم و کلمات تاّمات خدا که اگر کسی خدا را بنام ایشان خواند دعایش مستجاب میشود و ایشانند اسم مکنون مخزون الهیّه که در عالم نورانیت خدا انها را از حیث حروف غیر مصوّت و از حیث لفظ غیر منطلق و از حیث شخص غیر مجسّد و از حیث تشبیه غیر موصوف و از حیث لون غیر مصبوغ خلق فرمود بنحویکه منفیّ بود از او اقطار و دور بود از او حدود و محجوب بود از او حسّ هر متوهّمی و با غیر مستور بودن مستتر بود و انرا کلمه تامّه خود قرار داد چنانچه حدیث شریف مرویه در کافی شریف و توحید صدوق از حضرت صادق ع که فرموده انّ الله تبارک و تعالی خلق اسما بالحروف غیر مصوّت و باللفظ غیر منطلق و بالشخص غیر مجسّد و بالتشبيه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفیّ عنه

الاقطار مبعّد عنه الحدود محبوب عنه حسّ كلّ متوهم مستتر غیر مستور فجعله كلمة تامه تا اخر حدیث شریف شاید اشاره بایشان باشد زیرا که این کلمات قدسی سمات صریح است در اینکه اسماء حسناى الهیّه از مقوله حروف و اصوات نیستند بلکه حقایق نوریه الهیّه و جلوات مقدّسه ربّانیه اند و کشف ارباب شهود نیز در خصوص تعیین حضرت اسماء مطابق است با آنچه از اصحاب عصمت علیهم صلوات الله رسیده و باید دانست که الفاظ مرگبه از حروف و اصوات اسماء حقیقیّه نیستند بلکه اسماء اسماء اند و مراد از اسماء حقیقیّه بنا بر آنچه از کلمات و ادعیه صادره از اهل البیت علیهم السلام استنباط میشود از قبیل و اسئلك باسمك الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الكرسى و بالاسماء التى تجلّیت بها للکلیم على الجبل العظیم این قسم عبارات و کلمات چنانچه در همین دعای شریف سمات هم که در صدد شرح انم شگّی نیست که اراده از این اسم که مقسم به و سبب افاضه جود و وسیله اعطاء وجود است نیست الا معارفی حقیقیّه مجردة ملکوتیه و انوار قدسیّه لاهوتیه نه الفاظ و حروفیکه مجعول و مخلوق متکلم است، و هر چند که این حدیث شریف از متشابهاتست در نزد غیر اهلش و جماعتی از اجلاء علماء فرقه ناجیه در مقام شرح ان برآمده اند و كلّ بحسبه بسط کلام در این مقام داده این شرمنده را در این مقام نیز مجال کلام است گرچه گویند

ایمگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست ***عرض خود میبری و زحمت ما میداری

مخفی نماند که این حدیث شریف مروی از توحید و کافی شریف مینماید که در بیان حقایق نورانیّه و شئون ولایتی و مقامات شریفه محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بحکم تواتر معنویّه از من حیث المجموع اخبار و احادیث وارد در فضائل و شئون ایشان و الهامات غیبیّه و عنایات لا ریبیّه و کاین من ایه فی السّموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون

غیر مصوّت نبودن این اسم مبارک بعلت آنستکه ایجاد صوت در اثر اصطکاک هوا است و خلقت ان اسم مقدّم بر خلقت هوا بوده و غیر منطوق بودن ان در لفظ بعلت ان است که لافظ و ناطقی قبل از خلقت یا اوان خلقت ان وجود نداشته و غیر مجسّد بودن ان برای ان است که خلقت ان بدون ماده و ترکیب بوده و غیر موصوف بودن ان به تشبیه برای جهت محیطیت انست بر سایر ممکنات ماسوای خود محاطیکه درک محیط بر خود را نمیتواند بکند چگونه میتواند محیط بر خود را تشبیه کند و غیر مصبوغ بودن او بلونی برای مقام تجرّد او بوده و الوان و اصباغ عارض اجسام کثیفه است و علت نفی اقطار و بعد از حدود ان برای آنستکه ایندو از صفات اکوان مکانیّه و زمانیه است و ان اسم شریف تعالی از زمان است از اینجهت محدود و مقید نیست و از حسّ هر متوهّمی محجوب و از انظار خلق مستور است

بعبارة دیگر مصوّت و منطق نیست برای اینکه اصوات و الفاظ از اعراضی است که وجود آن ضعیف و از لوازم عالم جسم و طبیعت است و آن اسم مبارک اجلّ و اعظم و اعزّ و اکرم و اشرف از اجسام و جسمانیاتست بهمین جهت مجسّد هم نیست و منزهست از انقسام و ترکیب آن از هیولی و صورت و مشبّه نیست بعلت آنکه تشبیه و مشابهة اتحاد در کیف است چنانچه مساوات اتحاد در کمّ است و تناسب اتحاد با اضافه و موازاة اتحاد در وضع و محاذاة آن در این و مشابهت آن در نوع و مجانست آن در جنس است و آن اسم نورانی خالی از کیفیات محسوسه و معقوله است

می نشاید پرده مر تحقیق را *** قوه می بشکند ابریق را

پایان سخن باطن حدیث شریف اشاره بهاء مستدیره تکوینیّه است که از آن بنفس الرحمن تعبیر میشود و آن غیر مصوّت است بسبب همش و غیر منطوق است بعلت غناء از نقطه و غیر مجسّد است بعلت آنکه از اعراض است و احتیاج بتصادم حروف دیگر ندارد و غیر موصوف است بجهة محیطیت او بر سایر حروف و غیر مصبوغ است بواسطه تجرّد و نفی اقطار و بعد حدود از جهت دائره بودن و تجزیه او بر چهار که در بقیه حدیث شریف اشاره بان شده بواسطه حالات چهار گانه او است که عبارتست از ها هو هی اه و آن اسم مکنون هو

است در مقام غیبیت و حقیقت ذات او و تکرار آن در چهار دور استنطاق آن

کاف میشود و بدو مرتبه تکرار یاء است و بضرب عدد آن در با نون حاصل شود اشاره بکلمه صادره از نفس رحمانی کن و ان علّت ایجاد است

و بتعبیر دیگر از استنطاق مجموع کاف و نون عین حاصل شود و از ظهور کاف در عین صاد حاصل شود و اینست اسم اعظم در قول علی علیه السّلام که فرموده انا الاسم الاعظم و هو کهیعص

و اینمعنی نزد کسانی که واقف باسرار حروفند ظاهر و هویدا است عدد اسم علی درگاه تنزل یازده شود بعدد لفظ هو و عدد اسم محمّد ص نود و دو (92) و آن نیز درگاه تنزل یازده است و اعداد روح حروف است پس درحقیقت روح اسم اعظم لفظی مقام هو هو است و آن نیست الاّ وجود مقدس محمّد و علی صلوات الله علیهما و علی الهمما

گوئی حق گشته جلوه گر بدو مجلا *** مظهر اول نبیّ و ثانی کزّار

و عدد ابجدی محمّد نود و دو و علی یکصد و ده است زیرا چون عددین اسمین باهم ضمّ شود جمعا دویست دو خواهد شد و مستنطق آن کلمه ربّ است قال الله تعالی و اشرفت الارض بنور ربّها و از معصوم علیه السّلام تاویل این ایه شریفه چنین رسیده که ربّ الارض امام الارض پس باید دانست که ربّ مطلق و ربّ الارباب ذات اقدس احدیت جلّت عظمته است و امّا

ربّ مقید که فرد اجلائی مظهریت و مرآتیت را داراست وجود حجت است در هر عصری اعم از اینکه پیغمبر باشد یا امام که خداوند متعال آنها را از صفوة خلق خود بجامعیت و خاتمیت و خلافت اختیار فرموده و محبت بانها را محبت با خود و اطاعت ایشان را اطاعت خود و رضایت ایشان را رضایت خود و آنها را ابواب و سبل و حجج خود بر خلق قرار ده قال الله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ عدم تکرار لفظ اطیعوا قبل از کلمه اولی الامر کاشف از اتحاد معنوی است که در بین رسول و اولی الامر است بدلیل کریمه مبارکه انفسنا هردو یکجانند اندر دو بدن و ربوبیت دارای دو جهت است یکی وجوب و اذ لا مربوب و این نحو ربوبیت (اختصاص دارد بذات احدیت و ممکن را راهی بان نیست و نمیتواند در ان شرکت کند هرچند اشرف باشد و از همین بابست فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام که در حضال صدوق ره از انحضرت روایت شده که فرمود ایاکم و الغلوّ فینا قولوا انا عبید مربوبون و قولوا فی فضلنا ما شتتم کنایه از اینکه غلو نکنید در حق ما ال محمد (یعنی ما را خدا ندانید) بلکه بندگان تربیت شده او بخوانید و بگوئید در فضیلت ما آنچه را میخواهید و نیز در بحار از بصائر از کامل تمار از حضرت صادق ع روایت شده که فرمود اجعلوا لنا ربّا نؤب إليه و قولوا

اکمل موجوداتند فیما ما شتتم یعنی قرار دهید برای ما پروردگاریکه بازگشت ما باو باشد و بگوئید در فضیلت ما آنچه را که میخواهید و اما جهت دیگر ربوبیت که در مقام امکان و اذ مربوب باشد شکی نیست که ذوات مقدسه محمد و ال محمد علیهم السّلام اعلی مرتبه انرا دارا هستند و هر نحو تصرفی که بخواهند در عالم امکان کنند میتوانند ولی باذن خدا نه باستقلال خود چنانچه از پیش گذشت و نمیخواهند چیزی را مگر اینکه خدا بخواهد - ایشانند مصنوع اول و مقدم بر همه کاینات و افضل و اکمل تمام موجودات و از حیث رتبه و مقام بر همه ماسوی الله از هر جهت و بهمه جهت برتری دارند و ایشانند ظرف مشیت و خزّان علم خدا ایشانند مثل اعلی و اسماء حسنی و اسم اعظم اعظم اعزّ اجلّ اکرم خدا و وجه اللّٰه و ید اللّٰه و نفس اللّٰه و عین اللّٰه و اذن اللّٰه و لسان اللّٰه و جنب اللّٰه و کلمات تامّات و دعوات مستجابات و سبیل اعظم و طریق اقوم و صراط مستقیم و نبأ عظیم و اسّ اساس نقطه اعتدال که هرکه بنورائیت ایشان را شناخت خدا را شناخته ایشانند خلفاء اللّٰهی که اطاعت ایشان اطاعت خدا است و همه مکلفین بندگان و رعایای ایشانند فالمقدّم لهم مارق و المتأخّر عنهم زاهق و اللازم لهم لاحق

گفتم که الف گفت دیگر هیچ مگو *** در خانه اگر کس است یکحرف بس است

قوله ع الاعزّ الاجلّ الاکرم

اشاره

ص: 127

اعزّ بمعنای عزیز است و عزیز بمعنای غالبی است که معادل نشود با او چیزی و گفته شده که بمعنی صاحب قدری است که مثل او کم باشد و بسیار محتاج باو باشند و بسختی دست رس باو پیدا کنند و چیز را که اطلاق این سه معنی بر آن نشود عزیز نمیگویند و بعضی از عارفین گفته اند که خداوند متعال در جلال و عظمت و کبریائی خود عزیزی است که مثل و مانند ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله از عظمت و رفعت و تقدّم او بر مخلوقات عزیزی است که مثل و مانند ندارد زیرا که خلق اوّل است و کسی حقیقت او را نشناسد مگر خدا و ولایت کلیّه در سرّ عظمت خود و تصرف او در کائنات عزیزی است که مانند ندارد زیرا که حامل سرّ خدا و رسول است که مانند آنها کسی و چیزی نیست و اسم عظیم اعظم خدا را چون کسی حقیقت انرا نمیشناسد و مانند ندارد انرا اعزّ بمعنای عزیز گفتن سزاوار است گرچه از پیش گذشت که اسم اعظم لفظی اسم اسم است و اما اسم اعظم حقیقی حقیقت و نورانیت محمّد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین است

و اما اجلّ بمعنای جلیل است و ان بمعنای عظیم و گفته شده که جلیل کسی را گویند که متّصف بصفات جلال باشد از غنا و پادشاهی و قدرت و پاکیزه بودن از نقایص و جامع همه اینصفات خدای تعالی است و بعد از او ذوات مقدسه محمّد و ال محمد علیهم السلام که اشرف ممکنات و حقیقت اسم اعظم

الهیّه اند و فرق بین جلیل و کبیر و عظیم اینست که جلیل اشاره بکمال صفاتست و کبیر اشاره بکمال ذات و عظیم اشاره بکمال هردو است و جلال در مقابل کمال استعمال میشود و اما اکرم بمعنای کریم است از کرم بمعنای جود و بخشش و کریم کسی است که عطا و جود او تمام شدن ندارد و جامع انواع خیر و شرافت باشد و این بنحو اطلاق مختص است بذات اقدس احدیّت و بمعنی کثیر الخیر هم اطلاق شده و کسی که نفع او دائم باشد عرب انرا کریم گوید و نیز گفته شده که کریم منعمی را گویند که همه کارهایش نیکی و بخشش کردن باشد و از ان نیکی و بخشش اراده جلب نفع و دفع ضرر نداشته باشد و گفته شده کریم کسی است که کم را بپذیرد و بسیار عطا کند و بعضی

از عارفین گفته اند کریم کسی است که هنگام قدرت ببخشد و چون وعده دهد وفا کند و چون عطا کند بیش از امیدواری طرف عطا کند و باکی نداشته باشد از اینکه چه قدر عطا کند و به که عطا میکند و کسی است که راضی نباشد از غیر او بخواهند و کسیکه پناه باو برد او را ضایع نگذارد و او را از وسائل و شفعا بی نیاز کند و کسیکه این صفات در او موجود باشد او است غنیّ مطلق و کریم علی الاطلاق و ان خدای یگانه است و بعد از او مظاهر کلیّه و اسماء حسناى اویند

تذکره

بدانکه ذکر کردن داعی این اوصاف را که تمجید خدای تعالی است در افتتاح

تمجید بصفات جمال سزاوار است

دعا مشعر بر آنستکه موصوف بانها مبدء حاجات و منتهای خواهشها است و مهربان است در برآوردن حاجات و گفته شده که حاجت خواننده اگر برای هلاك دشمن است و امثال ان سزاوار است داعی تمجید کند خدا را بصفات جلال بیشتر از صفات جمال زیرا که اوقع در قبول است و انصفاًیکه مختصّ بقهر است انرا صفات جلال گویند الاّ- اینکه تمجید بصفات جمال هم سزاوار است در دعاء تا قهر بخواننده برگشت نکند و اگر حاجت طلب فیض و امر مرغوبی است افتتاح بصفات جمال کند بان اسمائیکه مناسب خواهش او است و ان اسمائیکه مختصّ بلطف و رحمت است انرا اسماء جمال گویند اجمالاً سزاوار نیست دعا از صفات جمال خالی باشد زیرا که خدا پاکیزه است و پاکیزه را دوست میدارد و جمال بمعنی پاکیزه است

قوله ع الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت

اشاره

بدانکه موصول که الذی باشد با صله اش که اذا دعیت باشد در موضع صفت است برای اسم اعظم و ضمیر به راجع بانست یعنی اسم اعظم این صفت را دارد که اگر داعی بخواند خدا را بان اسم برای کارهای بسته و درهای بسته هر اینه برحمت

و برکت باز میشود غواص بحار اخبار ال محمد علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد هجدهم بحار الانوار در ذیل این فقره از دعاء و فقره بعد از آن فرموده آنچه را که مضمون آن اینست مخفی نباشد که آنچه در این دو فقره است از استعارات لطیفه و لطائف بدیعه لفظیه و معنویه کفعمی گفته است که ضمیر در به راجع با اسم اعظم است و مغالط جمع مغالط و انچیزیست که بان در را میندند و بمفتاح میگشایند (یعنی قفل و کلید) و مغلاق را غلق نیز میگویند - و فتح مغالط در اینجا مجاز است و مراد اینستکه باین اسم گشاده میشود بستگی ها و عطا کرده میشود علاقه ها و آن اسم راهی است که میرساند انسان را بخواهشهایش و دلیلی است که دلالت میکند او را بر ارزوهایش و مضایق جمع مضیق است و معنای آن اینستکه این اسم میگشاید فرج در مضایق را و ثابت میدارد قدم را در لغزشگاهها

و در ایندو فقره انواع از بدیع است که مناسبت لفظیه دارد از مغالط و مضایق و انفتحت و انفرجت و مطابقه و جمع بین دو متضادّ میان اسمان و زمین و لام علّت در للفتح و للفرج و توشیح و ان اینست که معنی اول کلام دلالت بر آخر آن داشته باشد وقتی تعریف روی شود و ایتلاف لفظ با لفظ برای ملایمت میان مغالط و ابواب و فتح و انفتاح و میان مضایق و ابواب و فرج و انفراج و بسط یعنی اینان بلفظ کثیر برای معنای قلیل زیرا که ممکن بود بفرماید هرگاه ترك میکرد اطناب را مغالط السماء و لانفتحت بالرحمة

و مضائق الارض لانفرجت بالرحمة و فوائد در اطناب ظاهر است و تکرار و ان اینستکه تکرار کند کلمه را بلفظ ان و معنای ان برای تاکید وصف یا مدح و اینجا تکریر ذکر رحمت و ابواب برای تاکید بحصول رحمت و کشف عذاب و تقریح مضائق و فتح ابوابست و اشاره و ان اینستکه اشاره کند متکلم بمعنیهای بسیار بکلام کم و در این دو فقره اشاره کرده است بذکر رحمت سماویّه و ارضیّه بسوی رفع اعمال و نزول ارزاق و اجال و زوال کرب و رسیدن بارزوها و غیر اینها از آنچه استقصا نمیشود و مجاز در ابواب و مغالط و ان انحدار کلام است مثل انحدار اب بنرمی و سبکی و شیرینی لفظ تا اوقع در قلوب باشد و ابداع و ان اینستکه بیاورد در يك بیت و یا یکفقره اقسامی از بدیع را و دانستی اجتماع این وجوه را در دو فقره از دعا انتهی مضمون کلامه ره

مخفی نماند که از این فقره از دعای شریف چند مطلب مستفاد میشود اول وجود اسمان دوم اینکه علت افرینش ان اسم عظیم اعظم خداست سوم انکه اسمان درها دارد چهارم انکه درهای ان قفلها دارد که بسته میشود پنجم انکه ان قفلها کلیدها دارد و کلیدهای ان اسم اعظم خداست ششم انکه رحمت از اسمان نازل میشود هفتم انکه دعا مدخلیت دارد برای گشایش درهای اسمان و نزول رحمت

بدانکه مقتضی است در موضوع مطالب هفتگانه مستنبطه از اینفقره دعای شریف فی الجملة بسط کلام داده شود اول آنکه تحقیق در موضوع حقیقت سماء در شریعت عادله اسلامیّه موضوعی است شایسته که از بیان و شرح و بسط در آن ممکن است بسیاری از شبهات اهل شبهه از طبیعین و مادیین و غیر ایشان مرتفع گردد و نگارنده در اینموضوع بقدر مقتضی تا اندازه که سزاوار است ذکر آن در اینمقام به تفصیل اجمالی آن میپردازم اولاً باید دانست که لفظ سماء از الفاظ مشترکه در زبان عرب است و از برای آن اطلاقاتی است ابر مسکن و ماوای ملائکه اطلاق میشود ب سقف هر چیز و سقف خانه را عرب سماء میگوید ج بجهة بالا یعنی انچیزی که بالای سر باشد اطلاق میشود بمعنی سحاب یعنی ابر نیز اطلاق میشود باران را نیز سماء گفته و میگویند و اطلاق بر هوا نیز میشود ن

اطلاق بر فلک میشود ح اطلاق بر اجرام کواکب نیز میشود ط اطلاق بر اسمان متداول در زبان شرع میشود ی اطلاق بر عالم عقول و مجردات نیز شده است بنابر آنچه ذکر شد اطلاق لفظ سما بر باران و ابر و فلک و هوا و اجرام کواکب و غیره همه بر وجه حقیقت است و کلمه سماء کلشیء است که صدق میکند بر تمام افراد خود از روی حقیقت نهایت اینستکه قصور دانشمندان فلکی و معرکه اراء در فهم حقیقت اسمان متداول در لسان اهل شرع از جهة عدم تتبع ایشان است

در کلمات الهیّه و فرمایشات حمله وحی و تنزیل و استبداد بیافته و بافته های خود و مستضیی نشدن از انوار علوم خزّان علم از اینراه تابع حدس و تخمینات خود شده و ندانسته اند انوار شریعت مقدّسه بر ظلمات اراء فرضیّه ایشان مقدم است

و اما علماء صدر اسلام پیش از اینکه در زمان بنی العباس بنشر و توسعه هیئت یونانی بطلمیوسی پردازند و هیئت ایشان بین مسلمین شهرت پیدا کند بدون تاویل و تحریف آیات و اخبار و احادیثیکه در اینموضوع از معادن وحی و تنزیل وارد شده بود راجع بتوصیف و تحدید اسمانها و زمین و کیفیّات و کمیّات آنها بدون تعنت نظر باینکه مخبر صادق خبر داده معتقد بودند اما وقتیکه هیئت یونانیها در میان ایشان انتشار و اشتهاار یافت و اندك اندك کلمات آنها گوش زد ایشان شد و بحرفهاشان متمایل شدند چون یافتند که اراء ایشان با کتاب و سنت موافق نیست لذا با جرئت شدید تجری کرده و از در تاویل نصوص وارد شده و آیات قرآنیّه که مربوط باینموضوعات بود برای خود تفسیر کردند با وجود نهی صریح از شارع در تفسیر قرآن برای کردن و توعید بعذاب جهنّم و انهائی از ایشان که رادع دینی و رعب از خدا در دلهاشان بود بعصمت الهیّه از تاویلات فاسده اعراض و بنصوص قرآنیّه و احادیث محمّد و ال محمد علیهم السّلام اعتقاد نمودند و از روی تعبّد محض اعتماد باقوال هیوین یونانی نمودند لکن نتوانستند که هیئت صحیحی طبق نصوص

وارده تاسیس و تدوین کنند و یا در مقام نبودند تا در این دو قرن اخیر که علماء طبیعی اروپائی با کشفاتی چند در اینباب قدمهای بلندی برداشتند و بوسیله آلات اکتشافیه که بدستهای خود اختراع نمودند توانستند تا اندازه بطلان بعض از کشفیات بطلمیوسی و یونانیان را بجهانیان نشان دهند لهذا بعض از دانشمندان اسلامی بفکر افتادند که از زوایای آیات و اخبار در اینموضوع کنج کاوی کنند پس از مراجعه و کاوش چون برخورد کردند که بعض از کشفیات هیوین جدید با متون آیات و اخبار اهل بیت اطهار وفق میدهد برای اینکه خواطر مستکشفین را بخود جلب کنند آیات و اخبار را تابع استکشافات ایشان قرار داده و راه غلط دیگری را پیش گرفتند و کلمات الهیه و وحی اسمانی را تابع حدس و تخمینات آنان دانستند و فکر نکردند که ممکن است زمانی بیاید که توسعه علوم عصری زیاد شود و برخورد بخطای مستکشفین امروزی کنند و تاییده های ایشان و اتاب گردد غافل از اینکه کلمات الهیه و وحی اسمانی را تابع حدس و تخمینات و فرضیه های این و ان قرار دادن دور از طریق تعبد و خداشناسی است و انوار شریعت مقدسه اسلامیه بر ظلمات اراء مقدم است اعم از اینکه ظلمات محض مانند اوهام یونانیها و یا مشوب باندکی از نور مانند مکتشفات و اراء حکماء عصر حاضر باشد **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ**

حدس و تخمین را بر کشف غیبی و الهام لاریبی نباید مقدم داشت نهایت اینستکه تا اندازه ما باید بعظمت علوم امروزه قائل شویم و صاحبان آنها را تقدیر کنیم که توانسته اند بقوه علوم طبیعی حقایق را بمردم نشان دهند که در یک هزار و سیصد و کسری قبل پیغمبر اسلام و اوصیانش در محیطی که از علم و دانش نشانی نبود و کاملاً بشهادت تواریخ در سرتاسر جهان هرج و مرج و وحشی گری و جهالت حکم فرما بود با چشم غیر مسلح و بدون آلات اکتشافیه و استکشافیه گوش زد جهانیان نمودند ان شاء الله تعالی در تشریح فقرات بعد که راجع بفلکیات است تا اندازه که اقتضا دارد در اینموضوع شرح داده خواهد شد و صلی الله علی محمد و ال محمد اجمالا بر متتبع پوشیده نیست که از مجموع آیات و اخبار مستفیضه وارده در اینباب معلوم میشود که گاهی تعبیر از سماء بجهة بالا میشود و گاهی به ابر و باران و گاهی بمدار کواکب و افلاک و کرات علویه و مدارات کرات لا تحصی میشود که در لسان شرع اسمان دنیا نامیده شده که عبارت از منظومه شمسی ما باشد و گاهی اطلاق میشود بکراتی که خارج از منظومه شمسی ما است و بچشم غیر مسلح و مسلح دیده نمیشود و بنامهای دیگری نامیده شده از قبیل اسمان دّوم و سوّم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و کرسی و عرش و حجابات و سرادقات و غیر اینها و در صورتیکه خداوند متعال در قرآن مجید از زبان ادم ابو البشر در جواب ملائکه خبر داده که ادم گفت أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي

أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِرَهَانِ عَقْلِ وَنَقْلِ ثَابِتٍ شَدِيدٍ وَجُودِ مَقْدَسِ نَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَدَمَ اعْلَمُ اسْتِ وَهَيْجِ شَكِّ وَ تَرْدِيدِي نَيْسْتِ كِهْ اِنْحَضْرْتِ اعْلَمُ از تَمَامِ انْبِيَاءِ وَرَسَلِ وَ مَلَائِكَةِ اسْتِ هَرْگَزِ عِلْمِ عَصْرِي وَلَوْ هَرْ قَدْرِ تَوْسَعِهْ پيدا كِنْدِ وَ وَسَائِلِ وَ اسْبَابِ اِكْتِشَافِي بَرای ايشان فَرَاهِمِ شُودِ بَرابري بَا عِلْمِ لَدُنِّيهِ اِنْحَضْرْتِ نَخَوَاهِدِ نَمُودِ

مصطفی اندر جهان انگه کسی گوید ز عقل *** افتاب اندر سما انگه کسی جوید سها

دوم و سوم و چهارم و پنجم

در علت افرینش اسمان و درها و قفلها و کلید قفلهای ان است اَمَّا عَلَّةُ

اَفْرِنْشِ اسْمَانِ بَعْدِ از اَيْنِ دَرِ ضَمْنِ كَلَامِ دَرِ خَلْقِ اسْمَانِهَا بَيَانِ خَوَاهِدِ شَدِ انِ شَاءَ اللّٰهُ وَ اَمَّا رَاجِعِ بَدْرِهَايِ اسْمَانِ وَ قَفْلِهَايِ انِ وَ كَلِيدِ قَفْلِهَا عَلَامَهْ مَجْلِسِي (ره) دَرِ كِتَابِ سَمَاءِ وَ عَالَمِ (مَجْلَدِ چَهَارْدَهْمِ بَحَارِ الْاَنْوَارِ) رَوَايَتِ نَمُودَهْ از اِبْنِ عَبَّاسِ از عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ سَلَامِ كِهْ از جَمْلَهْ يَكْهَزَارِ سْؤَالِ اوِ از رَسُولِ خُدَا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ اِهْ اَيْنِ بُوْدَهْ كِهْ اَخْبَرْنِي عَنِ السَّمَوَاتِ اِلَها اِبْوَابِ قَالِ نَعْمَ لَهَا اِبْوَابٌ وَ هِيَ مَغْلَقَةٌ وَ لَهَا مَفَاتِيحٌ وَ هِيَ مَخزُونَةٌ قَالِ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ فَ اَخْبَرْنِي عَنِ اِبْوَابِ السَّمَاءِ مَا هِيَ قَالِ ذَهَبٌ قَالِ فَمَا اِقْفَالُهَا قَالِ مَنْ نَوَّرَ قَالِ فَمَا مَفَاتِيحُهَا قَالِ بِسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ ظَاهِرِ مَعْنِي اَيْنِسْتِكِهْ اِبْنِ سَلَامِ عَرَضَهْ دَاشْتِ حَضُورِ اِنْحَضْرْتِ صِ كِهْ خَبَرِ دَهْ مَرَا يَا مُحَمَّدُ از اسْمَانِهَا كِهْ اَيَا بَرای اِنِها دَرِها هَسْتِ فَرَمُودِ اَرِي بَرای اِنِها دَرِها ئِي هَسْتِ وَ انِ بَسْتَهْ وَ مَقْفَلِ اسْتِ وَ بَرای گِشُودِنِ اِنِها كَلِيدِها ئِي سْتِ

مخزونه عرض کرد راست گفتم یا محمد پس خبر ده مرا از درهای آسمان که از چیست فرمود طلا است عرض کرد قفلهای آنها چیست فرمود از نور است عرض کرد پس کلیدهای آن قفلها چیست فرمود بسم الله العظیم یعنی نام بزرگ خدا

ایضا در مجلد ششم بحار الانوار در باب معراج از شیخ صدوق روایت کرده مسند از رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود وجدت علی کل باب سماء مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین یعنی یافتم بر هر درب آسمانی که نوشته شده بود نیست خدائی مگر خدای یکتا محمد فرستاده او است علی بن ابیطالب امیر مؤمنین است

و نیز مسند از آنحضرت روایت کرده که ملخص آن اینست که چون باسماں دنیا رسیدم اسمعیل صاحب الخطفه موکل آسماں دنیا درب آسماں را گشود ففتح الباب فسلمت علیه الخ

و نیز در خبر دیگر مروی از امالی صدوق ره است که فلما انتهى الی باب السماء استفتح جبرئیل

الحاصل اخبار در اینکه آسماں در دارد بسیار است برای تذکر بهمین مقدار اکتفا شد و در باب سماوات و کیفیات آن از کتاب سماء و العالم بعد از نقل خبر دیگری از تفسیر مجلسی ره فرموده و یدل علی ان للسماء ابوابا و ربما یحل

علی المجاز یعنی و دلالت میکند بر اینکه از برای اسمان درهائی است و بسا محمول بر مجاز باشد نقل از راغب شده که فتح یعنی گشایش بر دو قسم است یکی فتح الهی که مراد از ان نصرت است برسیدن بعلم و هدایائی که میکشاند شخص را بثواب و مقامات محموده و دیگر فتح دنیوی برسیدن و نائلشدن بلذات بدین و متفرع بر اول کریمه مبارکه **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** است و بر دوم **فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ** و از کفعمی ره روایت شده از کتاب **غرر الجواهر** که اسقف نجران از علی علیه السلام سؤال کرد مسائلی را که از جمله آنها این است که پرسید **ما اقفال السموات فقال ع الشرك بالله لانهم اذا كانوا مشركين لا يرفع عملهم قال فما مفاتيح تلك الاقفال فقال عليه السلام الاقرار بالشهادتين** یعنی پرسید از انحضرت که چیست قفلهای اسمانها پس انحضرت فرمود **شرك بخدا** زیرا که ایشان وقتی **شرك** بخدا شدند عملشان بالا نمیرود عرضکرد پس چیست کلیدهای این قفلها فرمود **اقرار بشهادتين** است

پوشیده نماند که بسیاری از الفاظ است که در قرآن کریم و کلمات معادن وحی و تنزیل ذکر شده مانند **سما و ارض و میزان و صراط و ید و اصبع و فتح و اغلاق و مفاتیح و مغالیق و امثال اینها** که از آنها حقایق کلیه و معانی عامه اراده شده که در هر موضعی مصداقی از مصداقی آنها مراد است مثلاً

از میزان اراده میشود هرچه سنجیده میشود بان اعم از اینکه محسوس باشد ان چیز مثل ترازو و قفان و امثال ان برای سنجیدن اجسام ثقیله حسیه یا اینکه معنوی باشد مثل علم منطق که بان سنجیده میشود فکر صحیح از فاسد یا عدل الهی و شریعة حقه و انبیاء و اوصیاء که بانها سنجیده میشود حق از باطل و اعتقادات صحیحه از فاسده و اخلاق ذمیمه از اخلاق حمیده و اعمال خوب از اعمال بد چنانچه در بعض از زیارات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده که السلام علیک یا میزان الاعمال و در احادیث بسیار وارد شده که میزان عدل الهی و پیغمبران و اوصیاء ایشانند و هکذا صراط اطلاق میشود بر راهیکه پیموده میشود اعم از اینکه راه حسّی باشد برای رفتن در ان و قطع مسافت یا راه معنوی باشد مانند شریعة حقه و توحید و عبادت و همچنین است امر در سماء و ابواب ان و زمین و ابواب ان و مغالیه و امثال اینها و از این باب است این فقره از دعا که قبلا ذکر شده و این فقره شریفه

و اذا دعیت به علی مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت

اشاره

مضائق جمع مضیقه است بمعنای تنگی و صفت است برای ابواب و استار باب

بزمین مجاز است چنانچه در اسناد ان بر سماء نیز گفته شده و مضائق عبارتست از شدائد و سختیها و ناملائماتی که در روی زمین واقع میشود و فرج عبارت است از راه نفس باز شدن و گشادگی در کارها و حالها و بعبارۀ آخری زایل شدن هموم و عمومی که بشخص رخ میدهد و ارض عبارت است از کرۀ اثیریۀ و جرم سفلی و مطلق مادۀ و طبیعت چنانچه بعد از این در محل خود شرح داده میشود

قوله ع و اذا دعیت به علی العسر لیسر تیسرت

عسر ضدّ یسر است بمعنای مشکلی و سختی و شدت چنانچه یسر بمعنی آسانی و سهولت است و جایز است در هردو بضم سین خواندن و سکون هردو و از این قتیبه نقل شده که هرگاه دو ضمّه در یکحرف متوالی شد میتوانی تخفیف دهی یا تثقیل کنی مثل رسل و رسل و امثال ان

خلاصۀ الکلام

مراد از ابواب سماء در دعاء یا اشاره بفتح ابواب سماء جود و بخشش است بافاضه رحمت و نزول برکات یا ارسال باران و استجابت دعوات یا کنایه است از قبول شدن دعا و بالا رفتن ان بجانب آسمان و بسته شدن درهای آسمان اشاره است بسدّ نزول رحمت اعمّ از اینکه باران باشد یا غیر ان و منع بالا رفتن دعا و لام در لفتح و لفرج و لیسر برای غایت است یعنی برای اینکه بگشائی درهای آسمان

در نشر اموات را که بسته شده در حالتیکه این درها متلبس بنزول رحمت است و بگشائی درهای زمین را که بتنگی و سختی ها و ناملايمات بسته شده است برای گشادگی در کارها

خلاصه معنای اینچند فقره از دعاء

بارخدايا بدرستیکه با کمال تضرع و زاری از تو میخواهم و تو را سوگند میدهم بان نام از نامهای تو که ذات ان بزرگ و صفات ان بزرگ و افعال ان بزرگست و غالب است بنحویکه معادل نشود او را چیزی و صفات ان بزرگی کامل است و جامع انواع خیر و شرافت است انچنان نامی است که هرگاه خوانده شوی و سوگند داده شوی بان برای گشایش درهای بسته شده آسمان بافاضه رحمت و نزول برکات یا ارسال باران و استجابت دعوات یا برای بالا رفتن دعا و قبولشدن ان برحمت و بخشایش گشوده شود و چون خوانده و قسم داده شوی بان برای تنگیهای درهای زمین که عبارتست از شدائد و سختیها و ناملائماتی که بر هرکه رخ دهد او را بتنگ آورد برای گشایش و دفع شدن انها گشایش حاصل شود و چون خوانده و سوگند داده شوی بان نام بر سختی و دشواری و مشکلی برای اسان و سهل شدن ان اسان و سهل شود

قوله ع و اذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت

اشاره

ص: 142

گفته شده است که لفظ علی در اینجمله از دعاء بمعنی لام اختصاص است و از اینجهت متعدی به ان شده یعنی و چون خوانده شوی بان نام برای مردگان زیرا که تضرر مختص است بتعدیه دعا بعلی استعلائی و نشور و انشار بمعنی زنده شدن بعد از مردن است برگشتن روح ببدن و انشار بمعنی تفرق و جدائی است پس مراد بانشار اموات زنده شدن ایشان است بعد از خاکشدن اجسام و شکسته و پوسیده شدن استخوانها و تفرقه اجزاء ایشان است بتعلق این اسم عظیم اعظم و ممکن است که مراد اسم القادر باشد زیرا که ان اسم اگرچه ذاتا یکی است لکن باعتبار حیثیات متعدّد است بعلت اینکه خدایتعالی هم قادر است بمیرانیدن زندگان و هم قادر است بزنده کردن مردگان و مؤید اینمعنی است آنچه در بعضی از ادعیه ماثوره وارد شده مثل و اسئلك بالقدرۃ الّتی تنشر میت العباد فائده شریفه بدانکه زنده کردن خدا مردگانرا در حدّ ذاته امریست ممکن و قابل تعلق قدرت پس شکی نیست که زنده کردن مردگان برای خدا امریست مقدور چنانچه مکرر در مکرر در قرآن مجید خبر داده فضلا از اینکه در دار دنیا هم این قضیه واقع شده است نظیر قضیه عزیز پیغمبر و جماعتیکه از مرگ فرار کردند و خدا انها را میرانید و بعد برای پیغمبری از پیغمبران انها را زنده کرد و قضیه مرده زنده کردن عیسی مسیح باذن و فرمان خدا

بمناسبت اینفقره از دعاء سزاوار دانستم در موضوع زنده شدن مردگان تا اندازه بسط کلام دهم چون یکی از اصول مسلمة دین مقدس اسلام مسئله معاد است و کسی که منکر معاد و زنده شدن اموات شد مسلمان نیست و هر چند شهادتین بر زبان جاری کند و احکام ظاهره اسلام را قبول داشته باشد و بان عمل کند چنین کسی کافر و مورد غضب خدا است و اگر کسی بگوید که چگونه گوینده شهادتین کافر است و حال آنکه اسلام غیر از شهادت بوحدانیت خدا و شهادت برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله چیزی نیست جواب ان اینست که شهادتین تنها گفتن ولو اینکه از روی عقیده قلبی هم باشد در مسلمان بودن شخص کافی نیست و این نحو شهادت دادن شهادت حقیقیه نیست زیرا که شهادت حقیقیه شهادت دادن بیگانگی خدائست که زنده میکند و میمیراند و از خاک بر میانگیزاند استخوانهای خاک شده را و زنده میکند آنها را و قادر است بر زنده کردن آنها پس از جمع کردن متفرقات آنها و دانا است بحال ان استخوانهای خاک شده و متفرق شده در هر کجا باشد و شهادت دادن برسالت پیغمبر یستکه خبر از همه اینها داده پس کسیکه معتقد بچنین خدا و پیغمبری نباشد شهادت بخدائی خدا و پیغمبری پیغمبر او نداده و کافر است و کدام کفری سخت تر و کافری ستیزنده تر است از کسیکه منکر احوال اخرت باشد

از زنده شدن پس از مردن و سؤال قبر و زنده شدن در قیامت و حساب و صراط و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب و چه امتحانی است برای مسلمان سخت تر از منکر شدن اینهایی که گفته شد و حال آنکه اعتقاد بانها از ضروریات اسلام است الا اعتقاد بسؤال قبر که از ضروریات مذهب شیعه اثنی عشری است پس شهادت دادن بدون اعتقاد بانچه گفته شد کافی نیست در مسلمان بودن و دلیل دیگر نصوص و آیات قرآنیه وارده در اینبابست که از جمله آنها است ایه شریفه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ** یعنی ای انکسانیکه گرویدند و ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او دوستی نکنید با گروهی که غضب کرده است خدا بر ایشان بدرستیکه اینگروه مایوس و ناامیدند از نشأه آخرت همچنانیکه مایوس و ناامید شدند کفار از اعاده مردگانیکه در قبرها هستند پس منع کردن خدا مؤمنین را از دوستی با کسانیکه منکر نشأه آخرت و حشر اجسادند و خبر دادن خدا که منکرین حشر و نشر مشمول غضب خدا هستند و آنها را کافر نامیدن نص صریح است در کفر ایشان دلیل دیگر آنکه منکرین معاد و حشر و نشر منکرند پنجهزار ایه از آیات قرآن را زیرا که مجموع قرآن بنا بر اصح شش هزار و ششصد و شصت ایه است پنجهزار ایه از آیات ان تصریحا و تلویحا در موضوع معاد و حشر و نشر است باین کیفیت یکهزار ایه راجع بوعده های بهشت است که خدا ببندگان مؤمن داده و هزار ایه در ترسانیدن و بیم

دادن از آتش جهنم است و هزار ایه در طلب خشنودی خدا و فرمانبرداری او است بسبب آنها وعده بهشت داده شده و هزار ایه در نهی از نافرمانی خدا است تا اینکه بید مرتکب نشود چیزهایی که موجب دخول در آتش جهنم و عذاب است و هزار ایه در حق بندگان مطیع و فرمانبردار است که بانها بشارت بهشت داده شده و در حق بندگان فاسق گناهکار است که بانها وعده عذاب و جهنم داده شده پس منکرین زنده شدن مردگان و حشر و نشر منکر پنجهزار ایه از آیات قرآنند و منکر يك ایه از قرآن کافر است چه رسد باینکه منکر پنجهزار ایه شود پس چگونه میشود گمان مسلمانی در حق او برد

دلیل دیگر بنابر آنچه از اخبار اهل بیت عصمت رسیده جمیع کتابهای آسمانی یکصد و چهار کتابست سی صحیفه شیث هبة الله داشته پنجاه صحیفه ادريس پیغمبر داشته ده صحیفه نوح پیغمبر داشته ده صحیفه ابراهیم خلیل الله داشته تورتیه موسی انجیل عیسی زبور داود قرآن محمد مصطفی ص و بنابر بعضی از اخبار سیصد و شصت کتاب بوده و باقی نمانده است از آنها مگر تورتیه و انجیل و زبور و قرآن در همه این کتابها ذکر حشر و نشر و بهشت و جهنم شده و جمیع پیغمبران باتفاق کلمه خبر داده اند

و اگر کسی بگوید امروز از کتب منزله غیر از چهار کتاب در دست نیست چه دلیل دارید بر اینکه در سایر کتبی که وجود ندارد ذکر حشر و نشر و بهشت و جهنم بوده

جواب اینستکه در این چهار کتاب که موجود است از اینمعنی خبر داده خاصه قرآن شریف

در سوره اعلی بعد از ذکر بهشت و جهنم میفرماید إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صَحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ و در اواخر سوره نجم نیز میفرماید هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذِيرِ الْأُولَىٰ

دلیل دیگر اجماع مسلمانان و خبرهای قطعی الصدور نبوی نیز گواه صحت حشر و نشر است

در بیان کیفیت اجتماع اجزاء خاکشده

و ذرات متفرقه بدانکه پس از اینکه اجزاء بدن انسان خاک شد و ذرات آن از هم متفرق گردید و هر جزئی از آن بجائی رفت بنحویکه دیگر تمیز داده نشد چون عمر دنیا تمام شود و خلق فانی گردند و خدای علیم قدیر خواست دو مرتبه آنرا برگرداند و زنده کند بنص آیات و اخبار صحیحه متواتره در زمین چهل روز زلزله واقع میشود از مشرق بمغرب پس وحی رسد ببدنهای متفرقه پوسیده و رگهای جداشده از یکدیگر و بست و بندهای گسیخته شده و استخوانهای خاک و ریخته شده که جمع شوید برای حساب نزد پروردگار غالب قاهر پس در اثر زلزله و زیور و شدن زمین ذرات و اجزاء بدن هرکسی از غیر خود جدا میشود و بیکدیگر کم کم متصل میگردد تا مثل اول صورت شخصیت پیدا کند و این زلزله بزرگی است که در دنیا سابقه نداشته کما قال الله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ و نیز فرموده إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا أُنزِلْنَ فِيهَا

بذهن و سهولت ضبط و فهم مثالهایی بیان میکنم برای کیفیت تصور اینمعنی تا حفظ ان بذهن نزدیکتر باشد

اول بدانکه شکی نیست که روغن از شیر و ماست استخراج میشود در صورتیکه بر حسب ظاهر اثری از ان مثلا در ماست ظاهر نیست - اگر کسی گرفتن روغن را از ماست و شیر هرگز ندیده باشد و خالی الذهن بهیچ وجه اطلاع از اینمعنی نداشته باشد و باو بگویند این روغنی که میخور باین چرب و لذیذی از ماست ترش گرفته میشود ممکن است چون انشخص کیفیت گرفتن روغن را از ماست ندیده تعجب کند و منکر شود و باور نکند که اینروغن چرب لذیذ از ماست ترش گرفته شده و همیشه در تعجب و انکار باشد و جدا هم قول گوینده را تکذیب کند و او را سخریه و استهزاء نماید اما وقتیکه ماست ترش در مقابل چشم او در پوست ریخته شد و قدری اب هم بالای ان ریختند و با روشی که متعارف است ان پوست را جنبانیدند میبیند که در اثر جنبش و زیور و شدن ماست در پوست کم کم کف بروی ماست پیدا میشود و بتدریج ان کفها در اثر جنبش مبدل بذرات کره میشود و بعد از ان نیز در اثر جنبش ذرات کوچک کره بیکدیگر پیوسته میگردد و جمع میشود و در میان دوغ کتله کره ظاهر میشود در مقابل چشم منکر همان کره را اب کرده در ظرف میریزند دیگر جای انکار برای او باقی نخواهد ماند تصدیق خواهد کرد که روغن از ماست گرفته میشود

پس حال کسانیکه انکار میکنند اجتماع اجزاء و ذرات متفرقه بدن انسان را عینا حال منکر پیدایش روغن از ماست است و حال آنکه در قرآن مجید خدا خبر داده و مخبر صادق نیز از وقوع ان اخبار فرموده است

مثال دوم شیره در اب انگور موجود است ولی دیده نمیشود تا وقتی که جوشیده شود و زیادتی ان برود پس شیره نمایان خواهد شد همچنین است خاک زمین و اجزاء انسان که خورد خورد بتقدیر خلاق عزیز علیم جمع میشود تا اینکه دیده میشود شخص بحالت مرده پس میدمد خدا در او روح را همچنانکه در جنین او دمید و در احادیث و اخبار وارد شده که قبل از زنده شدن اموات چهل روز باران میبارد بشکل منی آدمی تا آنکه اجزاء بدن انسان مستعد زنده شدن گردد و زمین بمنزله رحم مادر شود از رطوبت لزجه و حرارتی از ان برانگیخته شود تا استعداد قبول حیوة پیدا کند و اگر گفته شود که چگونه در اینعالم جزئی که متفرق است بجزئی که از جنس او است متصل میگردد جواب اینکه مثل ان مثل اجزاء زیقیه است که وقتی متفرق شد چون انرا حرکت دادند بعض از اجزاء متفرقه ان ببعض دیگر متصل میشود بر وجهیکه هیچ اثار انفصالی در ان دیده نمیشود که گویا ابدا یعنی هرگز از هم متفرق نشده

مثال سوم ما میبینیم دانه های میوها را بر شاخهای بلند درختها که جذب

میکنند رطوبات لزجه را از اسافل اشجار بسوی خود همچنین است هر جزئی از اجزاء انسان جزء خود را در موضع دفن او یا در موضع قلب او جذب میکنند زیرا که جزء واحد از قلب در موضع دفن بجای خود میماند تا اینکه باقی اجزاء خود را باطراف خود جذب کند چنانچه مخبر صادق خبر داده

مثال چهارم روح در نزد حکیم حادثست پس ناچار است از اینکه او را مبدئی باشد که بسوی ان حسا یا ذهن یا وهما اشاره شود پس چون روح از بدن انتقال یابد و بیرون رود یا جدا شود بنابر اصطلاح حکیم ناچار است که برگردد بمبدء خود و تاویل باینمعنی کرده است قول خدایتعالی یا اَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكَ را و همین مثلی است برای عود روح بسوی بدن

و مخالف قول او را مثل زده باشعه افتاب لکن اینقول باطل است بعلت اینکه اشعه نابود میشود مانند روشنی چراغ و تنفس حیوان ممکن نیست که برگردد بمکان خود و لیکن روح انسانی دومرتبه بمکان خود برمیگردد

مثال پنجم اینه صافی هرگاه شکسته و کوبیده شد و اجزاء ان را بوسیله آهن ربا یا چیز دیگر جمع کنند و در کوره برند و اب کنند و برگردانند و صیقل دهند این همان ائینه اول است یا مثل ان است یا بهیئت ان است همچنین است انسان وقتیکه جمع شد اجزاء خاك شده او باراده صانع قادر علیم که عالم بجزئیات او است

و استعداد اولی که داشت باو برگشت برای قبول حیات کردن انسان نیز برمیگردد بحالت اولی که بود

مثال ششم یکمن شکر مثلا- اگر در اینقدر اب ریخته شود که ابرا از اطلاق بیرون نبرد یعنی طعم اب تغییر نکند بنحویکه هرکه ببیند و بیاشامد بگوید ابست قناد ماهر میتواند متدرجا ابها را در پاتیل ریخته بجوشاند تا تمام ابها تبخیر شود و فقط مقدار شکر در پاتیل باقی بماند پس انرا در التی که اختصاص بشکرریزی دارد ریخته بصورت اول برگرداند ولی کسیکه بیخبر از علم قنّادی است و بی اطلاع صرف است اگر باو بگویند که این یکمن شکر که در اینهمه اب ریخته شده و جزء اب و با اب یکی شده بنحوی که بهیچ وجه اثار شکری در ان ظاهر نیست ممکن است که تمام شکر را از این اب گرفت و بصورت اولیه که داشت برگردانید انکار میکند

مثال هفتم دکتر و یا پزشکی هرگاه داروهای گوناگونی برای امراض خواست ترکیب کنند که یکجزء هر یک از انها باید طلای محلول باشد مقداری طلای محلول را بر میدارد و بتناسب بین داروهای مختلف تقسیم و ترکیب میکند بعضی بصورت قرص بعضی بصورت گرد بعضی بصورت حبّ بعضی بصورت شربت بعضی بصورت امپول که هر یک از انها برای معالجه مرضی اختصاص داشته باشد و این مقدار طلای محلول بنحوی در همه انها ترکیب شد که خود ترکیب کننده هم فضلا از دیگران نتواند بهیچ وجه در میان

این همه داروهای مختلفه که هرکدام مرکب از اجزائی هستند تشخیص دهد و هرکه آنها را ببیند قاطع باشد باینکه هیچ طلائی در آنها نیست و بنظرش چنین آید که طلا نابود محض شد و محال است که دیگر صورت طلائی بخود گیرد اما در انمیان استاد ماهر کاراز موده فن تجزیه مدعی میشود که هر مقدار طلائی که محلول و جزء اینداروهای مختلف شده و اثری از ان ظاهر نیست من بصورت اولیّه فلزی خود برمیگردانم و از این داروها جدا میکنم و طبق ادعای خود در حضور حاضرین الات تجزیه شیمیائی خود را بکار میاندازد و بوسیله تیزاب مثلا اجزائیکه ترکیب و معجون شده همه را میسوزاند و طلائی که در آنها بوده تماما میگیرد و در بوته زرگری روی کوره ذوب میکند و تمام و کمال بصورت اولیّه طلا را از بوته بیرون میاورد

اکنون فکر کن قدرت قادر علیم حکیم علی الاطلاق را بچه نحو قیاس میکنی کسی که نبود را بود کرده ایا نمیتواند ذراتی را که وجود دارد آنها را جمع کند و بهمیدیگر ارتباط دهد و بصورت اولیّه برگرداند

بحث ورد

اگر موردی ایراد کند که بسا دیده شده و میشود که جانور درنده انسانیرا میخورد و ان جانور خورنده را جانور دیگری میخورد و اجزاء بدن ان انسان جزء بدن جانور اول و اجزاء بدن جانور دوم میگردد چگونه ممکن

است که این انسان خورده شده دومرتبه زنده شود و اگر ادمی ادم دیگری را بخورد اجزاء بدن خورده شده جزء بدن خورنده میشود پس هرگاه در حشر این دو نفر برگردند اگر ان اجزاء در بدن خورنده باشد بدن خورده شده از چه چیز خلق خواهد شد و اگر داخل بدن خورده شده باشد بدن خورنده از چه چیز خلق میشود جواب از اول آنکه یکی شدن اجزاء بدن انسان با جانور درنده نزد فرقه ناجیه اثنی عشریه محال است زیرا که اگر یکی از این دو فانی شد و دیگری باقیماند و یا هر دو فانی شدند و سوّمی بجای ایشان ماند یا هر دو باقی ماندند هر يك از این سه وجه که باشد انرا اتحاد نمیگوئیم بلکه گفته میشود که رنگ و صفت انها تغییر کرد و بحکم عدل بر خداوند متعال است که اجزاء اصلیه بدن انسان را بحال خود باقی گذارد تا مجازات از ثواب و عقاب محقق شود و اجزاء اصلیه بدن انسان بهرکجا انتقال پیدا کند بحال اصلی خود باقی است و تغییر نمیکند و آنکه تغییر میکند فقط اجزاء فضلیه است که قابل تغییر است و تبدیل بغیر میشود کم و زیاد چاق و لاغر و صحیح و سقیم میشود چنانچه خداوند متعال میفرماید سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا یعنی بسیار زود باشد که بیندازیم ایشان (یعنی منافقین) را در اتشی که هرچه پخته شود پوستهایشان تبدیل کنیم برای ایشان پوستهای غیر از پوستهای اولیه ایشان

و اما جواب از دّوم خداوند حکیم علیم در جواب از اینسؤال میفرماید وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ وجه استدلال باین ایه شریفه اینست که در خورنده اجزاء اصلیه هست که از منی بهمرسیده و اجزاء فضلیه هست که از غذا بهم میرسد و در خورده شده نیز این دو قسم اجزاء هست پس اگر انسانی انسان دیگری را بخورد اجزاء اصلیه انسان خورده شده اجزاء فضلای انسان خورنده میشود و اجزاء اصلی شخص خورنده ان اجزائیست که پیش از خوردن اجزاء خورده شده موجود بوده و خدای متعال عالم باین اجزاء است و میداند که اجزاء اصلی و فضلای کدام است پس جمع میکند اجزاء اصلی خورنده را و روح در ان میدمد و هکذا جمع میکند اجزاء اصلی خورده شده را و روح در ان میدمد

مثلا هرگاه ده مثقال طلا را در بوته اب کردیم و ده مثقال نقره نیز با ان طلا ذوب کردیم که هردو یکجسد شد بعد دومرتبه همین جسد را ذوب کردیم و ده مثقال مس در ذوب بران اضافه کردیم هر سه یکجسد شد اجزاء اصلیه طلا داخل اجزاء اصلیه نقره شد و اجزاء اصلیه این هردو که باهم برحسب ظاهر یکی شده و حقیقه دو چیز است داخل اجزاء اصلیه مس شد و از این سه نوع فلز یکجسد تشکیل داده شد که بهیچ وجه نه نقره ان تمیز داده میشود و نه طلا و نه مس پس در اینحال میگوئیم اجزاء اصلی نقره اجزاء فضلای طلا شد و اجزاء اصلی مس اجزاء فضلای طلا و نقره هردو شد

و از این سه جسدی تشکیل داده شد که نه طلا- است و نه نقره است و نه مس و هم طلا- و هم نقره است و هم مس و در حقیقت اجزاء اصلی هر یک از این سه فلز از بین نرفته ولی اجزاء فضلی همدیگر شدند حالا اگر کسیکه بحقیقت اجزاء اصلی و فضلی اینجسد پی نبرده و عالم نیست کسی باو بگوید که میتوان اینسه فلز را از همدیگر جدا کرد انشخص استعجاب و انکار میکند و میگوید نقره طلا را خورد و مس هر دو انها را خورده و حقیقت طلائی و نقره از بین رفت چطور میشود که اینها از هم جدا شوند شخص زرگر عالم فنّ تجزیه در انجا حاضر است میگوید من الآن در حضورت این هر سه فلز را از هم جدا میکنم پس تیزاب نقره خور حاضر میکند و جسدی که مرکب از طلا و نقره و مس است در بوته بالای کوره ذوب میکند و بنحویکه مقتضی است در ظرفی که معدّ برای همین کار است جسد مرکب را میریزد و بقدر سه مقابل جسد تیزاب نقره خور بالای ان میریزد تیزاب شروع میکند بخوردن جسد و دود کردن هرچه طلا دارد ته ظرف بصورت ذرات خاکستری سیاه و بنفش رنگ مینشیند و هرچه نقره است محلول در تیزاب میشود و رنگ تیزاب را سبز میکند و هرچه مس در انست دود میشود بعد از اینکه تمام طلا ته نشین شد تیزابی که بالای ان و جداکننده ان بوده و نقره دارد در ظرف دیگر میکند و طلاهای ته نشین شده که بصورت خاکستر است خشک میکند و در بوته بالای کوره ذوب میکند عین طلای خالص تیزابی را جدا میکند بعد

بعد برای جدا کردن نقره از تیزاب پاره های مس یا قدری نمک در وسط تیزابهای نقره دار میریزد صبر میکند تا اینکه نقره ته نشین میشود تیزاب را از نقره میگیرد نقره فتات خالص مانند پنبه میماند انرا نیز در بوته ذوب میکند بصورت اولیه بیرون میآورد از این مثال ساده نیکو مطلب را درک کن که شاید حلّ این مسئله مشکله را باین نحو از کسی نشنیده باشی یا در کتابی ندیده باشی و هذا من فضل ربّی

اگر کسی بگوید اجزاء اصلیه انسان کدام است میگویم آنچه از معادن وحی و تنزیل روایت شده اجزاء اصلیه ان ذرات منویّه ایست که ابتداء پیدایش انسان از ان بوده و ان همانست که بحالت اصلیه خود باقی میماند و از انجمله حدیثی است که در کتاب جنائز کافی شریف روایت شده که از حضرت صادق ع سؤال کردند از حال میّت در قبر که ایا جسد او بعد از مردن از هم میپاشد فرمود بلی از هم میپاشد و چنین میشود که نه گوشتی باقی میماند و نه استخوانی مگر طینت و سرشت یعنی اجزاء اصلیه که از ان افریده شده که ان از هم پاشیده نمیشود بلکه باقی میماند در قبر او گرد شده تا وقتیکه خدای تعالی دومرتبه انجسد را از ان بیافریند چنانچه در اوّل بقدرت او افریده شده بود و ممکن است که گفته شود مراد از اجزاء اصلیه همان ذراتیست که بیرون آمد از پشت ادم ابو البشر ع در عالم ذرّ برای گرفتن عهد و میثاق از انها که

بگوئیم ان ذرّات اجزاء اصلیّه هر انسانست و بقیّه بنیه که بچشم دیده میشود و محسوس است اجزاء فضلّیه اند و در بعثت ان یعنی روح بسوی اجزاء اصلیّه عود میکند و اجزاء فضلّیه بان منضمّ میشود

و هرگاه گوینده طبیعی و مادی باشد در جواب او میگوئیم که خداوند متعال ارواح بشر را پدید آورده از اجزاء فرده از ماده لطیفه مانند ماده اثر که شما مادیّین بوجود ان قائلید و میگویند این ماده خلأ را پر کرده بترتیب و کیفیت و وضعی که بان حاصل شود خواصّی که مثبتین ارواح برای ارواح بیان کرده اند - و مفهوم میشود ان خواصّ نیز از شریعت عادلّه اسلامیّه مثل اینکه میگویند ارواح دارای حیاتند بخودی خود یعنی محتاج بانضمام چیز دیگری بخود نیستند که بسبب ان زنده شوند و میگویند ارواح صاحب ادراک و شعورند و در هر جسمیکه حلول میکنند اجسام از انها کسب حیات و ادراک مینمایند با باقی صفات شخص زنده - اکنون بحول و قوه خداوند متعال برای تقریب ذهن مثالی بیان میکنم مثلاً اهن ربا بخودی خود خاصیتی دارد که اهن و فولاد را بخود جذب میکند و اگر انرا با فولاد بسائیم فولاد هم همان خاصیت را پیدا میکند و از اهن ربا کسب جذائیّت مینماید همینطور است حال روح که خودش زنده است و بهر جسمی که تعلق گرفت ان جسم نیز از او کسب حیات میکند و زنده میشود و

همچنین سایر صفات روح را دارا میشود و چون روح از ان جدا شود انجسم بحالتی که اول داشت بر میگردد و میمیرد

و بدانکه اجزاء اصلیه متعلقه بروح بقدری کوچک است که حواس درك انرا نمیکنند و با اینحال وقتی روح بان تعلق گرفت کسب ادراک و شعور و باقی صفات روح را میکند و دارای اعضای انسانی میشود چنانکه دیده شده که حیوانات مکرسکوبیه با وجود کوچکی جثه دارای اجزاء و اعضاء هستند

و ان ذرات را مثبتین عالم ذر اجزاء اصلیه میگویند که هیكل ادمی اجزاء فضلیه ان و قالب اجزاء اصلیه است و جای اجزاء اصلیه ممکن است در قلب باشد و فیزیولوژیین قلب را مرکز میدانند

و ممکن است بگوئیم پس از انکه خداوند متعال ذرات را افرید در پشت و هیكل ادم قرار داد و محتمل است که جمیع ذریه ادم در پشت او جای گرفته باشند

نه اینست که مادیین میگویند و بوسائل اکتشافیه کشف کرده اند که یقطره بسیار کوچک از اب دارای مقدار زیادی از حیوانات مکرسکوبیه است که عدد ان مساوی است با عدد بشری که موجود است فعلا در روی زمین پس اگر بگوئیم که جمیع ذریه ادم را خداوند در پشت ادم بشکل و هیئت ذرات قرار داده و بعد روح را در بدن او دمید بحکم و نفخت فیه من روحی و روح ادم در ان ذرات حلول

نمود و همه ذرات دارای حیات شدند بعید نیست همچنانیکه هیکل ادم را مهیای برای قبول حیات و حلول روح افرید ذرات را نیز استعداد قبول حیات و حلول روح داد و بعد جمیع ذرات بنی ادم را از پشت او بیرون آورد و امر بحلول ارواح در آنها فرمود پس ذرات دارای حیات و ادراک و قابل خطاب الهی و اخذ پیمان شدند و از آنها عهد گرفت که الست برکم قالوا بلی و بعد ارواح را از ان ذرات جدا نمود و برگردانید آنها را پشت ادم و ارواح را جای داد در انجا که برای آنها قرار داده و اگر گفته شود محلّ دخول و خروج این ذرات کجا بوده و از کجا خارج شدند و از کجا داخل شدند ممکن است بگوئیم از مسامات بدن بیرون آمدند و از مسامات نیز داخل شدند

باز اگر مادیین اشکال کنند و بگویند برهان اینحرف چیست جواب گوئیم

شما میگوئید که حیوانات و مکربهای مرضیه از مسامات بدن داخل میشوند و از مسامات بدن خارج میشوند هر برهانیکه برای اینحرف دارید شما را بهمان برهان جواب میگوئیم

مجملاً

پس ذراتیکه در ماده منی ادم بودند هنگام واقعه با حوا از ادم جدا شده و در رحم او داخل شده و ذرات حلول کردند در بذوری که منفصل میشد از تخم دان حوا و هیاکل انسانی از ان بذور با وسائل منویّه مکون و مطور میشوند باطوار مختلفه تا برسند

بصورت هیکل انسانی و اوّل ذراتیکه از پشت ادم نقل نمود بتخم دان حوّا که مادّه فرزند اوّل بود دارای ذّرات کثیره بوده که خدا میدانست باید از صلب او بیرون آید و همچنین در فرزند دوم و سوّم و هکذا نسلا بعد نسل تا روز قیامت و در وقت بلوغ هر هیکلی بحد محدود خود خدای متعال روح را میفرستد بسوی او تا حلول و سریان کند حیات در ذّرات و هیکل پس هر انسانی عبارت است از مجموع روح و ذره و مقصود از ذره اجزاء اصلیّه است که حمله شریعت عادلّه محمدیّه صلی الله علیه و اله میگویند که ان ذّرات باقی اند در تمام عمر و در قبر - و بعد از مفارقت روح از آنها پوسیده و متغیّر نمیشوند و روح عود میکند بسوی آنها بعد از مفارقت بسبب موت و هیکل محسوس اجزاء فضلیّه است که کم و زیاد میشود و چون اراده الهیّه تعلق گیرد میمیرد و بموت و فوت انسانی امر بروح میفرماید که از اجزاء اصلیّه مفارقت کند و همچنین از اجزاء فضلیّه و بعد از مفارقت روح هر دو میمیرند پس اجزاء فضلیّه شروع بانحلال میکنند و متفرق میشود و اجزاء فضلیه داخل میشوند در ترکیب غیر و جزء جسم او میشوند و لکن ذره که اجزاء اصلیّه است محفوظ در طبقات خاک میماند مانند ذّرات طلا و پوسیدگی و انحلال و تغییر پیدا نمیکند و اگر جزء اجزاء فضلیه هم داخل در بدن غیر شود از حالت جوهریه اصلیّه خود تغییر و تبدیلی برای ان حاصل نمیشود و چون ان بدن و هیکل تغییر یافت باز اجزاء اصلیّه انسان محفوظست

بحفظ الهی و هرگز اجزاء اصلیه انسانی یا حیوانی اجزاء اصلیه انسان و حیوان دیگر نمیشود مثلا اگر انسان هزار مرغ و گوسفند را بخورد هرگز اجزاء اصلیه آنها با اجزاء اصلیه انسان مخلوط و یکی نمیشود و جزء اجزاء انسان اکل نمیشوند و اگر انسانی را انسان دیگر بخورد اجزاء اصلیه او مخلوط با اجزاء اصلیه ان دیگر نشود بلکه اجزاء فضلیه او میشود و از او منفصل میگردد و ذلك تقدیر العزیز العلیم و هرگز خداوند متعال تقدیر نفرموده که اجزاء اصلیه انسانی جزء اجزای اصلیه انسان دیگری شود و اجزاء اصلیه هرکدام در محلّ خود محفوظست و هر وقت اراده الهیه بحیات او تعلق گیرد روح عود میکند بسوی او و زنده میشود با جمیع خواصی که داشته

و باین تقریر منحل میشود شبهه سؤال قبر و فشار ان و نعیم و عذاب ان و امثال اینها از امور برزخیه که نصوص شرعیّه بانها ناطق است و چون خدای متعال بخواهد مردگانرا زنده کند برای حساب قیامت روح علاقه میگیرد با اجزاء اصلیه و فضلیه باعیانها یا بمانند آنها پس حیات عود میکند و انسان زنده میشود برای نشأه اخر و هیكل و صورتش همان هیكل و صورتیست که در دنیا بوده

ما فرقة موحدین که بنور هدایت محمد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین راه یافته ایم سعه علم الهی و بزرگی قدرت و آثار او را در کائنات مشاهده مینمائیم و بهیچ از این اموریکه از پیش ذکر شد مستبعد نمیدانیم اعم از اینکه بگوئیم که خدا این گونه امور را بواسطه

نوامیس برای جریان این امور از قبیل اتصالات و انفصالات و تکوّتات اجزاء فضلّیه و غیره جاری کرده باشد یا بدون نوامیس

ما را میرسد که روی سخن خود را بجانب اصحاب مادّه و طبیعت معطوف داریم و بگوئیم

ای اصحاب مادّه وجدانا از شما سؤال میکنیم شما در اکتشافات جدیده مکرسکیّه خود کشف کرده اید که در یقطره کوچک از اب حیوانات کوچک بسیاری وجود دارند و حیات و حرکات و ادراکات و شعور آنها در امر معیشت و احتراز از دشمن و میل بسوی رفیقهای خود و نر و مادّه بودن آنها و حفظ و حراست نمودن آنها از خود بر شماها ظاهر شده و بر ان جزم و یقین دارید چگونه غریب و محال میدانید امکان حلول روح انسانیرا در ذرّات و اجزاء اصلیه و اتّصاف ان ذرّات و اجزاء را بجمیع خواصّ حیات و زندگانی

شما در باب مسامات هیکل انسانی با جدیت تمام در کتب خود تصریح کرده اید باینکه در هر شبر مربّع از جسد انسان چهار ملیون مسامات موجود است چگونه خروج ذرات را از پشت ادم و برگشت آنها را به پشت و صلب او مستبعد میدانید

شما قائلید بدخول حیوانات مرضیه و مکروبهای وبائیه و مالاریائیّه و غیر اینها در اجساد حیوانات و انتقال آنها از جسدی بجسد دیگر و سریان آنها در دوران خون

و امثال اینها که در کتب طبیعیه شما مذکور است و قائل بانها هستید چرا تعجب میکنید و غریب می شمارید دخول و خروج ذرات را در پشت ادم و تعلق یافتن ارواح را بان ذرات و صاحب شعور شدن آنها را

شما قائلید بوجود حیوانات منویّه که منفصل میشود از خصیتین ذکور و تلقیح واقع میشود برای بزور ماده و گفته اید که حیوانات منویّه بسیاری که بچشم غیر مسلح دیده نمیشود در زیر مکرسکب (ذره بین) مشاهده و دیده میشود طول هر یک از آنها بمقدار پانصد الی ششصد جزء از اجزاء قیراط و طول سر هر یک از آنها جزئیست از پنج الی شش هزار از اجزاء قیراط - و شما میگوئید آنها در میان اب منی حرکت میکنند و بواسطه حرکت دادن دمهای خود دائماً سر خود را حرکت میدهند بجهت مختلفه از چپ و راست و پیش و پس و ظاهر و اشکار است که حرکت آنها حرکت مستقله است و تعلق ندارد بکیفیات خارجیّه بهیچ وجه بشرط آنکه کثافت طبیعیه اب منی تغییر نیابد و حرکت ان الی هفت یا هشت روز طول میکشد در داخل جسد ماده و در خارج از جسد بیست و چهار ساعت زندگانی میکند بشرط عدم تغییری در اب سائل منی و سرعت سیر ان هنوز معلوم نشده و بعضی از دانشمندان شما گفته اند که در هر سیزده دقیقه یکقیراط سیر میکند و مسافت مذکوره را قطع مینماید و اینحیوانات و مکربهای منویّه در منی جمیع حیوانات موجود است مگر بندرت و کمی و غایت فائده وجود او که تاکنون بشما معلوم شده

اینستکه ملامسه و ملاقات ان با بیضه و بزر انی ضروری و لازم است از برای تلقیح چنانچه در کتب فیزیولوجیا مذکور و مسطور است

پس میگوئیم چه مانع دارد از اینکه گفته شود از جمله فوائد حیوانات و مکربهای منویّه بجعل خالق حکیم علیم انستکه حمل کند ذّرات بنی ادم یعنی اجزاء اصلیّه آنها را که بمراتب کوچکتر از او است و حرکت دهد تا اینکه آنها را القاء نماید در بزور منفصله از تخم دان مادر و در چنین وقتی ابتداء بتکوین کند و اجزاء فضلّیه نموّ کند بنموّ بزره و انسان حقیقی که اوّلا روح در او حلول میکند و حیات بر او ساری میشود همین است که حیوانات او را نقل کرده اند و داخل نموده اند در بزور مادر و داخل میشود با او از ذّرات بمقدار عددیکه از علم خدای تعالی گذشته که ذریّه او باشند و ان ذّرات زائده باقی میماند در هیکل او تا اینکه با نطفه بیرون آید و منتقل گردد هیکل فروعاتش و بر همین قیاس است حال فروعات طبقا عن طبق تا روز قیامت بنابراین نه مانع عقلی دارد و نه شرعی و باین تقریر بدرجه ثبوت میرسد کلام تابعین حضرت خیر الانام صلی الله علیه و اله بلکه کلام بسیاری از عقلای روی زمین که میگویند انسان عبارت است از انکه منتقل میشود از صلب پدران برحم مادران برخلاف قول شما مادّیین که میگویند انسان؟؟؟ از انکه منتقل میشود از بزر مادران و منیّ پدران برای مجرد تلقیح

که قلب را مرکز حیات میدانند اختلاف دارند در انتظام عمل قلب یعنی حرکت آن بدانکه علت‌هایی برای اینسخن ذکر کرده اند و بعد خودشان آن تعلیلات را نقض نموده اند و آنچه را که در این قرن اخیر اختیار کرده و پسندیده اند اینستکه گفته اند که سبب انتظام عمل قلب مستقر در خود قلب است و میگویند که ظاهر اینست که منشأ نظام حرکت عقد عصبیه موجوده در قلب است و آن مرکز حقیقیه است از برای عمل نظامی جز اینکه تاکنون معلوم نشده که عمل مراکز عصبیه برای چه منقطع است و همیشه گی نیست و میگویند که از تجربهای بسیار معلوم شده که قوه دافعه ناشئه از انقباضات قلب تنها کافی است از برای دوران خون

میگویم ای اصحاب ماده و طبیعت اگر تأمل کنید در این کلام بر شما ظاهر و اشکار میشود و بذهن شما نزدیک خواهد شد و عقل شما حکم میکند که مرکز ذره انسانی قلب است از برای هیكل انسانی و چون روح در او حلول میکند دارای حیات میشود و شروع بحرکت میکند بحرکت منتظمه و سبب دوران خون میشود و حیات از آن سرایت میکند بسایر هیكل و بدن

و اگر کسی بگوید که ذرات کوچک چگونه میتواند عمل قلب را انتظام دهد گرچه روح هم در آنها باشد جواب گوئیم که کوچکی ذرات و روح مانع

انسان ذره ایست که در قلب حلول کند

از نشوء عمل کافی برای حیات هیكل و اعمال اعصاب و عضلات نیست چه بسیار دیده شده که طفل کوچکی الت کوچکی را حرکت میدهد و ان سبب میشود که الات بزرگی بحرکت میاید و بدور خود میچرخد و منشاء اعمال بزرگی میشود و حال آنکه مباشرت ان بر حسب ظاهر محتاجست بقوه عظیمه پس چون اینمعنی محسوس شماست در صورتیکه چنین عملی را از انسانی میبینید چرا در عمل خدای قادر حکیم بانکار میکوشید

نتیجه کلام

از آغاز تا انجام این شد که انسان حقیقی بنابر آنچه گفته شد عبارتست از ذره که حلول در قلب میکند و متعلق روح انست و از روح کسب حیات میکند و حیات ان بهیکل سرایت میکند و هیكل بمنزله الات غذای اعمال ذره است در این کون و سبب کسب معارف او است و ان ذره با روحیکه بان حلول دارد مخاطب بخطاب تکلیف میشوند و منتعم و معذب میگردند تا اخر آنچه وارد شده در حق انسان و به این تقریر تمام شبهه های وارد بر آنچه رسیده است در شریعت عادلّه محمدیّه صلی الله علیه و اله از حشر و نشر و سؤال در قبر و فشار ان و عذاب و نعمت و حیات بشر در قبر برای سؤال مرتفع میگردد.

الحاصل

ایات منزله در موضوع حشر و نشر صریح و ظاهر است و قابل تاویل نیست و خدای

ص: 166

متعال قادر است بر هر چیزی و داناست بهر چیزی و میدانند جزئیات و کلیات را و میتوانند جمع کند اجزاء متفرقه را و میتوانند روح را در ان اجزاء عود دهد همچنانیکه اینمعنی در مرض سکنه و غیر ان دیده میشود و بعلاوه مخبرین راستگویان از انبیاء و رسل و اوصیاء ایشان از حصول چنین ممکنی خبر داده اند بنابراین وقوع چنین ممکنی حتم و واجب است و آیات دومرتبه زنده کردن خدا ممّا لا تحصی است و از انها است این ایه شریفه که قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ که در معرض مباحثه نازل شده در جواب انکسی که گفت کی زنده میکند استخوانهای خاک شده را فرموده ای پیغمبر بگو زنده میکند انها را کسی که اول مرتبه نبود را بود کرده و وجه حصول این ممکن از این ایه شریفه ظاهر است که حق سبحانه و تعالی عالم است باستخوانهای پوسیده خاک شده - و نابود را بود کردن و حیات دادن مشکل تر است تا انکه دومرتبه او را عود و حیات دهد چنانچه فرموده أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ

و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده عجبت لمن يقن بالنشأة الاولى و هو يشك بالنشأة الاخرى یعنی تعجب میکنم از کسیکه یقین بایجاد اول دارد و حال انکه شك دارد از ایجاد نشأ بعد

و اگر ایراد شود که عود دادن روح باستخوانهای خاکشده پوسیده عین

تناسخ است و تناسخ نزد فرقه ناجیه و سایر اهل قبله باطل است جواب گوئیم

تناسخ عود دادن روح است بغیر آنچه از ان خارج شده و نزد فرقه ناجیه عود روح به انچیزیکه از ان خارج شده جایز است نظیر عود روح انسانی ببدن بعد از بیدار شدن از خواب یا بعد از بیهوشی دیگر اینکه عود روح بدن در این نشأ نیست بلکه در نزد اهل قبله غیر از فرقه ناجیه اثنی عشریّه عود روح است ببدن در قیامت و نزد فرقه ناجیه در برزخ و قیامت دیگر انکه اگر تناسخ حق بود هر اینه زندهائی که تازه بوجود میانند باید بقدر مردگان باشند و محالست که عدد زندگان بقدر عدد مردگان باشند زیرا که ما شنیده ایم و دیده ایم هزاران نفر در زلزله نیشابور و تربت و طرود و حدود خراسان و وقعه بغداد و قلاع اسمعیلیه و هزارها بدست ترکهای مغول و افغان و جنگهای بین المللی اول و دوم از جنگهای اخیر المان و روس و لهستان و فرانسه و جنگهای چین و ژاپن و جنگ کره و غیر اینها کشته شده و بزمین فرورفته هرگز بقدر انها زنده زائیده نشده نه عقلا و نه عاده دیگر انکه اگر عود روح بغیر بدن خود یعنی تناسخ حق بود هر اینه شخص در حال فعلی حالاتیکه در بدن سابق داشت خبر میداد و واقعاتی که در بدن پیش بر او رخ داده بود شرح میکرد چنانچه اصحاب کهف بعد از سیصد و کسری سال خبر از حالات خود در زمان دقیانوس دادند زیرا که محال است شخص در سالهای عدیده در جائی باشد و از انجا بیرون رود و بالمرّه

حالاتیکه در انجا داشته و واقعاتیکه بر او گذشته فراموش کند و اگر گفته شود که فراموش کردن چنین شخصی حالات و واقعات که در انجا داشته بجهت تغییراتیست که بین او و حالت پیش او بوده جواب گوئیم این قول باطل است بدلیل حالات اصحاب کهف و سکنه و خوابهای پی در پی

بدانکه عود روح بغير بدن خود در نزد کسانیکه قائل بانند از غير اهل قبله بر چهار قسم است و قائلین بان نیز چهار دسته اند

اول نسخ و از قول کسانیکه میگویند روح انسان بعد از مردن منتقل شود بدن انسان دیگر

دوم مسخ و ان قول کسانیکه میگویند روح انسان بعد از مردن منتقل میشود در جسم حیوانی

سوم رسخ و ان قول کسانیکه است که میگویند روح انسانی بعد از مردن منتقل میشود بدرختها و نباتات و درخت صنوبر پرستیدن اصحاب رس که قوم جالوت و یا حنظله پیغمبر بودند از روی همین عقیده بوده

چهارم فسخ و ان قول کسانیکه میگویند روح انسان بعد از مردن منتقل شود در جنبندهای زمین و حشرات الارض مانند مار و عقرب و سوسک و امثال اینها دانسته باد که هر چهار قسم و قول باطل است و اگر مسلمانی معتقد بهر يك از

روح در بدن مانند مرغ در قفس نیست

اینها شد مسلمان نیست قطعا و احکام مرتد فطری بر او جاریست

و بدانکه بعضی گفته اند که روح انسانی در بدن مانند مرغی است که در قفس باشد و عادة هرگاه مرغ از قفس بیرون رفت بقفس برنمیگردد

جواب ان اینستکه مرغ از جنس قفس نیست بخلاف روح و بدن که هر دو باهم نسبت دارند مرغ کراهت دارد از اینکه بقفس برگردد همچنانکه کراهت دارد بقفس برود ولی روح میل دارد داخل بدن شود و کراهت دارد که از بدن جدا شود ایا نمیبینی که انسان حاضر است هستی خود را بدهد بلکه اگر استطاعت داشت تمام دنیا را میداد تا نمیرد و یا کشته نشود دیگر آنکه مرغ وقتی در قفس است عرفا میگویند که در قفس حبس شده و روح چون از بدن جدا شود این جدائی را مرگ گویند

دیگر اینکه گفته میشود گویا روح و بدن یکی هستند و جزء یکدیگر و شریک در اکل و شرب و لذت و محنت و صحت و مرض اند و اما مرغ در قفس یکی نیستند و جزء یکدیگر و شریک در آنچه که گفته شد نیستند زحمت مرغ یا ذبح ان ضرری بقفس نمیرساند و اگر قفس شکسته شود نیز ضرری بمرغ وارد نمیشود دیگر آنکه هیچ کاری از بدن بیروح و روح بی بدن ساخته نشود بخلاف مرغ و قفس که اینطور نیستند

در بیان اینکه ایا روح میمیرد یا نه

اگر کسی پرسد که ایا روح میمیرد یا نه جواب گوئیم محتاج بتفصیل است و در

اینمختصر گنجایش شرح و بسط در اینموضوع نیست فقط اکتفا میکنم باقتصار و اختصار آنچه از اخبار مستفیضه بلکه متواتره استفاده میشود اینستکه روح بعد از قطع علاقه از بدن تعلق بقالب مثالی پیدا میکند اگر مؤمن است متلذذ بنعیم و ثوابهای برزخی است و اگر کافر است معذب بعذاب و عقاب برزخی است و اگر مستضعف است بهمین حالی که قطع علاقه کرده باقی گذارده میشود تا وقتیکه عمر دنیا تمام شود و نفخه صور بدمد پس روح نیز میمیرد و فانی میشود و پس از آنکه بقدرت کامله قادر حکیم علیم برای حشر اجساد ذرات ابدان جمع شد دو مرتبه انشاء روح در آنها میشود و ارواح و ابدان زنده میشوند و برای اثبات موت روح در اینجا به بیان چند دلیل بسط مقال میدهم دلیل اول روایت هشام بن حکم است از حضرت صادق علیه السلام چنانچه شیخ طبرسی ره در کتاب احتجاج روایت نموده حدیث مفصّلی را که زندقی از انحضرت پرسید که محلّ شاهد از انحدیث شریف اینست قال ایتلاشی الروح بعد خروجه عن قالبه ام هو باق قال بل هو باق الی وقت ینفخ فی الصّور فعند ذلك تبطل الاشیاء و تقنی فلا حسّ و لا محسوس ثم اعيدت الاشیاء کما بدءها مدبرها و ذلك اربعمأة سنة تثبت فیها الخلق و ذلك بین النفختین قال و اتی له بالبعث و البدن قد بلی و الاعضاء قد تفرقت فعضو بیلدة تاکلها سباعها و عضو باخری تمزقه هوامها و عضو قد صار ترابا بنی به مع الطین حائط قال انّ الذی انشاء من غیر شیء و صوره

علی غیر مثال کان سبق الیه قادر ان یعیده کما بدءه الحدیث یعنی زندیق گفت ایا پس روح از هم پاشیده و متلاشی میشود بعد از بیرون رفتنش از غالب خود یا اینکه او باقی میماند فرمود بلکه باقی است تا وقتی که دمیده شود در صور در انوقت نابود میشود همه چیزها و فانی میشود پس نه حسّی باقی میماند و نه محسوسی پس از باطل و فانی شدن عود داده میشوند همه چیزها همچنانکه ظاهر کرده بود در ابتداء آنها را مدبر آنها و مدّت فناء و عود آنها چهارصد سال بهمین حال باقی میماند که ان مدت بین دو نفخه است زندیق عرض کرد چگونه روح برانگیخته میشود و حال آنکه بدن پوسیده و کهنه شده و اعضاء از همدیگر متفرق شده پس عضوی بشهری است که درندگان انشهر انعضو را خورده اند و عضوی بشهر دیگر بوده است که جانورهای انشهر انرا خائیده اند و عضوی خاک شده و ان در داخل کل بوده و از ان دیوار ساخته شده فرمود انکسیکه در ابتداء ایجاد کرد او را بدون مادّه و صورت بندی کرد بدون مثال و مانندی که سابقه داشته باشد قادر است که انرا برگرداند همچنانکه اول او را ایجاد کرده (تا اخر حدیث) علامه مجلسی ره در ذیل جمله از اینحدیث بیانی دارد میفرماید اینخبر دلالت دارد بر فناء دنیا و انعدام ان بعد از دمیدن صور و بر اینکه زمان امری است موهوم و الاّ پس ممکن نبود اندازه گیری ان بچهارصد سال بعد از فناء افلاک و ممکن است اینکه مراد ماسوای افلاک باشد

یا ماسوای همان يك فلکی که تقدیر زمان بان گرفته میشود باشد انتهى ترجمه کلامه دلیل دوم فرمایش امیر المؤمنین علی علیه السلام است در خطبه (228) که سید رضی اعلی الله مقامه در نهج البلاغه نقل فرموده

وَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا بِلَا وَقْتٍ وَ لَا مَكَانٍ وَ لَا حِينٍ وَ لَا زَمَانٍ عَدَمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالَ وَ الْأَوْقَاتِ وَ زَالَتِ السَّنُونَ وَ السَّاعَاتُ فَلَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ الَّذِي إِلَيْهِ مُصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ

یعنی و خداوند پاک و پاکیزه از نقایص بعد از نابود شدن دنیا تنها باقی میماند که هیچ چیز با او نیست همانطور که پیش از ایجاد و افرینش ان بوده همچنین است بعد از نیست شدن ان بدون وقت و مکان و هنگام و زمان میباشد و با نیست و نابود شدن دنیا دیگر مدتھا و وقتھا و ساعتھا نیست میشوند پس چیزی نیست مگر خدای یکتای غالب که بازگشت جمیع کارھا بسوی او است

پس این فرمایش حضرت ع صریح است در اینکه قبل از قیامت همه اشیاء نیست و نابود میشوند چنانچه در قران مجید هم اشاره باین معنی شده میفرماید كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَ هَمِچنین كَمَا بَدَأَكُم تَعُودُونَ یعنی همچنانکه در ابتداء افرینش شما را افریده عود داده خواهید شد یعنی همینطور که در اول از عدم بوجود آمدید نیز اعاده

از عدم میباید بنا بر این قول انهنائیکه میگویند مراد از فنا و نیست شدن اشیاء تفرّق و پراکندگی اجزاء آنها است زیرا که اعاده معدوم محالست جای بسی حرف است که این وجیره گنجایش ذکر انرا ندارد

دلیل سوّم نیز فرمایش انحضرت است در همین خطبه مبارکه در بعض از جملات قبل از جمله مذکوره که میفرماید هو المفنى لها بعد وجودها حتّى یصیر موجودها کمفقودها و لیس فناء الدنيا باعجب من انشاءها و اختراعها

یعنی او است نابودکننده اشیاء بعد از بود کردن آنها تا اینکه بود آنها نابود شود بطوری که گویا اصلاً نبوده اند و نیست نابود شدن دنیا عجیب تر از ایجاد و پدید آوردن ان بدون ماده

دلیل چهارم حدیثی است که در کافی مسند از یعقوب احمر روایت شده که قال دخلنا علی ابی عبد الله ع تعزّیه باسمعیل فترحمّ علیه ثم قال ان الله عزّ و جلّ نعی الی نبیّه صلی الله علیه و اله نفسه فقال انک میّت و انهم میّتون و قال کل نفس ذائقة الموت ثم انشأ یحدث فقال انه یموت اهل الارض حتّى لا یبقی احد ثم یموت اهل السماء حتّى لا یبقی احد الا ملک الموت و حملة العرش و جبرئیل و میکائیل فیقال قل لجبرئیل و میکائیل فلیموتا فیقول الملائکة عند ذلك یا ربّ رسولک و امینک فیقول اتّی قد قضیت علی کلّ نفس فیها الروح الموت ثم یجیی

ملك الموت حتى يقف بين يدي الله عزّ وجلّ فيقال له من بقى و هو اعلم فيقول يا ربّ لم يبق الا ملك الموت و حملة العرش فيقول له قل لحملة العرش فليموتوا قال ثمّ يجيئ مكتتبا حزينا لا يرفع طرفه فيقال له من بقى و هو اعلم فيقول يا ربّ لم يبق الا ملك الموت فيقال له مت يا ملك الموت فيموت ثم ياخذ الارض بيمينه و يقول اين شركائى الذى كانوا يدعون معى شريكا اين الذين كانوا يجعلون معى الها اخر ترجمه يعنى يعقوب احمر گفت داخل شديم بر حضرت صادق ع كه تعزيت گوئيم او را بمصبيت اسمعيل پس حضرت ترحم فرمود بر او پس از ان فرمود بدرستيكه خدای عزّ و جلّ خير داد مرگ پیغمبر صلی الله علیه و اله باو پس فرمود تو میمیری و همه ایشان میمیرند و فرمود هر نفسی چشنده مرگست پس حضرت انشاء حدیث فرمود و گفت بدرستیکه شان چنین است میمیرند اهل زمین تا انکه باقی نمانند احدی پس میمیرند اهل آسمانها تا اینکه باقی نمانند کسی مگر ملك الموت و حاملین عرش و جبرئیل و میکائیل پس گفته میشود به جبرئیل و میکائیل كه بمیرید پس ملائکه (یعنی حاملین عرش) میگویند ایپروردگار این دو نفر فرستاده و امین تواند پس خدا میفرماید كه من حكم كردم بر هر نفسی كه صاحب روح است مرگ را پس میاید ملك الموت تا اینکه میایستد مقابل خدای عزّ و جلّ پس باو گفته میشود كه كی باقی مانده و حال انكه خدا داناتر است پس عرض میکند كه ایپروردگار من باقی نمانده است مگر ملك الموت و حاملین عرش پس خداوند باو فرماید

بگو بجمله عرش که باید بمیرند پس از آن ملك الموت میاید بحالت اندوه و حزن سر خود را بزیر انداخته بلند نمیکند پس باو گفته میشود که کی باقیمانده و حال آنکه خدا داناتر است پس عرضه میدارد باقی نمانده احدی الا ملك الموت پس باو گفته شود که بمیر پس میمیرد پس میگیرد خدا زمین را بدست قدرت خود و میفرماید کجایند شریکهای من که خوانده میشدند بخدائی غیر از من کجایند انهائیکه قرار میدادند برای خود خدائی غیر از من

دلیل پنجم از ادله فناء ارواح دعائیستکه در کتاب کامل الزیارة از حضرت ابیعبد الله الحسین ع روایت شده که فرمود کسیکه داخل قبرستان شود پس بگوید اللهم رب هذه الارواح الفانیة و الاجساد البالیة و العظام النخرة التي خرجت من الدنيا و هی بك مؤمنة ادخل علیهم روحا منك و سلاما متی یعنی بارخدایا پروردگار این روهای نابودشونده و تن های کهنه شونده و استخوانهای خاك شونده که بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه انها بتو ایمان داشتند داخل کن بر ایشان روح و خرمی از جانب خود و سلام را از جانب من

دلیل ششم نیز دعای ماثور در همین مقام از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است اللهم رب الارواح الفانیة و رب الاجساد البالیة ذات العروق المنقطعة و الاوصال المتفرقة اسئلك بطاعة الارواح

الراجعة الى الاجساد البالية بعد اذ كانت ترابا و بطاعة القبور المنشقة عن اهلها و بوعدك الصادق فيهم و اخذك الحق فيما بينهم يوم يبرز الخلائق كلهم بين يديك يوعدون

دليل هفتم خبر زيد نرسی است که علامه مجلسی ره از کتاب او و از تفسیر روایت کرده از عیبید بن زراره که گفت سمعت ابا عبد الله ع يقول اذا امات الله اهل الارض لبث كمثل ما خلق الخلق و مثل ما اماتهم و اضعاف ذلك ثم امات اهل السماء الدنيا ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ما امات اهل الارض و اهل السماء الدنيا و اضعاف ذلك ثم امات اهل السماء الثانية ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ما امات اهل الارض و اهل السماء الدنيا و السماء الثانية و اضعاف ذلك ثم امات اهل السماء الثالثة ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ما امات اهل الارض و اهل السماء الدنيا و السماء الثانية و السماء الثالثة و اضعاف ذلك في كل سماء مثل ذلك و اضعاف ذلك ثم امات ميكائيل ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ذلك كله و اضعاف ذلك ثم امات جبرئيل ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ذلك ثم امات اسرافيل ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ذلك كله و اضعاف ذلك ثم امات ملك الموت ثم لبث مثل ما خلق الخلق و مثل ذلك كله و اضعاف ذلك ثم يقول الله عز و جل لمن الملك اليوم فيرد على نفسه لله الواحد القهار اين الجبارون اين الذين ادعوا معي

الها این المتکبرون و نحوهما ثم یبعث الخلق (الحديث)

دلیل هشتم قول عبد الله بن عباس است که در جواب انکسی که از او پرسید وقتی روح از بدن مفارقت کرد کجا می‌رود در جواب او گفت نور چراغ چون تمام شد روشنی او کجا می‌رود اینمقاله از ابن عباس دال بر فناء روح است

دلیل نهم قول خدای تعالی است که فرموده کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَجِه استدلالات باین ایه شریفه اینستکه نفرموده کُلُّ بدن بلکه فرموده است کُلُّ نفس زیرا که بدن تابع نفس است چون نفس مرد بدن هم می‌میرد زیرا که گوشت و پوست و پیه فرض موت در آنها محال است

دلیل دهم قول خدایتعالی کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ در مجمع البیان در تفسیر ان چنین بیان کرده یعنی هرکه در روی زمین است از صاحبان روح همه نابود و فانی میشوند و بیرون می‌روند از وجود بسوی عدم عین عبارت مجمع اینست بعد از ذکر ایه شریفه گفته است ای کُلُّ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ حَيْوَانٍ فَهُوَ هَالِكٌ يُفْنَوْنَ وَيُخْرِجُونَ مِنَ الوجود الی العدم

ملخص الکلام ادله بسیاری هم برای بقاء روح و عدم فناء ان از آیات و اخبار مستفاد میشود که تعارض شدید دارد با ادله که در فناء روح ذکر شد و بین علماء و حکماء و فلاسفه و متشرعه معرکه اراء و اختلافات کثیره در

موضوع فناء روح و عدم فناء آن هست و در اینمقام بیش از این مقتضی اطاله کلام نیست و نمیتوان جزم و قطع ببقاء یا فناء آن پیدا کرد بملاحظه تعارضی که در اخبار آن هست و بنابر تقدیر ثبوت بقاء آن یا فناء آن نیست چیزی سوای تعلق اراده پروردگار قدیر علیم با بقاء یا اعدام آن و اکثر متکلمین فرقه ناجیه امامیه اعتقادشان اینست که ارواح باقیند و فنائی برای آنها نیست

قوله علیه السلام و اذا دعیت به علی کشف البساء و الضراء انکشف

اشاره

در اینجمله از دعای شریف نیز علی بمعنای لام اختصاص است و تعدیه او چنانست که در جمله قبل گذشت و باساء از باس است بمعنی شدت و گفته شده که بمعنای قحطی و گرسنگی است چنانچه ضراء بمعنای اندوه و غصه است و گفته شده بمعنای مرض و نقصان انفس است و نیز گفته اند که باساء در اموال است که فقر باشد و ضراء در انفس است که قتل باشد و بالجمله علت عدم تکرار اسم در این جملات پنجگانه شاید برای آنستکه استناد آنها بر يك اسم است و بر اینکه توسل جستن بان اسمیکه چون خوانده شد خدای عز و جل بان اسم برای امور مذکوره اجمالاً

مؤثر در اجابت است هرچند ان اسم در اسماء الله بعینه معلوم نباشد لکن ظاهر اینستکه هرگاه ان اسم بخصوص بعینه دانسته شود و بان متوسل شوند تاثیر ان در اجابت زیادتر و قوی تر است چنانچه برای انبیاء و اوصیاء و اولیاء تاثیر داشته فائده از مجربات برای کشف باساء و ضراء انستکه در شب جمعه در یکمجلس دوازده هزار مرتبه مداومت باین ایه شریفه کند **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ** که اثر قریب دارد برای برطرفشدن بدی و بیماری و فقر و دین و دست تنگی و برامدن حاجات و مکرر در مکرر تجربه شده و بتجربه بزرگان نیز رسیده و نیز برای گشایش کارها و دفع فقر و پریشانی و برامدن حاجات مداومت بدعای شریف یا من تحلّ به عقد المکاره که از دعاهای صحیفه سجّادیه است نمایند در قنوتهای نمازهای یومیّه و نماز وتر و در حال سجده چیزی نمیگذرد که بمقصود خواهند رسید و این دعای شریف ختمی دارد که مرحوم نراقی علیه الرحمة در خزائن متعرض ان شده باین کیفیت که از روز یکشنبه شروع کنند و هر روز ده مرتبه بخوانند تا سیزده روز و هرچه بلفظ یا ربّ میرسند انرا مکرر کنند تا نفس قطع شود و سجده کنند و حاجت بطلبند و پیش از شروع در دعاء ده مرتبه صلوات فرستند و چهل مرتبه یا الله گویند و بعد از دعاء نیز چهل مرتبه بگویند و باید وقت شروع بین الطلوعین بعد از نماز صبح باشد و از

غذای حرام و پر خوردن اجتناب کنند در روزهای اشتغال و سایر شروط دعائی را رعایت کنند از طهارت و رو بقبله بودن و خضوع و حضور قلب تا زود حاجت برآورده شود و از گنجهای مخفیّه که بعضی از اجله علماء اعلام ره استخراج فرموده اند اینست که هرگاه کسی را نقصان حالی یا مالی روی دهد مثل ابتلاء بمرض یا بیماری و افت بدنی یا ضرر مالی با و وارد شود مثل از دست رفتن اموال در هر حال بخواندن این ایه شریفه مداومت کند بکیفیتی که ذکر میشود در قنوت نماز وتر و بعد از هر یک از نمازهای واجب یومیّه هر کدام یکصد و ده مرتبه که مجموع شبانه روز ششصد و شصت مرتبه شود با توجّه خاطر و دل شکستگی و ملازمت تقوی بدون شك و تردید خداوند متعال با و فرج عطا فرماید و ایه شریفه اینست وَ اَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنِّىْ مَسَّنِي الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَاَتَيْنَاهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرًا لِّلْعَابِدِيْنَ

قوله عليه السلام و بجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه و اعز الوجوه الّذی عنت له

اشاره

ص: 181

الوجه خلاصه معنای دو جمله قبل با اینجمله اینست که داعی عرض میکنند و سوگند بان نامی که چون خوانده و سوگند داده شدی بان نام برای زنده شدن مردگان بعد از خاک شدن اجسام و شکسته و پوسیده شدن استخوانهای ایشان زنده شوند و چون خوانده و سوگند داده شوی بان نام برای رفع و ازاله شدن سختیها و یا قحطی و گرسنگی و یا اندوه و غصه و یا مرض و نقصان نفوس رفع و ازاله شود - و بحق بزرگواری ذات کریم تو که گرامی ترین و عزیزترین ذاتها است انچنان ذاتیست که ذلیل و منقادند برای او جمیع ذوات اشیاء بدانکه بجلال و جهك عطف است بر باسمك العظیم الـاعظم پس در معنی کلمه اللهم انی اسئلك اعاده میشود یعنی چنین میشود اللهم انی اسئلك بجلال و جهك الکریم و مراد از جلال عظمت و کبریائی و کرم و جود و پاکیزگی از نقایص است و وجه ذات و صفات را گویند و بعضی تفسیر بوجود کرده اند و گفته اند که چون وجود خدا عین ذات او است معنی چنین میشود که بزرگی ذات تو که عطاکننده وجود و توابع آن است بماسوای خود و اکرم الوجوه بدل کلّ است از وجه و همچنین معطوف بر او که اعزّ الوجوه باشد و تکرار بدل برای بیان اتّصاف ذات حضرت حق است بدو نحو از صفات صفات اکرام و صفات عزّت چنانچه بعد از این شرح داده میشود و وقتی که گفته میشود وجه شیئی مراد همان شیئی است بعینه

چنانچه کفعمی ره نقل کرده که عرب ذکر وجه که میکنند مراد صاحب وجه است میگوید اکرم الله وجهك یعنی اکرمك الله و از اینباب است قول خدای تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یعنی هالك الا الله و هرگاه بازگشت ضمیر وجه بشی باشد معنا چنین میشود که هر چیزی نابود میشود مگر وجه انچیز پس وجه در اینجا بمعنای ظهور انشی و جهت یلی الرب او است که وجود ربطی او و حضرت حق باشد که مایه قوام و هستی او است که قیومیت انشی بان است زیرا که خدای تعالی در هر چیزی هست و خارج از انچیز است و معنای فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ یعنی هر کجا رو کنید امت محمّد برای عبادت پس همان رو بسوی خداست زیرا که شما ناید موحد و از هر جهة خدا را بچشم دل میبینید

باباطاهر

بصحرا بنگرم صحرا تو بینم *** بدریا بنگرم دریا تو بینم

بهرجا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از روی زیبای تو بینم

روی سخنم در اینجا با اشخاص روشن دل اشاره فهم است درك كن و دریاب مطلب را و نیز کفعمی از کتاب اعتقاد نقل کرده که وجه در ایه شریفه بمعنای دین است یعنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا دِينَهُ و گاهی هم وجه بمعنی قصد استعمال میشود و از اینباب است فاقم وجهك للدين یعنی قصدك للدين و قول خدای تعالی وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی قصدت بعبادتی و توحیدی الیه لکن حق اینست که معنای وجه در این دو ایه

ص: 183

همان معنای حقیقی او است پس معنای ایه اولی چنین میشود که بپای دار خود را از برای دین یعنی فاقم بامر دین باش و معنای ایه دوّم اینست که متوجّه ساختن صورت خود را از برای خدا یعنی روی خود را بجانب قبله گردانیدم

بالجمله وجه بمعنی روی چیز و ظهور شیئی است و اینمعنی عمومیت دارد در همه جا و روی هرچیز بحسب همان چیز است در همه موارد استعمالات وجه باینمعنی یافت میشود پس همه استعمالات آن بر وجه حقیقت است الاّ ما شدّ و ندر اینست که قبلاً ذکر شد که الفاظ موضوع از برای حقایق کلیّه هستند که مصادیق انحقایق کلیّه بحسب عوالم و اشیاء و موارد فرق میکنند در همه موارد استعمالات اصل معنی حقیقی موجود است

فائده مهمّه از متصف شدن وجه بجلال و اکرام در دو فقره از این دعا که فرموده و بجلال و جهك الكريم یعنی بعظمت و بزرگی ذات تو که این صفت دارد ذات کریمست - و باز فرموده اکرم الوجوه و اعزّ الوجوه یعنی ذات تو که گرامی ترین ذاتها است و عزیزترین ذاتها است نکته مهمّه لطیفه استفاده میشود که از آن وجه تفصیل در صفات جلال و جمال که در دعای سحر ماه مبارک رمضان ماثوره از حضرت رضا علیه السّلام و امثال آن فهمیده میشود و آن اینست

که ذات خداوند جلیل جمیل جامع جمیع صفات کمالیه است چه صفات لطف و رحمت

که آنها را صفات جمال و اکرام گوئیم و چه صفات قهر و غضب که آنها را صفات جلال نامیم لهذا میگوئیم در اینجا وجه توصیف شده بدو نحو از صفات در قول خداوند متعال که فرموده وَ يَتَّقِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و در این فقره از دعاء و فقره دیگر در دو موضع وجه را توصیف فرموده بجلال و اکرام پس نیکو دریاب معارف مندرجه در کلمات الهیه را بدو نحو از صفات جلال و جمال چنانچه در دعای سحر در یک فقره از ان میفرماید اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله و کل جمالك جمیل و اللهم انی اسئلك بجمالك کلّه و در فقره دیگر فرموده اللهم انی اسئلك من جلالك باجلّه و کلّ جلالك جلیل الخ وجه تفصیل آنستکه صفات جمال که مظاهر رحمتند بسیار است از قبیل رزاق و غفار و قاضی الحاجات و کافی المهمات و امثال اینها و اجمل از همه آنها آنهاستکه جامع جمیع مراتب رحمتند مانند رحمن و رحیم و امثال آنها پس این گونه اسمها اجمل صفات جمالند حقیقه و اما اجمل اضافی مانند مبدل السینات بالحسنات نسبت بستار العیوب و غفار الذنوب است زیرا که اجمل حقیقی نیست بجهة آنکه مندرج در تحت رحمت و اسعه است و همچنین است صفات جلال مثل منتقم و مدرك و مهیمن و اجلّ از آنها حقیقه قادر یا قهار یا قاهر است و اجلّ اضافی مانند ممیت و مفنئ نسبت بمنتقم و از این تحقیق بعد از احاطه

بحقیقت ان بالمقایسه سایر فقرات دعای سحر را میتوان معنی کرد چنانچه بین عظیم و اعظم هم که در دو فقره اول و اواسط این دعای شریف است همین معنی را میتوان در نظر گرفت بنابراین پس داعی اولاً از خدا میخواهد و او را میخواند باجمل صفات او که محیط بجمیع صفات جمال و رحمت است اجمالاً بعد عدول میکند از اجمال بتفصیل و میخواند او را بجمیع صفات جمال تصریحاً که در اجمل صفات اجمالاً و ضمناً در اول خوانده بود خذ هذا و اغتتم و کن من الشاکرین

و در توحید صدوق ره مسند از حضرت صادق ع روایت شده که در تفسیر قول خدایتعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فرموده کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا مِنْ اخذ طریق الحق و نیز از حضرت باقر ع روایت نموده مسنداً که فرمود ان الله عزّ و جلّ اعظم من ان یوصف بالوجه و لکن معناه کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا دینه و الوجه الذی یؤتی منه و نیز از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود من اتی الله بما امره به من طاعة محمّد و الائمه من بعده صلوات الله علیهم فهو الوجه الذی لا یهلك ثم قرأ و من یطع الرسول فقد اطاع الله و نیز فرمود

نحن وجه الله الذی لا یهلك و نیز از حضرت باقر ع روایت کرده که فرمود نحن وجه الله نتقلّب فی الارض بین اظهرکم عرفنا من عرفنا و من جهلنا فامامه الیقین و نیز از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود کان رسول الله صلی الله

عليه و اله و امير المؤمنين عليه السلام دين الله و وجهه و عينه في عباده و لسانه الذي ينطق به و يده على خلقه و نحن وجه الله الذي يؤتى منه (الحديث)

مجملا از اين احاديث و احاديث بسيار ديگر از اينقبيل مستفاد ميشود كه مراد از وجه الله دين او است و ذوات مقدسه محمد و ال محمد صلوات الله عليهم اجمعين اند

قاضى سعيد قمى ره

در شرح توحيد صدوق ره در معنای وجه الله چنين گفته كه محمد و ال محمد ص وجه خدا و دين خدايند كه دين اسلام باشد و ان انقياد تام و توجه تمام بمبدء علام است و شكى نيست كه مراد از عبادت توجه كلّى بمبدء خداى على است باينمعنى كه توجه كند بنده بوجهى كه از براى او است بسوى خدا و ان وجه ال محمدند براى هر كسى بسوى خدا و ايشانند باب الله و توجه بهر چيزى منحصر است باينكه از راه و درب ان وارد شوند پس همچنانكه براى نمازگذار واجب است كه روى بكعبه ظاهرى كه قبله او است بايستد و ان خانه خدا و باب او است در ظاهر همچنين واجب است براى بنده كه در جميع كارهاى خود از معرفت و عبادت اينكه روى دل خود را بباب باطن و كعبه نورى و مسجد الحرام علوى نمايد و ال محمدند باب الله و وجه الله و دين او و مسجد الحرام چنانچه در تفسير قول خداى تعالى ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وارد شده كه مراد از مساجد ائمه عليهم السلامند فولوا و جوهكم شطر المسجد الحرام پس هر عبادتيكه در ان توجه

بال محمد ع نشود عبادت نیست پس صحّت دارد اینکه بسبب ایشان خدا پرستش کرده میشود و اگر ایشان نبودند خدا پرستش کرده نمیشد
اتمام شد ترجمه کلام قاضی سعید ره) مؤلف فقیر گوید سزاوار است اینکلام را با قلم نور بر صفحه رخسار حور نوشت شکی نیست در
اینکه توجّه و استشفاع بواسطه ال محمد علیهم السّلام متفق علیه فرقه ناجیه اثنی عشرته است و اخبار و احادیث متواتره متکاثره در اینباب
ماثور است

و لیکن ناگفته نماناد

که توجّه بال محمد علیهم السّلام نه بمعنائی است که بعضی از منتحلین بدین مبین اسلام از غلات و مفوضه و بعضی از شیخیّه و متصوّفه
قائل شده اند باینکه در حال نماز یا عبادات یکی از ائمه یا صورت مرشد را در نظر گیرند یا مرجع ضمائر سوره حمد را بیکی از ائمه ع یا
بمرشد برگردانند زیرا که این عنوان منافات با خلوص مطلوب و شرک بخدا است و مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ چنانچه
مشاهده شده از جماعتی از متصوّفه که صورت قطب و مرشد را واسطه در عبادت میدانند یا بعضی دیگری که صورت رکن رابع را یا شمائل
و عکس او را در جانماز خود میگذارند و در حال نماز توجّه بان دارند اینعمل با بت پرستی تفاوتی ندارد زیرا که بت پرستان حقیقه بتها را
خدا نمیدانند و اعتقاد بخالق صانع دارند ولی میگویند این بتها شفعاء مایند در نزد خدا و ما را بخدا نزدیک میکنند چنانچه خدای تعالی در
قرآن مجید در وصف

ص: 188

انها فرموده که میگفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله پس هر که در حال عبادت توجّه بغير خدا کند بمنزله ایشان است و بعضی از ایشان برای القاء شبهه متمسک شده اند بعبارتیکه در فقه الرضاع وارد شده که و اجعل واحدا من الائمة تصب عينك في الصلوة بر فرض صحت سند کتاب مزبور و صدور چنین خبری از انحضرت محمول بر سایر احادیث و ادعیه توجّه است زیرا که هرگاه بمعنای ظاهر ان گرفته شود مستلزم فساد است عقلا و نقلا بهر حال چنین عملی شرك بخدا است بیش از این در اینمقام مجال اطاله کلام نیست

و اما قوله ع نعت له الوجوه در ذیل فقره قبل گفته شد که این جمله نیز صفت است از برای وجه که وجهک الکریم باشد یعنی ذات تو متّصف است باینکه تمام ذوات اشیاء از برای او ذلیل و منقادند و این انقیاد و ذلّت تکوینی ذاتی است که عبارت باشد از فقر و احتیاج و ذلّت ذاتی که در تمام موجودات و ذرات و ممکنات ثابت است زیرا که جمیع ممکنات و مکونات بجهة امکان ذاتی که دارند محتاجند برحمت و اسعه الهیه و فیض منبسط حضرت قیاض علی الاطلاق که انها را از عدم بوجود آورده و از نیستی محض بفیض هستی خلعت وجود داده و از همین بابست که کمّالین از محققین گفته اند که ممکنات از حیث حدوث و بقاء محتاجند برحمت و اسعه الهیه و علت احتیاج را جهت امکانی دانند نه حدوث چون امکان ذاتی انها است

و از آنها منفک نیست احتیاج هم ذاتی و لا ینفک از آنها است (بیت)

سیه روئی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد و الله اعلم

و بدانکه این جمله مقتبس از قول خدایتعالی است در سوره مبارکه طه که فرموده وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ و ممکن است از این شریفه استنباط کرد که وجه خدای تعالی حقیقت حی و قیوم است و بیشتر در اینمقام رخصت اظهار نیست

من از مفصل این نکته مجملی گفتم *** تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل

چنانچه پیش از این در ضمن اشعاریکه از نتایج افکار این سراپا تقصیر است اشعار شد و مراد از وجوه در اینجمله ممکن است رؤسا و ملوک باشند

قوله ع و خضعت له الرقاب و خشعت له الاصوات و وجلت له القلوب من مخافتك

خضوع بمعنای نرمی و انقیاد است و لام در الرقاب عوض از مضاف الیه است و رقاب جمع رقبه بمعنی گردنست و در اینجا کنایه از ذات انسان است از باب تسمیه شیء باسم بعض پس اگر گفته شود اعتق رقبه گویا گفته شده است که اعتق عبدا و امة و این عبارت نیز اقتباس شده از ایه شریفه فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ

ص: 190

لَهَا خَاضِعٌ عَيْنٌ وَ خَشُوعٌ بِمَعْنَى خَفِضٍ وَ خَفَاءٍ وَ بِمَعْنَى خَضُوعٍ نِيز اَمَدَه وَ اَن نِيز مَقْتَبِسٌ اَسْت اَز قَوْلِ خُدَايَ تَعَالَى دَر سُوْرَه طه وَ خَشَّعَتِ
الْاَصْوَاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ اِلَّا هَمْسًا وَ فَرْقٌ بَيْنِ خَضُوعٍ وَ خَشُوعٍ اَنَسْتَكِه خَضُوعٌ دَر بَدَنِ تَنَهَا اَسْت وَ خَشُوعٌ دَر بَدَنِ وَ صُوْرَتِ هَر دُو وَ نِيز
گَفْتَه شَدَه كِه خَضُوعٌ رِقَابِ عِبَارَتِ اَسْت اَز اَسْتِكَاَنَتِ وَ مَذَلَّتِ عَابِدِيْنَ كِه هَنگَامِ عِبَادَتِ گَرْدَنِ خُودِ رَا كَجِجِ نَمَايَنَدِ وَ خَشُوعٌ اَصْوَاتِ عِبَارَتِ اَز
خُوفِ وَ تَادِبِسْتِ كِه بَنَدگَانِ هَنگَامِ تَكَلَّمَ اَز تَرَسِ وَ اَدَبِ نِگَاَهْدَاشْتَنِ بَرَايِ اَقَايِ خُودِ صَدَايِ خُودِ رَا پَسْتِ وَ اَهَسْتَه كَنَنَدِ وَ خُوفِ وَ تَرَسِ قُلُوبِ
عَلَاْمَتِ مَعْرِفَتِ وَ كَمَالِ اِيْمَانِ اَسْت كِه اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ اِنَّهٗمَ اِيْخَشٰوْا اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهٖ الْعُلَمَاءُ شَاهِدِ بَرِ هَمِيْنِ اَسْت هَر چِه عِلْمِ وَ
مَعْرِفَتِ زِيَادِ بَاشَدِ خُوفِ وَ خَشِيْتِ بَنَدَه زِيَادِ مِيشُودِ چِنَاْنِچِه رَجَاءِ اَوْ هَمِ زِيَادِ مِيشُودِ وَ هَمِيْشَه قَلْبِ مَوْمِنِ بَيْنِ خُوفِ وَ رَجَاءِ اَسْت پَسِ مَعْنَايِ
اِيْنَسَه فَقْرَه اَز دَعَا چِنِيْنِ مِيشُودِ يَعْنِي اَن چِنَانِ وَ جِهِيْكَه ذَلِيْلِ وَ مَنقَادَنَدِ بَرَايِ اَوْ جَمِيْعِ ذَوَاتِ اَشْيَاءِ وَ خَاضِعِ وَ كَجِجِ شَدَه اَسْت بَرَايِ اَوْ گَرْدَنَهَايِ
خَاشِعِ وَ پَسْتِ شَدَه اَسْت بَرَايِ اَوْ صَدَاها وَ تَرَسَانِ شَدَه اَز بَرَايِ اَوْ دَلَهَا اَز تَرَسِ تُو وَ دَر اِيْنَبَابِ

بعضی گفته اند که خضوع و خشوع اضطراری اشیاء است نزد خالق البریّات و همه آنها بمقتضای فقر و احتیاج ذاتی امکانی در وجود و بقا
محتاجند به

قدرت و تربیت کامله قاهره محیطه بتمام هستیها و هرگاه انی از افات افاضه وجود بانها بر وجه اصلح نشود کان لم یکن شیئا مذکورا بعدم اصلی خود رجوع خواهند کرد

باندك التفاتی زنده دارد افرینش را *** اگر نازی کند از هم پاشد جمله قالبها

اعمّ از انکه قائل بتجدّد امثال شویم چنانچه مذهب جمعی از محققین است و یا انکه تدوّقی و استقراری از برای ممکنات قائل باشیم و لکن شکی نیست که همچنانکه ممکن در وجود محتاج بموجد است در بقاء نیز محتاج است زیرا که علّت احتیاج در هر دو یکی است که امکان باشد و همچنانکه وجود حادثی است بقاء نیز حادثی است و هرکدام غیر از دیگری پس بقاء حادثی است جداگانه غیر حدوث اول و محتاجست بمبقی بلی گاهی میشود که نحوه وجود انموجود بنوعی است که تصرّف اول کفایت در بقاء ان میکند و ان فی الحقیقه مستند بعّلّت اولی است و لیکن در اینجا نباید قیاس کنیم مثلا اسمان و زمین را بخانه که بنائی میسازد زیرا که بنّا در ان احداثی نکرده مگر انکه صورت شخصیّه ذهنیه معلومی از ترکیب و ترتیب ان حادث نشده قهرا که سابق بر این نبود زیرا که گل و خشت و اجزاء را جناب اقدس الهی بقوه قاهره خود موجود دارد و همچنین است بقاء انصورتیکه بتوسط عمل بنّاء بقوه انچنانیکه خدا در وجود بنّاء بودیعه گذارده حاصل شده اما ماده و صورت جسمیه و نوعیه و قوائی که مقتضی نگاهداری اجزاء بنا است بنحو مخصوص بقوه قاهره

رَبِّ الْاَرْبَابِست چه نسبت خاك را با عالم پاك اين الثرى من الثريا تکميل

قوله ع ووجلّت له القلوب من مخافتك بدانکه وجل بمعنی ترسیدنست و مخافة مصدر میمی است بمعنای خوف از خاف متعدی نه لازم و قلوب در اصطلاح ارباب قلوب عبارت از نفوس انسانیه است و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که قلب بر دو معنی اطلاق میشود یکی بمعنای پاره گوشت صنوبری است که در طرف چپ سینه واقع است و دیگر بمعنای لطیفه ربّانیه روحانیّه است که تعلق بقلب جسمانی دارد و از آن تعبیر بانسان میشود حقیقه و انست انسانیکه مدرک و عالم است و مورد خطاب و عتاب واقع میشود و در اینجا مراد معنای دوّم است و بعضی علاوه بر آنچه ذکر شد اطلاقات دیگری نیز برای قلب گفته اند یکی آنکه مراد فؤاد است که انرا بزبان فارسی دل گویند و دیگر آنکه مراد معنی اخصّ است که دل مؤمن باشد و دیگر معنای اخصّ الاخصّ است که دل مؤمن کامل باشد و دیگر اخصّ از اخیر که دل شیعه اثنی عشریه باشد و دیگر اخصّ از ان و ان دل ولیّ مطلق است که نزدیکترین همه ممکنات است بخدا - و بدانکه قلب اطلاق بر عقل نیز شده است و در تفسیر ایه شریفه و ذلك ذکری لمن کان له قلب قلب بعقل تفسیر شده

قوله عليه السلام و بقوتك التي تمسك السماء ان تقع على

ص: 193

بدانکه این جمله شریفه از دعاء و جمله بعد از این مقتبس است از ایه مبارکه از سوره فاطر و ان اینست إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ پوشیده نماند که این فقره از دعا متضمن چند چیز است اول اینکه خدا قوی است دوم وجود آسمان سوم آنکه آسمان جسم است چهارم آنکه بخودی خود برپا نیست و نیازمند است به برپادارنده پنجم آنکه برپادارنده ان خدا است و یا قوه که مخلوق او است ششم آنکه ممکن است سقوط کند هفتم آنکه سقوط ان بخودی خود نیست هشتم آنکه باذن خدا سقوط میکند نهم آنکه قدیم نیست و حادث است دهم آنکه مراد از ان مدارات کواکب نیست و مدارات که در لسان شرع تعبیر بفلک میشود غیر از انست و بعلاوه افتادن فلک بزمین معقول نیست و معنی ندارد اکنون مقتضی است که بقدر مقتضی در پیرامون هر یک از این امور ده گانه بسط کلام داده شود اما اول آنکه قوه در لغت بمعنی طاقت است و کفعمی ره گفته بمعنای قدرت است و قوی کسیرا میگویند که عجز و خستگی و ضعف بر او مستولی نشود در هیچ حالی از حالات و کسی است که دارای قدرت تامه باشد پس قوی مطلق کسی است که مافوق قدرت او قدرتی تصور نشود و ان نیست الا خدای قادر قدیر مقتدریکه عاجز نمیکند او را چیزی و عاجز نمیشود از چیزی هرگز

پس اینجمله از دعا اشاره است بصفات قدرت خدا و کمال تنزیه او از ضعف و انکسار و قوّت و قدرت هر دو قریب المعنی هستند و آنچه از اسماء الهی که بان امساک واقع میشود اسم علیّ و رفیع و حفیظ است پس معنای این فقره چنین میشود که میخوانم و سوگند میدهم تو را بقوّت و قدرت تو که نگاه میدارد اسمانرا از اینکه بر زمین بیفتند مگر بامر یا علم یا مشیّت تو و در بعضی از نسخ بقوتك الّتی تمسك بها پس معنی چنین میشود که میخوانم و سوگند میدهم تو را بقوّت و توانائی تو که نگاه میداری بسبب ان اسمان را و اما

امر دوّم که وجود اسمان باشد پس آیات و اخبار بیشمار مشعر بران و مخبر صادق خبر داده بوجود ان و اما امر سوّم که اسمان جسم است در شرح فقرات بعد که راجع باینموضوع است بیان ان خواهد آمد و اما امر چهارم تا امر دهم نیز در جملات اتیه مشروحا نیز گفته میشود مخفی نماند که مراد از قوّة الله حقیقة نورانیّت محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین است چنانچه در احادیث معتبره صادره از معادن وحی و تنزیل وارد شده و از انجمله است فقره زیارت جامعہ کبیره که بکم یمسک السمّاء ان تقع علی الارض پس بینا باش و تامل نمای تا از انوار معارف ایشان بهره مند شوی ان شاء الله تعالی جعلنا الله من المهتدین بانوارهم

فائدة شریفة

در تفسیر برهان از مجالس شیخ طوسی ره باسناد خود از معاویة بن وهب روایت کرده که در خدمت حضرت صادق ع بودم که پسر مردی از اهل مرو مبتلا بمرض صداع شد

ص: 195

درحالتیکه نزد پدر خود نشسته بود پس شکایت کرد از انمرض بحضرت صادق ع انحضرت فرمود نزدیک من بیا پس دست مبارك را بر سر او کشیدند و ایه مبارکه **إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ** را تا حلیمما غفورا که قبلا گذشت تلاوت فرمودند و نیز

از تهذیب شیخ ره مسندا روایت کرده از حضرت صادق ع که فرمود هرکه را زلزله برسد پس باید بخواند یا من یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیمما غفورا صلّ علی محمد و ال محمد و امسک عنّی السوء انک علی کلّ شیء قدیر و فرمود کسیکه بخواند در هنگام خوابیدن خانه بر سر او خراب نشود ان شاء الله و نیز از شیخ ره مسندا روایت کرده از حضرت رضا علیه السلام که فرمود کسی نگفته است هرگز در وقت خوابیدن این ایه **إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ** را تا اخر که خانه بر سر او فرود آمده باشد

و اما قوله علیه السلام **الْأَبَاطِئُ** بدانکه از برای اذن اطلاقا نیست اول بمعنای امر است دوم بمعنای توفیق و تیسیر و تسهیل است سوم بمعنی علم چهارم بمعنی اعلام پنجم بمعنی اباحه ششم بمعنی شنوایدن هفتم بمعنای مشیت و اراده است

قوله ع و تمسک السموات و الارض ان تزولا

بدانکه اضافه بر آنچه در جمله قبل ذکر شد از اینجمله نیز اشعار میشود که اسمانها متعدد

است و زمین هم محتاج به نگاه دارنده است و اسمانها و زمین قابل زوالند و قوه خدا است که آنها را از زوال نگاه میدارد و معنی این فقره چنین میشود و نگاه میداری یا نگاه میدارد قوه تو اسمانها و زمین را از انکه برطرف و معدوم شوند کفعمی ره در شرح ایندعا گفته است که تقع علی الارض در جمله قبل و ان تزولا در اینجمله کلمه لا قبل از آنها حذف شده که در معنی ان لا تقع و ان لا تزولا بوده نظیر قول خدای تعالی تَقْتَوُا تَذَكَّرُ يُوسُفَ که لا تقتمو بوده و بیشتر حذف لا در موضع قسم است و در غیر قسم نیز حذف میشود ولی ظاهر اینست که در این دو فقره هیچ حاجتی باضمار و حذف لا نباشد زیرا که ان ناصبه مصدریه است و حاجتی بتکلف اضمار و تقدیر نیست بنابراین معنای فقرتین چنانست که شرح داده شد و معنای این دو فقره قریب است بانچه در بعضی از ادعیه وارد شده که انت الله عماد السموات و الارض و انت الله قوام السموات و الارض و صدوق علیه الرحمة در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة بعد از ذکر اسماء ائمه اثنی عشر روایت فرموده و من انکرهم او انکر واحدا منهم فقد انکرني بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و کسیکه منکر شود ایشان را (یعنی ائمه اثنی عشر) یا یکی از ایشان را پس بتحقیق که منکر شده است مرا بسبب ایشان نگاه میدارد خدا اسمان را از اینکه بر زمین بیفتد مگر باذن و

و فرمان و رخصت و یا مشیت و اراده او در قیامت و بسبب ایشان نگاه میدارد زمین را از اینکه اهل خود را متحرک و مضطرب کند تا اینکه فرورد اهل خود را پس از اینخبر شریف و سائر اخبار و احادیث وارده در اینباب بلکه متواتره معنویّه فضلا از استفاضه مستفاد میشود که علّت مبقیه اسمانها و زمین ذوات مقدسه محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین اند - پس پاکیزه بینا باش

قوله ع و بمشیتك التي دان لها العالمون

یعنی و میخوانم یا سوگند میدهم تو را بمشیت و خواسته تو انچنان مشیت و خواسته که منقاد و مطیع شدند از برای ان تکوینا همه مخلوقات و موجودات - و بنابراینکه در بعض از نسخ عالمون بکسر لام اعراب شده یعنی منقاد و مطیع شدند از برای ان تشریعا همه دانشمندان پس مراد از مشیت اراده تکوینیّه متعلقه بخلق اشیاء است بر وجه اصلح و موافق حکمت و انقیاد و اطاعت اشیاء عبارتست از قبول ان فیض کامل و رحمت واسعه و هرگاه عالمون بکسر لام باشد عبارتست از انقیاد و اطاعت علماء اوامر و نواهی الهیه را قیصری در شرح فصوص گفته که مشیة الله عبارت است از تجلی ذاتی و عنایت سابقه برای ایجاد معدوم یا اعدام موجود و اراده خدایتعالی عبارتست از تجلیه برای ایجاد معدوم پس مشیت اعمّ است از اراده و بعد

گفته است کسیکه تتبع کند مواضع استعمال مشیت و اراده را در قرآن میداند اینمعنی را و اگرچه بحسب لغت فرقی ندارد و هر يك از آنها در مقام دیگری استعمال میشود مؤلف فقیر گوید بسیاری از متکلمین تصریح کرده اند که هرگاه نسبت مشیة بخدای سبحانه داده شود مراد علم خدا است و حق اینستکه مشیت غیر از علم است زیرا که در احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده که المشیة غیر العلم لان الله تعالى يعلم کل شیء و لا یشاء کل شیء و در کافی شریفست که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و در توحید صدوق ره روایت کرده که مشیة الله محدثه و از بعض اخبار مستفاد میشود که مشیت نفس ایجاد خدای تعالی است بدون تفکر زیرا خدای تعالی محتاج بفکر و رویه نیست و از حضرت رضاع روایت شده که ابداع و مشیت و اراده هر سه بیکمعنی است و سه اسم و از حضرت باقر ع روایتشده لا یكون شیء الا ما شاء الله و اراد و قدر و قضی و نیز از انحضرت سؤال شده که ما معنی شاء قال ع ابتداء الفعل سئل ما معنی القدر قال تقدیر الاشیاء من طوله و عرضه سئل ما معنی القضاء فقال اذا قضی امضى فذلك الذی لا مرد له و جمعی از علماء تصریح کرده اند که مشیت و اراده و قدر و قضا همه بیکمعنی است بمعنای نقش در لوح محفوظ است و ان از صفات فعل است نه ذات و تفاوت بین این چهار لفظ تفصیل دادن هر لاحقی است بسابقش و گفته اند که

ترتیب افعال عباد و ارتباط آنها بیکدیگر موقوف بر هفت امر است مشیت و اراده

وقضا و قدر و اذن و اجل و كتاب بجعل خدایتعالی و در اینجا توضیحی مقتضی است و ان اینستکه ظاهر از بعض روایات اینستکه مشیت مقدم بر اراده است بحسب رتبه الاّ اینکه در هر کجا مطلق گفته شده عمومیت دارد و شامل اراده نیز هست و همچنین است اراده فمّتی افتراقا اجتماعا و اذا اجتماعا افتراقا و بعضی از عارفین در معنای حدیث شریف خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة گفته اند که ائمه علیهم السلام گاهی مشیت و اراده را بر یک معنی اطلاق میکردند و گاهی بر دو معنای مختلف و مراد از حدیث شریف این است که خدای تعالی خلق فرمود لوح محفوظ را با نقوش ان بدون سببی دیگر از لوح و نقشی دیگر و خلق فرمود سایر چیزها را باین دو و گفته شده که این معنی مناسب با قول معصوم ع است که فرمود ابی الله ان یجری الامور الاّ باسبابها بسط و تفصیل مستفاد از ظاهر احادیث ائمه علیهم السلام و براهین عقلیه اینست که مشیت عبارت از لوح محفوظ و نقوش ان نیست بلکه خلقت لوح بسبب مشیت است بلی هرچه ظاهر و خلق شود بمشیت خدا در لوح محفوظ که از ان تعبیر بام الکتاب شده ثبت است قال الله تعالی یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ بدانکه مشیت مراتبی دارد که هر یک از انها در احادیث اهل البیت علیهم السلام عنوان مستقلی دارد نهایت اینستکه طالب عارف باید

کنج کاوی کند و در مقام تدبر در احادیث ایشان باشد تا حقیقت حال در باب مشیت و سائر مشکلات بر او کشف شود و بغوص و غور در بحار اخبار ائمه ع التقاط درر و لالی معارف حقّه کند

غوّاصی کن گرت گهر میباید

حکمت ربّانیه را از کلمات ایشان باید دریافت و از اشعه انوار علوم ایشان مقتبس و مستتیر و مستضی شد فانّ الهدی هداهم و لا یهدی احد الا بهدیههم فبهدیههم اقتده فانّ هدیههم هدی الله

باری از جمله مراتب انستکه مشیت بمعنای ابداع است و صنع یعنی ایجاد چنانچه در قول معصوم ع است که المشیة لیست بخالقة و لا مخلوقة و انما هی صنع الله عزّ و جلّ و در کافی شریفست که فرمود مشیة الله ایجاد لانه لا یهتم و لا یتفکّر و از ان

جمله است مشیت بمعنای نور اوّل است که ان صادر اول باشد از خداوند عزّ و جلّ که در احادیث ماثوره تارة باعتباری از ان تعبیر بروح و تارة باعتبار دیگر تعبیر بعقل و باعتبار دیگر تعبیر بجوهره و باعتبار دیگر تعبیر بدرّه و باعتبار دیگر تعبیر بلوح و به اعتبار دیگر تعبیر بقلم و باعتبار دیگر تعبیر بماء شده و تارة بنور پیغمبر صلی الله علیه و اله و تارة بانوار ائمه علیهم السلام تعبیر شده و مرجع همه این تعبیرات یکی است در حدیث است که فرمود صادق ال محمد ع نحن مشیة الله و در حدیث دیگر فرمود نحن اوعیة مشیة الله اذا شئنا شاء الله و لا نشاء الا ان یشاء الله پس اینست مشیت کونیه نوریّه که ان نورست که خدا در حقیقت محمّد و ال محمّد ع خلق فرموده و همان است عقل اوّل و روح

ص: 201

وقلم و اب و خزینه خدا و غیر اینها از تعبیرات غبارآتاشتی و حسنک واحد

سه نگرده بریشم ار او را *** پرنیان خوانی و حریر و پرند

و نیز فرموده اند نحن خزّان علم الله و ایضا نحن خزّان الله فی ارضه و سمانه و در زیارت جامعه است بکم بدء الله و بکم یختم و نیز در همان زیارت است که من اراد الله بدء بکم و مراد از رحمت و اسعه الهیه همین مشیت نوریّه مستقره در حقایق مقدسه ایشان است ایشانند بابهای مشیت خدا و مفاتیح استفاضه از او و خدا بسبب ایشان افاضه فیض بر ممکنات میکند و او است مؤثر در اشیاء و شریکی برای او نیست و هر چه هست از او و بسوی او است الاّ اینکه ابا دارد جریان امور را مگر باسباب ان و ال محمد سبب کلی اند میان او و سایر مخلوقات و هر اسباییکه در عالم وجود پیدا کند ابتداء و انتهای ان از ال محمد علیهم السلام است و از ایشان تجاوز میکند و ایشانند سبب ان و بازگشتن نیز بایشان است چنانچه در زیارت جامعه است که الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه حاصل انکه مثل ایشان مثل اینه است و مشیت الهیه در ان منطبع میشود و خدا بسبب ایشان افاضه فیض بما سوی الله میفرماید و ایشان چنانچه قبلا شرح داده شد از پیش خود و بالاستقلال واجد اعتباری با مشیت نیستند بلکه خدای متعال صانع و مدبّر و مؤثر در تمام اشیاء است و ممکن است تعبیر از مشیت ایشان بمشیت خدا از باب اضافه تشریفیه؟؟؟ باشد

ص: 202

از قبیل تعبیر شدن از ایشان بعین الله و وجه الله و ید الله و اذن الله و امثال اینها و این تعبیرات از جهت شدت قرب ایشانست بخدا و شدت قرب مشیت ایشان به مشیت خدا بقرب معنوی و این یکی از معانی العبودیة جوهره کنهها الربوبیة است و از انجمله است مشیت بمعنای مشیت مخلوقه در عرش رحمن که در احادیث اهل البیت تفسیر بنور ابیض شده و ان مظهر رحمت کلیه است که اقسام رحمتها از ان منشعب میشود و ان مظهر اسم رحمن و رحیم است و بسا در احادیث از ان تعبیر بتمثال و خزانه الله شده در تفسیر قمی و محکی از تفسیر عیاشی در تفسیر قول خدای تعالی وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ فرموده اند که قال ع فی العرش تمثال جمیع ما خلقه الله فی البرّ و البحر و بنابر ظاهر احادیث بسیار صادره از مصادر وحی مراد از عرش حقیقة مقدّسه محمّد و ال محمّد است نیز زیرا که ایشانند خزینه داران خدا و معدن رحمت و مظهر اسم الله جامع او

للمؤلف الحقیق

چون احد بر حمد خود مشتاق بود *** احمدی گفتا که جفتش طاق بود

ذات واجب خویشان را چون ستود *** احمدی از غیب امد در شهود

تا زند نقش مشیت را رقم *** کرد ایجاد مدادی و قلم

که ابتدا و انتهای ان و این *** نیست غیر از میم ای اهل یقین

ص: 203

میم فرق احمد امد با احد *** تا جدا ممکن خود از واجب شود

فرق موجود و وجود از میم شد *** بود همین میم ایت تعظیم شد

فارق کان بامکان جز میم نیست *** جز محمد لایق تتمیم نیست

زین سبب خود را متمم خوانده است *** کردگارش نیز خاتم خوانده است

اول و اخر بغیر از میم نیست *** میم را خود اول و اخر یکی است

حق غنی و مصطفی مستغنی است *** میم احمد کاشف اینمعنی است

یعنی او بالذات و احمد زو غنی است *** شیر امکان را محمد روغنی است

لیک چون روغن فدای گل شود *** در حقیقت رهنمای کلّ شود

جلوه های کبریائی میکند *** بنده است و خود خدائی میکند

قوله ع و بکلمتک الّتی خلقت بها السّموات و الارض

اشاره

خلاصه معنای اینفقره از دعا اینست که میخوانم و سوگند میدهم تو را بکلمه تو که کلمه کن یا کلمه توحید یا مشیت تو یا اسم جلاله یا اسم اعظم یا اسماء الحسنی یا امیر المؤمنین یا سلسله ائمه یا حجّت وقت یا کتب منزله یا قرآن یا قوت و قدرت یا علم و حجج و براهین

ص: 204

تو که تقدیر کردی یا ایجاد و اختراع کردی یا جدا کردی از اشعه نور وجود بسبب انکلمه اسمانها و زمین را بدانکه در آیات و اخبار برای کلمه معانی عدیده و اطلاقاتی است اول مراد از ان کلمه کن است چون خداوند عالم ایجاد عالم را از ذات و اراده و قول خود قرار داده طبق منطوقه مبارکه **إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** اگرچه هویت یکی است و اختلاف ان بنسبت است پس از ان تعبیر امر ایجادى بکلمه کن شده بدون کاف و نون و این برای سرعت حصول مراد خدا است در هر چیزی بدون مهلت و قصد و تکلف سبب و بدون اداة و حرف و کنایه آوردن باین لفظ برای اینست که بتوهم بندگان سریعتر از کلمه کن نیست دوّم انکه مراد از ان کلمه توحید است و متفرع بر این است قول خدای تعالی و جعلها کلمة باقیة فی عقبه و این از زبان ابراهیم ع است که قرارداد کلمه توحیدیکه بان متکلم بود کلمه باقیه که در ذریّه او و انهاییکه موحدند باقی باشد و ان کلمه طیبه لا اله الا الله است که انرا کلمه اخلاص نیز میگویند سوّم مراد از کلمه احکام و مواعید خدا است چنانچه فرموده است و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا باحکام و مواعید تفسیر شده چهارم بمعنی ایمان است و کلمة التقوی را بایمان تفسیر کرده اند پنجم مراد از ان لا اله الا الله محمّد رسول الله است ششم بمعنای دعوتست چنانچه کریمه مبارکه کلمة ربك العلیا و کلمة الذین کفروا السفلی بان تفسیر شده هفتم مراد بسم الله الرحمن الرحیم است هشتم

مراد اسم جلاله است که الله باشد نهم مراد اسماء الحسنی است دهم

مراد امیر المؤمنین علیّ علیه السلام است چنانچه در حدیث نبوی وارد شده که فرمود انّ الله قد عهد لی عهدا فی علی ع قلت یا ربّ بینہ لی قال استمع قال سمعت قال انّ علیّا ایه الہدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التي الزمتها المتقین من احبّنی احبّہ و من اطاعنی اطاعہ خلاصہ آنکه فرمود که خدا عهد گرفت از من عهدی را در حق علی ع عرض کردم ایپروردگار من بیان فرمای برای من فرمود استماع کن عرض کردم شنیدم فرمود بدرستی که علی نشانہ ہدایت و پیشوای دوستان من است و و روشنی دهنده است برای کسیکه اطاعت کند مرا و او است کلمه که پرهیزکاران ملزمند محبت او را کسی که مرا دوست دارد علی را دوست میدارد و کسیکه مرا اطاعت کند اطاعت میکند علی را یازدهم مراد از ان امامت است که خدا در عقب حسین ع قرار داده و در صلب حسن ع قرار نداد و کسیرا نمیرسد کہ بگوید چرا امامت را در صلب حسین قرار داد و در صلب حسن قرار نداد زیرا کہ او حکیم است در افعال خود و سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند و مردم سؤال کرده میشوند (مضمون حدیث شریفست) دوازدهم مراد از ان ائمه اثنی عشر علیہم السلامند بشہادت اخبار مستفیضہ و احادیث وارده از معادن وحی و تنزیل سیزدهم

بمعنای کتب منزله سماویہ است چهاردهم مراد علم خداست 15

مراد قرآنست 16 بمعنای قوت و قدرتست 17 بمعنای حجج و براهین است 18

بمعنای حجت است در هر زمانی 19 بمعنای اسم اعظم است و اطلاقات

دیگری نیز دارد که در اینمختصر مقام ذکر آن نیست قوله ع خلقت بها السموات بدانکه خلق را نیز اطلاقاتی است از فعل و تقدیر و ایجاد و غیر اینها در مجمع البیان است که خلق السموات ای فعلها علی تقدیر ما تدعو الیه الحکمة من غیر زیادة و نقصان و بمعنی ابداع و اختراع و جمع نیز آمده است و از اینباب است خلیقه بمعنی جماعت و صاحب وسیلة النجاة گفته که خلق بمعنی قطع نیز آمده چنانچه گفته میشود خلقت هذا ای قطعه علی مقداره و از اینباب است احسن الخالقین بنا بر بعضی از تفاسیر یعنی احسن المقدرین و خلقی که در ایندعاء است بمعنی ایجاد است عرفا شرعیاً زیرا که موجد جمع میکند بین وجود و مهیّت و قطع میکند از اشعه مطلق نور وجود قدر معینی را و اضافه میکند بسوی حقیقت کونیه بقطع کردن نسبت آن از اطلاق (انتهی ترجمه کلام او)

در بیان اثبات وجود اسمانها و کیفیت افرینش انها

و اینکه اسمانها از چه چیز افریده شده و ردّ قول منکرین وجود انها و آنچه متعلق بانها است

بدانکه سموات جمع سماء است بمعنی اسمان و اطلاقات لفظ سماء در شرح جمله

اذا دعيت به على مغالق ابواب السماء گذشت و در اینجا محتاج بتکرار نیست و مقصود نگارنده در اینمقام بیان آنچه است که در این باب از لسان معادن وحی و تنزیل رسیده و مصطلح اهل شرع است نه بیان اقوال حکماء و فلاسفه زیرا که مبنای کلمات ایشان از روی حدث و ظنّ و تخمین است بخلاف فرمایشات محمّد و ال محمد صلوات الله عليهم اجمعین که بعلم الیقین عالم بحقایق اشیاء میباشند و علوم ایشان من عند الله و مشوب بوهم و ظن نیست از حضرت امیر المؤمنین ع بشهادات و روایات فریقین مکرر در مکرر روایت شده که میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی پیرسید از من از راههای عوالم بالا که من شناساترم بانها از راههای زمین و این کلام مبالغه در علم و اطلاع انحضرت است بعوالم علویّه نه اینکه بخواهد بفرماید بطرق زمین اعرف نیستم و نیز اخبار و احادیث مستفیضه بسیاری از ایشان روایت شده که ارواح مقدسه ایشان در هر شب جمعه بجانب عرش بالا میروند و علاوه بر علومیکه دارند علوم تازه دیگری استفاده میکنند اجمالاً آنچه در شریعت مقدسه اسلامیه راجع بخلق و حقیقت و وضعیّت و عجائب و بدایع اسمانها رسیده بیش از آنست که توان احصا کرد زیرا که مستنبطات و اقوال و اخباریکه در اینباب وارد است هرگاه استقصاء و تتبع شود باید کتابهای زیادی تشکیل داده و تدوین شود لذا ناچار در این

مختصر بطور اختصار باقتصار میپردازم گنجایش بحر در سبو ممکن نیست طالبین شرح و بسط بکتب مبسوطه معده در اینموضوع رجوع فرمایند

و انا راجع باثبات وجود اسمانها از طریق شرع

ایات و اخبار بحدی متظافره و بسیار است که بهیچ وجه قابل خدشه و انکار نیست در متجاوز از سیصد ایه از ایات قرآنی اسمانها را بلفظ جمع ذکر فرموده و زمین را بلفظ مفرد و در بسیاری از جاها نیز سماء را بلفظ مفرد یاد فرموده پس باید دانست در بیشتر جاهائیکه سماء بلفظ مفرد ذکر شده مراد از آن جهت بالا است اعم از اینکه ابر باشد یا باران یا هوا یا فلک یا اجرام کواکب و غیر اینها و هر کجا که بلفظ جمع آمده و تعبیر بسماوات شده مراد از آن اسمانهای هفتگانه در زبان شرع است و در بعض ایات هر دو قسم را ذکر فرموده مثل ایه شریفه هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ إِنَّهُ تَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ پس هر چند اسمانهای هفتگانه محسوس نیست و ما بچشم ظاهر آنها را نمیبینیم چون مخبر صادق خبر داده اذعان و اعتقاد بوجود آنها داریم و مؤمن بغیب میباشیم

و انا راه اثبات انها برای دیگران

پس اگر منکری بگوید اصلا هفت اسمان دروغ است و همه این ستارگان از ثوابت و سیارات و خورشیدها و ماهها کراتی جداگانه هستند در فضای بیپایان و هوای خالی (اتری) که هر یک از آنها بگوشه افتاده و برای خود دستگاهی و نظامی

و مرکزی و محیطی دارند و ما اسمانی ندیده ایم و با این همه وسائل اکتشافیه که در این قرن اخیر در دست رس ما است احدی از دانشمندان فلکی ادّعی رؤیتی نکردند و راهش را نه پیموده اند فلذا قطع داریم که وجود خارجی ندارد و در پیشگاه اهل وجدان و نظر هوشمندان راست نمایید و اینسخنان جز افسانه و موهوماتی بیش نیست جواب گوئیم ما منکر دریافت گوینده نیستیم ولی برای اثبات مدّعی خود میگوئیم معتقد متشرعین در ثبوت وجود اسمانها مخالفت با ائین و روش شما ندارد فقط خواهشی که از شما داریم در اینجمله کلامیکه دانایان گفته اند (عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود) یعنی نیافتن چیزی دلیل نمیشود بر اینکه انچیز وجود نداشته باشد شما که منکر غیرمتناهی بودن فضا نیستید قدری تأمل و فکر کنید ایا بطور قطع و جزم میتوانید بگوئید که در این فضای بیپایان هیچ اسمانی نیست و یا موجود دیگری غیر از آنچه محسوس شماها است وجود ندارد بلی وقتی شما میتوانید چنین ادعائرا بکنید که تمام فضا را سیر کرده باشید و چون نتوانسته و نمیتوانید چنین سیری بکنید قطع داشتن شما بنبودن اسمانها ادّعی بیبرهانی است ولی ما چون معتقد بصانع قادر علیم حکیم صادق قدیم میباشیم و براهین متقنه برای ما ثابت است وجود چنین خالق صانع قادری و نیز بثبوت پیوسته که ارسال رسل و انزال کتب اسمانی بحکم لطف از جانب او بوده و انبیاء و رسل صادقین از روی

صدق و یقین ثبوت اسمانها را خبر دادند و بعلاوه بنصوص صریحه قرآنیه و اخبار و احادیث متواتره برای ما بصحت پیوسته که پیغمبر اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بخواست خدا و فرمان واجب الازعان او این فضائی که بنظر شما بیپایان و بنظر او پایان دارد سیر نموده و مشاهدات خود را که از جمله انها وجود هفت اسمان و کرسی و عرش و حجابات و سرادقات و امثال انها باشد مشروحا و مفصّلا خبر داده و بعلاوه اصل این عالم و تکوّن تنوّعات انرا از سماویات و ارضیات و حیوانات و نباتات و جمادات و غیرها را دانسته بیان فرموده و با چشم غیر مسلّح در زمان و محیطی که افتاب دانش از نظرها ناپدید و ظلمت نادانی سرتاسر جهانرا گرفته بشهادت تواریخ متنوعه دنیا بشر را بحقایقی حکمی دلالت فرموده که بعد از قرون متمادیه تازه بعضی از علماء طبیعی و فلکی از هزاران هزارهای ان حقایق با وسائل اکتشافیه که بدست خود فراهم کرده اند توانسته اند پرده از روی اقل قلیلی از انها بردارند ما قطع داریم بوجود اسمانها و آنچه برتر از انها است و از باب تذکر شما و امثال شما را باین بیت فارسی تنبّه میدهیم

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی *** که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

و انا راجع بکیفیت افرینش اسمانها و مادّه انها

بطریق اهل شرع اسلام پس بقدری که اقتضا دارد شرح داده تا فائده ان عامّ و عانده اش تام باشد و آشنا و بیگانه تا اندازه از مطالعه ان بهره مند گردند ان شاء الله.

اولاً برای تمهید مقدمه این نکته مهمه را خاطرنشان مینمایم و سپس باصل مقصد میپردازم بدانکه متقدمین و متاخرین از حکماء و فلاسفه را در ماده کائنات و ریشه مکونات و تکون تنوعات ان از علویات و سفلیات و سماویات و ارضیات و آنچه در انها است از عناصر و حیوانات و نباتات و جواهر روشهای گوناگون و عقاید مختلفه ایست بنحویکه هر دسته از ایشان تسفیه و تخطئه دسته دیگری را نموده و در ابطال اراء و مذاهب یکدیگر کوششهایی بی اندازه دارند و نقل اقوال و اراء انها در اینجا موجب تطویل کلام و تکدر خاطر خواننده است و بعلاوه فائده مهمه هم ندارد بلی فقط آنچه که دانشمندان و پروفیسورهای طبیعین و مادیین اروپا بران تقریباً اتفاق دارند و برحسب گمان و کشف و تجربه و امتحان بر انها خاطرنشان شده و امروزه مورد توجه جوانان متجدد مسلمانان ما است و نمیتوانند زشت و زیبای انرا از همدیگر تجزیه نمایند و از این راه به تقلید محض اکتفا کرده و درر و جواهر ثمینه حقایق مقدسه اسلامیه را از دست داده و بخزفها و خرمهرهای این و ان شیفته و فریفته شده اند مقتضی است تا اندازه ایراد و ردّ شود و بعداً پایه مقصود و اساس ان توجه نمایم مادیین میگویند اصل اینعالم محسوس از سماویات و ارضیات و نباتات و حیوانات از علویات و سفلیات از دو چیز است اول ماده دوم قوه ان - و مقصودشان از قوه ماده حرکت انست و ماده و قوه این هر دو

را قدیم میدانند و ازلی میندازند و میگویند این دو جزء لاینفک همدیگرند و مرادشان از ماده (اثیر) است که فضای بیپایان را پر کرده و وقتی نبوده که حیّز کاینات عدم صرف و فراغ محض باشد و اما قوه در نزد ایشان عبارتست از حرکت اجزاء فردۀ ماده که ذاتا مانند یکدیگرند و در صفات و اشکال اختلاف و تغییر دارند و اگر از ایشان سؤال شود که سبب حرکت ماده چیست جواب میگویند حرکت ماده از خود او است و سبب لازم ندارد و اینمواد را گازی و اتری میدانند و اساس مکونات را از این موادّ گازی و اتری میندازند و میگویند اینمواد همیشه بوده و ازلی و قدیم ذاتی است و حرکت و استعدادی در نهاد انمواد موجود است که سدیم میشود و سدیم در لغت ابر نازک شبیه بیخار را گویند و در اصطلاح هیوین قطعۀ روشنائی میان ستارگان بسیار را گویند که گویا از ستاره ریزهای بسیار بهم پر شده و بعضی بچشم میاید و بعضی دیده نمیشود جز با تلسکوب و ذره بینهای قوی و میگویند اگر قوه ماده یعنی حرکت ان نبود امکان نداشت از ماده چیزی حادث شود و بواسطه حرکت اشیاء از ماده حادث شدند بعد از اینکه نبودند مانند حدوث معلول از علّت خود و میگویند از برای ماده و حرکت ان ادراک و شعور و قصدی نیست در موجود شدن چیزی از ان و میگویند بسبب اجتماع اجزاء موادّ قدیمه بکیفیت مخصوصه ماده سدیمیّه حاصل شد یعنی اجسام صغیره

و این اجتماع بناموس جاذبیت بود که متصل اجزاء همدیگر را جذب نمودند تا کوره حاصل شد و بگرد محور خود چرخید تا مشتعل و ملتهب شد و آن کوره شمس بود پس اعتقادشان اینست که حادث اول افتاب بوده و پیدایش آن بنحوی بوده که ذکر شد و میگویند باقی ستارگان کراتی هستند که از افتاب منفصل شدند بمقتضای حرکت آن و این کرات بسبب جذب و دفع باهم مختلفند و از جمله آنها کره زمین است و بعد از جدا شدن زمین از کره شمس و دور زدنش بر محور خود مدتی از زمان کم کم سرد شد و پوستها و طبقات از برای او حاصل شد بعد سردیها در او پیدا شد بعد از آن معادن و نباتات و حیوانات بسبب حرکت اجزاء ماده متولد شدند بواسطه اجتماع بعضی از آنها بر بعض دیگر بر روی تناسب و کیفیات مخصوصه و نیز از برای ایشان بواسطه علم طبقات الارض کشفیاتی حاصل شده و برایشان حدوث حیوانات و نباتات ثابت شده زیرا که نتیجه اکتشافات ایشان این بوده چون باخر طبقه از طبقات زمین رسیدند یافتند که از حیوانات و نباتات خالی است و اثری از آنها ندیدند تا اینکه زمان طویلی بر زمین گذشت و اثری در آن نبود بعد در اثر اکتشافات کیمیائی گفتند در اثر جمعشدن اجزاء ماده بواسطه حرکت عناصری وجود پیدا کرد که عدد آنها از هفتاد و هشتاد بالا رفت و منحصر بعناصر اربعه معروفه نیست و بواسطه جمعشدن بعضی

با بعضی دیگر و ممزوج شدن آنها بتناسب مخصوصه معدنیات و اجسام زنده پیدا شد و ماده مکتونه اولیه آنها ماده زلالیه بود که موجود شد از چند عنصر جامد و سائلیکه دارای سه قوه بود اغتذاء و انقسام و توالد و انرا (برتوبلاسم) میگویند یعنی مکتون اول و بقوه انقسامیه حلزونیات از او پیدا شدند که اجسام عضویه از آنها مرگب شد پس بواسطه اجتماع اوسط حیوانات و اوسط نباتات حادث شد و میگویند حیات نیست الا ظاهری از ظواهر تقاعل عناصر مذکوره و امتزاجات کیمیاویه و چیز دیگری نیست که در ان حلول کند و از برای حیوان روحی نیست غیر از انکه گفته شد و بعد انحیوانات بسیطه و نباتات بسیطه شروع بتوالد و تناسل نمودند و لازمه توالد و تناسل آنها چهار ناموس است اول ناموس تباین افراد پس هر فردی از افراد مشابهت تامه با اصل خود ندارد و از جمله تباینات ذکور و اناث است دوم

انتقال تباینات از اصول بفروع با اخذ تباینات دیگر و از این ناموس میان افراد قوی و ضعیف از روی تناسب بعضی متحمل توارث شدند و بعضی متحمل ان نشدند نظر بظرفیتیکه داشتند سوم ناموس تنازع بقا مابین افراد که قوی ضعیف را نابود کند تا انکه ظرفیت دارد باقی بماند و انکه ظرفیت ندارد نابود شود چهارم

ناموس انتخاب طبیعی است و ان اختیار کردن طبیعت است احسن و اکمل را با

حفظ کردن ان پس بگذشتن کرور ملیانات از سالها حیوانات و نباتات رسیدند بجائیکه باید برسند از درجه کمال بواسطه حرکت اجزاء ماده اضطراریّه و جریان بر نوامیس چهارگانه مذکوره حتّی اینکه نفس وجود انسان نیست مگر حیوانی از جمله حیوانات که ترقّی کرده در تحسین بانتخاب طبیعی تا باین حالی که الان هست و بمقتضای مشابهت مابین میمون و انسان دور نیست که انسان و میمون از یک اصل باشند چون انسان شروع بترقی کرد بر میمون فائق شد و انسان تازه ترین انواع حیوانات است و وجود او از همه مکونات متاخر است و عقل و ادراک انسانی نیست مگر فعلی از افعال ماده که بتفاعل اجزاء متحرکه ماده و عناصر ممتزجه ان بعمل آمده اگرچه اصل ماده و حرکت ان خالی از عقل و ادراک و شعور میباشند لکن این ماده بی شعور انسان را عقل و شعور داد و عقل انسان مخالفت نمیکند با عقول سایر حیوانات مگر بکمیت و الا مخالفت در ذات ندارد بلکه عقل انسان و حیوان در ذات و حقیقت یکی هستند اینست خلاصه اقوال مادیین در پیدایش مکونات علویّه و سفلیّه

بدانکه مفهوم از اقوال ایشان سه مبحث است

اول قدیم و ازلی دانستن ماده و قوه ان و اینکه ایندو انفکاک از همدیگر ندارند و ملازم یکدیگرند دوم قول بتنوعات ماده است از علویات و سفلیات

ص: 216

خصوصاً انواع محسوسه از آن که از اکتشافات طبقات زمین ملزم شدند بحکم باینکه انواع حیوانات و نباتات حادث شدند در زمین بعد از آنکه نبودند و حدوث آنها بملیونها سال میباشد و نیز حکم نموده اند باینکه انسان حادث نشده مگر در طبقه بالای از زمین زیرا که آثار انسانیت در طبقات پائین از آن نیافته اند و از اینرا نیز حکم کردند باینکه حدوث انسان از جمیع حیوانات متأخر بوده و اما در تقدیر مدت حدوث انسان اختلافات زیادی دارند چنانکه در کتابهای ایشان ثبت است سؤم اینکه میگویند جمیع تنوعات و تطورات ماده بواسطه حرکت اجزاء ماده که لازم با او بوده از ازل حادث شده بر وجه ضرورت و مقتضای نوامیس مذکوره و ابداً از برای ماده و حرکت آن اختیار و اراده در این تنوعات و تطورات نیست

اکنون جواب بعضی از این مباحث را بطور بسیار ساده در این وجیزه شرح خواهیم داد

بدانکه تنوعات را میگویند از ماده و حرکت آن پیدا شده و ماده و حرکت علت پیدایش آنها شده و ماده و قوه انرا قدیم و ازلی میدانند و تنوعات را حادث پس میگوئیم اگر ماده و حرکت ملازمه آن قدیم و از لید تنوعاتی هم که از آنها پیدا شده باید قدیم و ازلی باشند و اگر حادثند تنوعات هم باید حادث باشند اگرچه باندازه لحظه از ماده و قوه آن متأخر باشند و الا لازم میاید وجود علت بدون معلول

و عقلا محال است که علت باشد و معلول نباشد مثلا آتش علت است و حرارت معلول آن وجود آتش که علت است بی وجود حرارت که معلول است محال است پس ماده و قوه که علت وجود تنوعات کونیه میدانید چگونه میشود که قدیم باشند و تنوعات حادث یا باید بگوئید علت و معلول هر دو حادثند یا هر دو قدیم و اگر بگویند که مواد ابتدائی در قرنها بعد استعداد پیدا کرده از برای حدوث تنوعات و مقتضی بود که قرنها بگذرد تا علت مستعد شود جواب آنکه چرا پیش از مدتی که شما معین کردید استعداد برای مواد ابتدایی حاصل نشد و حال آنکه علت اولی و قدیم بوده برغم شما و استعداد ذاتی داشته سبب عقب افتادن استعداد چه بوده شما که ماده و حرکتش را ازل الازال مستعد تکمیلات میدانید چرا زودتر این صورتهای تکمیل نشوء و ارتقاء خود را نیافته اند هرگاه پیشتر را قبول کردید که یافته اند باز میگوئیم چرا پیشتر از آن نیافته اند و هر چند شما پیشتر را بپذیرید از قرون و دهور و زمانهای طولانی باز میگوئیم چرا پیشتر از آن نیافته اند شما که برای امتداد خط ماده ازلی اولی قائل نیستید و خطش را بی ابتدا و ممتد میدانید هر چه پیشتر بروید ما هم دنبال شما میائیم و خط تصویرات و تکمیلات نشوء و ارتقا را عقب خط ازلیت ماده و حرکت و استعداد آن امتداد میدهیم تا آنکه یا ناچار شوید و از عقیده خود برگردید و بگوئید

این تنوعات مکمله که از ماده و حرکت بی علم و اراده و قدرت پیدا شده اند با علت اصلی خود که ماده و حرکت مستعد ارتقا است قدیم و ازلی باید باشند یا بگوئید که ماده و حرکتش نیز قدیم و ازلی نیستند فقط قدیم زمانی و حادث بالذاتند نهایت نسبت بصورت‌های تکمیل شده قدیم‌ترند از حیث زمان و چون راهی ندارید الا اینکه ملزم شوید و اقرار کنید باینکه ماده و حرکتش قدیم بالذات نیستند بلکه قدمت زمانی دارند و پذیرفتید که زمانی بوده که نبوده اند نیز از شما میپرسیم این ماده و قوه اش که نبودند کی بانها هستی داده اگر بگوئید هستی انها از خودشان است میگوئیم اینها که نبودند چگونه نبود خودش را بود میکند

ذات نیافته از هستی بخش *** کی تواند که شود هستی بخش

خصوصا با عقیده مسلم شما و توافق ما با این عقیده که ماده را ادراك و عقل و علم و اراده و قدرتی نیست و عاجز محض است

و اگر بگوئید چیز دیگری که قدیم ذاتی و ازلی بوده انرا موجود کرده میگوئیم اگر ان هم مانند این ماده بی علم و عقل و اراده و قدرت بوده و همین طبع را داشته باز بحث سابق را در اینجا نیز از سر میگیریم بتسلسل و اگر ان چیز را که ازلی و علة العلل ایجاد ماده بدانید و انرا عالم و قادر و حکیم و بصیر و بااراده و مدرك بشناسید همان خداوند قدیم بالذات واجب الوجود سمیع بصیر مدرك ازلی است که ما موحدین

ص: 219

اعتقاد داریم بدانکه یکی از شبهات بزرگ مادیّین اینست که میگویند چون صورتهای تغییر میکنند و برای ماده مکّونات زوال محال است لهذا همیشه قدیمند زیرا که هر چیزیکه عدم آن محال باشد قدم آن ثابت است ولی ملّیین عکس این گفتار را قائلند میگویند هر چیزی که قدم آن ثابت شد عدم آن محال است نه هرچه که ذاتش معدوم نمیشود لازم است که از عدم بوجود نیامده باشد بلکه ممکن است از عدم پدید آمده باشد ولی دیگر معدوم نشود اما آنچه که از عدم بوجود نیامده و وجودش واجب و ازلی بوده محالست که معدوم گردد در اینجا بیش از این اطاله کلام سزاوار نیست از خداوند متعال توفیق میخواهم که بعد از اتمام این نسخه کتابی تالیف و تدوین کنم محتوی بر اثبات صنایع حکیم و ردّ بر مادیّین با بیانی بسیار ساده توأم با مثالهای واضح بنحویکه اشخاص عامی هم بسهولت و بدون کلفت بتوانند از آن بهره مند شوند

چون اصل و ریشه پیدایش مکّونات سماویّه و ارضیه را بعقیده مادیّین و طبیعیّین ذکر نمودم عقیده مسلمین را هم در اینباب بر خود واجب دانستم بوجوب وجدانی که بذکر آن مبادرت نمایم و سپس باصل مقصد پردازم و الله ولی التوفیق فانه خیر رفیق

در بیان ماده اولیه افرینش ممکنات بطریق وارده در شرع اسلام

ص: 220

بدانکه مقصود صاحب شریعت مقدسه اسلام علیه و اله الاف التحیة و السلام بلکه جمیع شرایع سالفه کشاندن خلق است بمعرفت خالق تا اعتقاد تام بوجود و هستی او پیدا کنند و بدانند که متّصف بصفات کمال و منزّه از موجبات نقصان و عیوبست و دعوت کنند مکلفین را بکیفیت بنده گی و اداء شکر و قیام باحکام او تا در اثر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی او سیر تکاملی خود را تمام کنند و بمرتبّه کمال رسند و تامین سعادت دنیا و آخرت خود نمایند و مقصد از ارسال رسل و انزال کتب همین بوده و اما کیفیت افرینش عالم و نوامیس قائمه در سماویات و ارضیات و امثال اینها ذاتا مقصد اصلی صاحبان شرایع نبوده بلکه اینها مباحث و معارفی هستند که ممکن است مردم بقوای مدرکه و عقولیکه خدا بایشان عنایت فرموده برای انتفاعات در امور دنیویّه از آنها بهره مند شوند و آنها را باراده و مشیت خدا رام و مسخّر خود قرار دهند و از تفکر در خلقت ممکنات علویّه و سفلیه پی بعظمت و علم و قدرت و حکمت موجد و خالق آنها برند پس صاحبان شرایع اوّلا و بالذات نظر باینگونه امور ندارند و اعتنا بتفصیل اینها نکرده بلی تا اندازه هم که بنحو اجمال ذکر کرده اند بقدری بوده که در مقصد ایشان مدخلیت داشته مثلا در خلقت اسمانها و زمین و از عدم بوجود آمدن آنها و اختلاف انواع مخلوقات در تنوّعات و کیفیت تدبیر اکوان ذکر آنها برای این بوده که دلایل عقلیّه باشند برای مردم

بر وجود صانع عالم و اّتصافش بعلم و قدرت و حکمت و غیر اینها چون این معنی را دانستی بدانکه آنچه وارد شده در شریعت اسلامیّه از نصوص متواتره و یا مشهوره که محلّ اعتماد است در اعتقادات در خصوص افرینش اکوان و تنوّع انواع و تطوّر اطوار نصوص مجمله میباشند که تفصیل خلقت و کیفیت ان در انها بیان نشده بیان واضح که نگارنده مجملی از انها را بمناسبت مقام در اینجا ذکر میکنم

ماده کائنات در شرع اسلام

صدوق ره در کتاب توحید مسند از حضرت صادق روایت کرده که فرمود اول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء یعنی اول چیزیکه خلق فرمود خدا از خلق خود انچیزیست که جمیع چیزها از انست و ان اب است پس راوی که شخص شامی است میپرسد از انحضرت که خدا ابرا از چیزی خلق فرمود یا نه جوابی فرمود که اگر اب از چیزی خلق شده بود هرگز این سؤال منقطع نمیشد کنایه از اینکه سؤال بتسلسل میکشید تا انکه فرمود کان الله و لا شیء معه فخلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء و در کافی مسندا حدیثی را از حضرت صادق روایت فرموده که انحضرت در جواب عالم شامی بیان فرمودند که محل شاهد ما از انحدیث اینست و لکنه کان اذ لا شیء غیره و خلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء الذی خلق الاشیاء منه فجعل نسب کل شیء الی الماء و لم يجعل للماء نسبا یضاف الیه یعنی و لیکن بود خدا

ص: 222

زمانی که هیچ چیز غیر از او نبود و افرید چیزها را که جمیع چیزها از او است و ان ایستکه افرید خدا جمیع چیزها را از ان پس قرار داد نسب هر چیزی را بسوی اب و از برای ان اب نسبی قرار نداد که اضافه بان شود و نیز در کافی بسند خود از داود رقی و صدوق ره نیز در توحید بسند خود از سهل هردو از حضرت صادق روایت کرده اند که از انحضرت از تفسیر ایه شریفه وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ سؤال شد حضرت پس از اینکه از سائل سؤالی میکنند و جواب میشوند میفرمایند انّ اللّٰه حمل دینه و علمه الماء علامه ره در ذیل اینحدیث شریف بیانی فرموده که مضمون ان اینست ظاهر اینست که خدای سبحانه اب را حالتی داده که قابل حمل دین و علم او شده و محتمل است که معنی چنین باشد که چون اب اول مخلوقات بوده خدا انرا قابل برای این قرار داده که بیرون آیند از ان خلقی که قابل باشند برای حمل دین و علم او و نیز در کافی

بسند خود از حضرت ابیجعفر روایت نموده که فرمود کان کلشیء ماء و کان عرشه علی الماء

مخفی نماناد

که دسته از اخبار و احادیث صریحند در اینکه اول مخلوقیکه خداوند صانع حکیم جلت عظمته افریده ابست و باقی موجودات و مکونات همه از اب افریده شدند و دسته دیگر از اخبار صراحت دارد باینکه اول موجودیکه افریده شد هوا است و اب از هوا افریده شد و دسته دیگر اول مخلوقات را نور پیغمبر خاتم صلی اللّٰه

ص: 223

علیه و اله را دانسته و ایندسته از اخبار فضلا از استفاضه میتوان گفت تواتر معنوی دارد و منافاتی نیست بین هریک از اینها و سایر اخبار مربوطه باوّل ما خلق الله باعتباراتی که در اینوجیزه اقتضاء بسط و اطاله کلام در ان نیست

و انا فرینش اسمانها و زمین

در زبان شرع بدانکه اخبار کثیره دالست بر اینکه خداوند متعال اسمانها را بقدرت کامله خود از بخار اب خلق فرموده و زمین را از کف اب فریده و کیفیت خلقت انها را بنابر آنچه در کافی مسند از حضرت باقر العلوم روایت فرموده در حدیثی این است قال لکن الله اذ لا شیء غیره خلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء و خلق الريح من الماء ثم سلط الريح علی الماء فشقت الريح متن الماء حتی ثار من الماء زبد علی قدر ما شاء ان یثور فخلق من ذلك الزبد ارضا بیضاء نقیة لیس فیها صدع و لا نقب و لا صعود و لا هبوط و لا شجر ثم طویها و وضعها فوق الماء ثم خلق الله النار من الماء فشقت النار متن الماء حتی ثار من الماء دخان علی قدر ما شاء الله ان یثور فخلق من ذلك الدخان سماء صافية نقیة لیس فیها صدع و لا نقب و ذلك قوله تعالی السَّمَاءُ بَنَاهَا رَفَعَ سَمَكُهَا فَسَوَّاهَا وَاَعْطَشَ لَيْلَهَا وَاَخْرَجَ صُحَاهَا قَالَ وَا لشمس و لا قمر و لا نجوم و لا سحب ثم طویها فوضعها فوق الارض ثم نسب الخلیقتین فرفع السماء قبل الارض و ذلك قوله و الارض بعد

ص: 224

ذلك دحها يقول بسطها قال فقال له الشامي يا ابا جعفر قول الله عزّ وجلّ او لم ير الذين كفروا انّ السموات و الارض كانتا رتقا ففتقناهما فقال له ابو جعفر فلعلك ترعم انهما كانتا رتقا ملتزقتان ففتقت احديهما عن الاخرى فقال نعم فقال ابو جعفر عليه السلام استغفر ربك فانّ قول الله عزّ وجلّ كانتا رتقا يقول كانت السماء رتقا لا تنزل المطر و كانت الارض رتقا لا تنبت الحبّ فلما خلق الله تبارك و تعالى الخلق و بثّ فيها من كلّ دابة ففتق السماء بالمطر و الارض بنبات الحبّ فقال الشامي اشهد انك من ولد الانبياء و انّ علمك علمهم يعني فرمود و ليكن خدا زمانيكه نبود چيزي غير از او افريد چيزيرا كه همه چيزها از ان است و ان اب است و افريد باد را از اب پس مسلط كرد باد را بر اب پس شكافت باد وسط اب را تا اينكه اب بهيجان امد بعض از ان و كف كرد بقدريكه ميخواست خدا كه هيجان كند پس افريد از ان كف زمين سفيد پاكي را كه در ان شكاف و سوراخي نبود و بلندي و پستي نداشت و درختي در ان نبود پس پيچيد انرا و گذارد انرا بالاي اب پس افريد اتش را از اب پس شكافت اتش وسط ابرا تا بهيجان امد و بلند شد از اب بخار بقدريكه خدا ميخواست بلند شود پس افريد از ان بخار اسماني صاف و پاك را كه در ان شكاف و سوراخي نبود و اينست فرموده خدای تعالی كه فرمود اسمانرا ساخت و بلند كرد سقف انرا پس درست كرد انرا و تاريخ نمود شب انرا و بيرون آورد

روز و روشنی انرا فرمود و حال آنکه نه افتابی بود و نه ماهی و نه ستارها و نه ابری پس پیچید انرا و گذارد بالای زمین پس وضع این دو مخلوق را متناسب مرتب کرد پس بلند کرد آسمان را پیش از گستردن زمین و اینست مراد از قول خدا عزّ ذکره که فرمود و زمین را بعد از بلند کرد آسمان گسترانید و یا غلطانید راوی گفت پس شامی عرض کرد ای ابا جعفر قول خدای عزّ و جلّ است که ای نادانستند انکسانیکه کافر شدند که آسمانها و زمین بهم چسبیده بودند پس جدا کردیم ما آنها را پس حضرت باو فرمود شاید تو گمان میکنی که این دو بهم چسبیده بودند پس یکی از آنها از دیگری جدا شد عرض کرد بلی پس حضرت فرمود استغفار کن پروردگارت را زیرا که فرموده خدای تعالی کَانَتْ رَتْقًا مَعْنَايْهِ اِنْ نِيسْتْ كِه تُو گْمَانْ كَرْدِي مَرَادْ حَقْ اَيْنِسْتْ كِه اَسْمَانْ بَارَانْ نَمِيَايِيدْ وَ زَمِيْنْ دَانِهْ نَمِيَرْوِيَاْنْدْ پَسْ چُونْ خَلْقْ فَرْمُوْدْ خَدَايْ تَبَارَكْ وَ تَعَالَى خَلْقْ رَا وَ پَرَاكَنْدِهْ كَرْدْ اِنْرَا اَزْ هَرْ جَنْبِنْدَهْ پَسْ بَارَانِيْدْ اَزْ اَسْمَانْ بَارَانْ وَ رُوِيَاْنِيْدْ اَزْ زَمِيْنْ دَانِهْ رَا پَسْ شَامِيْ عَرْضْ كَرْدْ كِه گَوَاهِيْ مِيْدِهْمْ كِه تُو اَزْ فَرْزَنْدَانْ پِيْغَمْبَرَانِيْ وَ دَانَشْ تُو دَانَشْ اِيْشَانْ اِسْتْ دَرْ تَفْسِيْرْ قَمِيْ دَرْ ذِيْلْ اِيْهْ وَ هُوَ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ چنين آورده كه (و كان عرشه على الماء و ذلك في مبتداء الخلق ان الرب تبارك و تعالی خلق الهواء ثم خلق القلم فامر ان يجرى فقال يا رب بما اجري فقال بما هو كائن ثم خلق الظلمة من الهواء و خلق النور من الهواء و خلق)

الماء من الهواء و خلق العرش من الهواء و خلق العقيم من الهواء و هو الريح الشديد و خلق التار من الهواء و خلق الخلق كلهم من هذه الستة التي خلقت من الهواء فسَلَطَ العقيم على الماء فضربتة فاكثر الموح و الزبد و جعل يثور دخانه فى الهواء فلمّا بلغ الوقت الذى اراد قال للزبد اجمد فجمد فقال للموح اجمد فجمد فجعل الزبد ارضا و جعل الموح جبالا رواسى للارض فلمّا اجمدهما قال للروح و القدرة سويا عرشى على الماء فسويا عرشه على الماء و قال للدخان اجمد فجمد ثم قال له ازفر فزفر فناداها و الارض جميعا اثيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضاهن سبع سموات فى يومين و من الارض مثلهن تا اخر حديث خلاصه معنى انكه او است خدائيكه افريد اسمانها و زمين را در شش روز و عرش او بالاى اب بود و اين در اول خلقت بوده كه پروردگار تعالى افريد هواء را پس از ان افريد قلم را پس فرمان داد بقلم كه جارى شود پس قلم گفت پروردگار بچه چيز جارى شوم پس فرمود بانچه هست شونده است پس از ان افريد تاريخى را از هواء و افريد روشنى را از هواء و افريد اب را از هواء و افريد عرش را از هواء و افريد باد شديد را از هواء و افريد اتش را از هواء و افريد همه مخلوقات را از اين شش چيزيكه از هواء خلق شد پس مسلط كرد باد شديد را بر اب پس برهمزد ابرا و زياد كرد موج انرا و كف را بر روى ان و بالا رفت بخار ان در هواء تا وقتيكه خدا خواسته بود پس فرمانداد خدا كف را كه منجمد شود پس كف

منجمد شد پس فرمانداد بموج نیز که منجمد شو موج منجمد شد پس کف را زمین قرار داد و موج را کوههای بزرگ گردانید برای زمین وقتیکه کف و موج را منجمد کرد فرمان داد بروح و قدرت که عرش مرا بالای اب بسازید پس عرش او را بالای اب بنا کردند و فرمان داد بخار را که منجمد شو پس منجمد شد پس فرمانداد او را که نفس بکش پس نفس کشید پس فرمان داد او را که با زمین بیاید از روی میل یا کراهت پس هردو آمدند و گفتند امیدیم از روی رغبت پس اندازه گیری کرد هفت آسمان را در مدت دو روز و هفت زمین را نیز مثل آن علامه مجلسی ره در مجلد چهاردهم بحار از تفسیر مسندا روایت کرده حدیثی را از حضرت صادق ع که محل حاجت از ان اینست ابرش کلبی از انحضرت میپرسد تفسیر این ایه شریفه را أَوْلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا كَمَا رَتَقَ وَفَتَقَ السَّمَانَهَا وَ زَمِينَ چَه بَوْدَه حَضْرَتِ فَرْمُودَنَدِ اِي اِبْرَشِ اِن چِنَانَسْتِ كِه خَدَا وَصَفِ فَرْمُودَه نَفْسِ خُودِ رَا كِه كَانِ عَرْشَه عَلَي الْمَاءِ وَ الْمَاءِ عَلَي الْهَوَاءِ وَ الْهَوَاءِ لَا يَحُدُّ وَ لَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ خَلْقَ غَيْرِهِمَا وَ الْمَاءِ يَوْمَئِذٍ عَذْبُ فَرَاتٍ فَلَمَّا ارَادَ اِن يَخْلُقَ الْاَرْضَ اَمَرَ الرِّيَّاحَ فَضْرِبَتِ الْمَاءَ حَتَّى صَارَ مَوْجًا ثُمَّ اَزْبَدَ فِصَارٌ زَبِداً وَاحِداً فَجَمَعَهُ فِي مَوْضِعِ الْبَيْتِ ثُمَّ جَعَلَهُ جَبَلاً مِنْ زَبَدٍ ثُمَّ دَحَى الْاَرْضَ مِنْ تَحْتِهِ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا ثُمَّ مَكَثَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَا شَاءَ فَلَمَّا ارَادَ اِن يَخْلُقَ السَّمَاءَ اَمَرَ الرِّيَّاحَ فَضْرِبَتِ الْبَحُورَ حَتَّى اَزْبَدَتْهَا فَخَرَجَ مِنْ ذَلِكَ

الموج و الزبد من وسطه دخان ساطع من غير نار فخلق منه السّماء فجعل فيها البروج و النجوم و منازل الشمس و القمر و اجراها في الفلك و كانت السماء حضراء على لون الماء العذب و كانتا مرتوبتين ليس لهما ابواب و لم يكن للارض ابواب و هو النبات و لم تمطر السماء عليها فتبت ففتق السماء بالمطر و فتق الارض بالثّبات الحديث يعني بود عرش خدا بالاى اب و اب بالاى هواء و هوا بيحد و اندازه بود و در انروز مخلوقى غير از عرش و اب و هواء نبود و اب در انروز بسيار صاف و گوارا بود پس وقتيکه خدا خواست خلق کند زمين را فرمانداد بهوا که مراد باد باشد که ابرا برهم زند پس برهم زد ابرا تا اينکه بموج افتاد بعد از ان کف بر روى ان افکند پس کفها يکى شد پس جمع نمود انها را در جاي خانه کعبه پس انرا کوهى قرار داد از کف پس زمين را از زير ان گسترانيد پس فرمود خدايتعالى بدرستيکه اول خانه که نباشد براى مردمان هر اينه انخانه ايست که به بگه يعنى مگه نباشد درحالتيکه برکت داده شده بود پس مکث نمود پروردگار تبارک و تعالى آنچه که ميخواست پس چون اراده فرمود که بيافريند اسمان را فرمانداد به بادها خود را زدند بدرياها تا بکف دراوردند انها را پس بيرون آورد از ان موج و کف از وسط ان بخاريکه ساطع بود بي اتش پس پس افرید از ان بخار اسمان را پس قرار داد در ان بروج و ستارگان و منازل افتاب و ماه را و بجريان انداخت انها را در مدار خود و رنگ اسمان سبز برنگ اب زلال و هر دو

بنحوی ترتیب داده شده بودند که نه آسمان درها داشت و نه زمین و درهای زمین روئیدن نبات بود در آن و درهای آسمان باریدن باران از آن زمین تا برویاند نبات را پس باز کرد درهای آسمان را بباراندن و درهای زمین را برویاندن و در عیون اخبار الرضاع مسند از انحضرت روایت نموده از امیر المؤمنین ع که در جواب سائلی که در مسجد جامع کوفه از انحضرت از اوّل ما خلق الله سؤال کرده حضرت فرمود التّور قال فمّمّ خلقت السموات قال من بخار الماء قال فمّمّ خلقت الارض قال من زبد الماء قال فمّمّ خلقت الجبال قال من الامواج الخبر یعنی عرضکرد پس از چیز افزیده شد آسمانها فرمود از بخار آب عرضکرد پس از چه چیز افزیده شد زمین فرمود از کف آب عرضکرد پس از چه چیز افزیده شد کوهها فرمود از موجها و از تفسیر عیاشی ره مسند از حضرت باقر روایت شده که فرمود فلما اراد الله ان يخلق الارض امر الرياح الاربعة فضربن الماء حتّى صار موجا ثم ازبد زبده واحدة فجمعه فى موضع البيت تا آخر حدیث یعنی پس چون خواست خدا که بیافریند زمین را فرمان داد بادهای چهارگانه پس خود را زدند به آب تا موج زد پس بکف درآمد همه يك كف شد پس جمع کرد انرا در موضع كعبه الحاصل اخبار كثیره در این باب از مصادر وحی و تنزیل رسیده مشعر بر اینکه افرینش آسمانها از بخار آب بوده و افرینش زمین از کف آب بوده و نیز مستفاد میشود که پیدایش آب از هوا بوده است

بدانکه حکمت خدا عبارت است از اینکه کارها را بر وفق مصالح راجعه بمخلوقات خود کند و حکمت نیز استعمال در علم شده و هرگاه استعمال در فعل شود مراد هر فعل نیکی است که از روی علم از او صادر شود و گفته شده است که حکمت عبارت از معرفت افضل اشیا است بافضل علوم و شکی نیست که افضل اشیا خدا است و کنه ان از روی حقیقت شناخته نمیشود و حکیم حقّ مطلق او است زیرا که میداند اجلّ اشیا را باجلّ علوم که ان علم دائم مطابق با معلوم است که تصوّر زوال در ان نرود و خفا و شبهه در ان راه نیابد و کسی بچنین علمی متّصف نیست مگر خدای علیم حکیم و فرق میان علم و حکمت اینست که علم اعمّ از حکمت است زیرا علم ادراک شیئ است و هرگاه ادراک اتقان و احکام و مصالح و حسن عاقبت و غیر اینها در ان بشود از آنچه باعث کمال و تمامیت انچیز است انرا حکمت گویند و بدانکه حکیم یکی از اسماء الحسنای الهیّه است و از برای ان بزبان شرع معناهای عدیده است اوّل عالم بودن بحقایق اشیا دوّم بمعنای حکم کننده سوّم بمعنای محکم و مضبوط و متقن چهارم بمعنای قضاء پنجم بمعنای معطی حکمت ششم بمعنای منزّه بودن از قبایح هفتم بمعنای لزوم لطف بر خدا هشتم بمعنای حاکم بعدل و قسط و فصل و صانع بمعنای موجد شیئ است از عدم و بمعنای فاعل و متفرع بر اینست صنع الله الذی اتقن

کلّ شیء و عجائب چیزهائیرا گویند که اسباب و بزرگی موقعیت آنها محفوظ باشد و شکی نیست که خدای متعال در هر زمانی از زمانها بلکه در هرانی از انات در عالم امکان بر وفق حکمت و قضاء ازلی خود احداث چیزهای عجیبی میکند که بی نهایت عجب آورنده است و ان چیزها عبارتست از کارهای غریبه و اشخاص جدیده و احوال بدیعه که بعمرهای طولانی ممکن نیست استقصاء ان و فی الحقیقه هرگاه تأمل شود در ایات افاقیه و انفسیه و آنچه در آنها است از همواریها و کوهها و صحراها و دریاها و انواع نباتات و درختها و میوها باختلاف رنگها و طعمها و بوهاییکه موافق با احتیاجات ساکنین آنها است و سازش دارد با مصالح و منافع ایشان و تأمل کند در ارتباط علویات با سفلیات و تدبّر کند در حرکات افلاک و کواکب و منافع سیارات و ثوابت آنها و ترتیب و نظامی که در میان آنها است بخصوص افتاب و ماه و تأمل کند در اقطار زمین از حیوانات مختلفه الصّور و الاشکال و غیر آنها و تأمل کند در آنچه بایشان داده شده از مصالح و الایات و اعضاء مناسب حال آنها و منافع خلقت انسان و اعضاء او که مشتمل است بر مجلّادات کثیره و مؤلفات وفیره بالصّدّ روره خواهد دانست که رعایت تمام مصالح و حکم و منافع بنحو عجیب عجیب در آنها شده و بس است برای تفکّر و تأمل و تدبّر قلوب اشخاص و اختلاف صور و سیر و آنچه در دلهاشان رکون دارد از لطائف معانی

و تدبّر در زبانهای مختلفه و نطقها و مخارج حروف و طبایع گوناگون که در هر انسانی مشاهده میشود و سایر اعضاء و جوارح و آنچه از قوای ظاهره و باطنه که مترتب بانها است میفهمد که در هر ایتی از آیات الهیه حکمتهای غریبه و عجیبه ایست که عقول عقلا بزرگ از ادراک و احصاء ان عاجز است و اگر بخواهی بنمونه از صنایع عجیبه خدا آشنا شوی مطالعه کن کتاب توحید مفضل بن عمر را که املاء حضرت صادق علیه السلام و همچنین رساله اهلیلجیه مفضل را که هر دو از املاءات انحضرتست و عبرت بگیر از حکم عجیبه الهیه و تدبیرات ربوبیه بنحویستکه زبان از وصف و بیان ان عاجز و ناتوانست و اگر دست رس باین دو کتاب نداری و فی الجمله میخواهی بصنایع عجیبه خدا برخورد کنی بطور اجمال راه تفکر را بتو نشان میدهم و مجملی از مفصّلات لا تعدّ و لا تحصی را برای آگاهی دادن بشما بیان میکنم و فی الجمله از آیات نفس و هیكل شما برای نمونه مثلی قرار میدهم تا اندکی بنخود بیائید و فکر کنید و بطور اجمال بعجایب صنع خدا آشنا شوید دانسته باد که نفس تو مرگب است از روح و بدن پس تفکر نمای در همین بدن عنصری خود که پست تر از روح تست و بین کلمات دانشمندان فنّ تشریح قدیم و جدید را که گفته اند بدن انسانی مرگب از سه هزار عضو است از عظام و غضاریف و اعصاب و رباطات و شریانات و اورده و اوتار و پردها و پوست و گوشت و هر یک از این سه هزار عضو دارای هشت قوه میباشد از خادمه و مخدومه

و اما قوای خادمه چهارند اول قوه جاذبه و ان قوه ایست که غذا را جذب میکند دوم قوه ماسکه و ان قوه ایست که غذا را نگاه میدارد باندازه که هاضمه بتواند در ان عمل کند سوم قوه هاضمه و ان قوه ایست که در غذا تصرف میکند تا انرا باصلاح آورد تا بتواند بدل شود آنچه را که از بدن تحلیل رفته چهارم قوه دافعه و ان قوه ایست که هر جزوی از غذا را که صلاحیت ندارد بدل ما یتحلل شود انرا از بدن دفع کند و اما قوای مخدومه ان هم چهارند اول غاذیه دوم نامیه سوم مصوره چهارم مولده چون شرح هر یک از انها طولانیست رجوع بکتاب مربوطه بان شود پس بدانکه هر عضو و جزئی از این سه هزار جزء دارای هشت قوه است که از ضرب هشت در سه هزار بیست و چهار هزار حاصل میشود پس بیست و چهار هزار نوع از منافع و نعمتها در بدن عنصری تو موجود است و نیز بدان که هر یک از این سه هزار اعضاء و اجزاء مرکبند از چندین جزو مثلا خون در بدن انسان دو قسم است یکقسم مایع که ان دارای ذرات سفیده و قند و نمک و سود و ترشی بول و روغن و قراتین و قره تنین و اذت زیاد است و قسم دیگر دارای ذرات مدور و پهن و غلیظ و سرخ رنگ میباشد و میان هر ذره فرورفته گی دارد و بنابر آنچه با ذره بین ادعای رؤیت کرده و تشخیص داده اند چنین نموده شده که پول سیاه مسکوک بسیاری است که روی هم ریخته

باشد و این ذرات مدوره دارای دو ماده اند یکی ترش آهن و یکی (پراتاپالوزن) یعنی ماده انقباض و ماموریت قسم مایع که ماء الجبن میگویند و انچیز یستکه بحکم خداوند حکیم ذرات غلیظه را بهمه جای بدن میرساند و از انجا بر میگرددند بدل و ریه که باین استمرار دوران خون در بدن بعمل آید و خون از هشت تا دوازده دقیقه تماما باید بدل بریزد و انا فانا تجدید شود و استخوان بدن انسان مرکب است از کربن و فسفر و اذت و کلور و شریان مرکب است از اذت و کربن و فلوتور و ورید مرکب است از اذت و کربن و سوفر و اوکوژیم و پیه

مرکب است از کربن و فسفر و سوفر و اوکوژیم - و هکذا سائر اعضاء که شرح همه آنها در مجلّات بسیار نمیگنجد

و خود بدن مرکب از چند عنصر است اکسیژن و ایدروژن و کربن و سوفر و کلرفر و از و ازت و فلوتر و فسفر ما بقی عناصر لغت ایرانی ندارد و غیر اینها و با همه اینها انچه که در بدن انسانی مجهول است بیشتر است از انچه معلوم است و از انچه شرح داده شد ظاهر و اشکار میگردد که معرفت اقسام عجائب حکمت خدا در خلقت انسان مشتمل بر میلیونها مسئله است و بعد از همه اینها اگر اضافه شود جمله آثار حکم الهیه در علویات و سفلیات و اجرام ثوابت و سیارات و تخصیص هر یک از آنها بمقدار و رنگ مخصوص و حرکت مخصوصه و قرب و بعد مخصوص و

به ان ضم شود اثار حکم الهیّه در خلقت امّهات و مولدات از جمادات و نباتات و حیوانات و اصناف و اقسام و احوال و طبایع انها از عهدۀ بشر خارج است که بتواند شرح دهد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا باید گفت

کتاب صنع تو را اب بحر کافی نیست *** که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

ترجمه این جمله از دعا که شرح داده شد اینست

و میخوانم و یا قسم میدهم تو را بحکمت تو که ساختی بان از روی علم و نیکی امور عجیبۀ را

و خلقت بها الظّلمة و جعلتها لیلا و جعلت اللیل سکنا

یعنی انچنان حکمتی که افردی بسبب ان تاریکی را و قرار دادی انرا شب و گردانیدی شب را محل قرار و سکونت و راحتی

بدانکه فرق بین خالق و صانع اینستکه خالق مقدر اشیاء است بر وفق حکمة خود اعمّ از اینکه بوجود آمده باشد یا نه و صانع موجد شیئی است از عدم و ظلمت برخلاف نور و نقطه مقابل انست بنابر قول جمعی و کسانیکه گمان کرده اند که ظلمت

عرضی است بر ضد نور احتجاج کرده اند بآیه وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ وَ ندانسته اند که عدم ملکه مانند کوری است نه عدم صرف که جعل بان تعلق نگیرد یعنی میان نور و ظلمة تقابل تضاد است نه عدم و ملکه و صورت احتجاج اینست که اگر بین نور و ظلمت تقابل عدم و ملکه باشد جعل تعلق بظلمت نمیگیرد و لازم و ملزوم هر دو باطلند پس ظلمت عبارت است از خفاء محض و قابض نور چشم و با ان چیزی دیده نمیشود و از صاحب کتاب حدود نقل شده که ظلمت جسم رقیقی است مختص بهیئت سیاهی چشم چنانچه نور جسم رقیقی است روشن کننده و در زبان احادیث و اخبار چنانچه قبلا ذکر شد که خدا ظلمت را از هوا خلق فرمود و عقیده بعضی اینست که امر وجودی است نه عدمی و اکثر عدمی دانسته اند و از برای هر کدام دلایلی است که در اینجا موقع ذکر ان نیست و تقدیم ظلمت بر نور در ایندعای شریف نیز اقتباس از ایه شریفه است و ان از باب تقدیم اعدام است بر ملکات و حق اینست که خداوند حکیم ایجاد فرموده بعد العدم تاریکیرا بخلق اسباب و علل و انرا شب قرار داد که عبارت از قطعه از زمان است که بعد از غروب افتاب باشد تا طلوع فجر صادق و لفظ جعل ممکن است که بمعنی صبر و یا بمعنی عمل و یا بمعنی وصف یا بمعنی خلق و یا بمعنی انشاء و یا حکم و اعتقد باشد و لیل بمعنای شب تاریکیرا گویند که در عقب روز است و تقدیم ذکر لیل بر نهار نیز اقتباس از ایه شریفه است وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ ان شاید برای اینست که شب اصلیت دارد و روز عارضی است و برای تقدّم

شب است بر روز زیرا که ظلمت نور نداشتن چیز است که از شان ان روشن بودن است و عدم مقدّم بر وجود است و علت اینکه شب را لیل میگویند از انجمله خبر عبد الله بن سلام است چنانچه صدوق ره در کتاب علل الشرایع روایت کرده که پرسید از پیغمبر صلی الله علیه و اله که چرا شب را لیل گویند فرمود لانه یلایل الرجال من النساء جعله الله عزّ و جلّ الفة و لباسا و ذلك قول الله عزّ و جلّ وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا یعنی بجهت اینکه میپوشاند مردها و زنها را از یکدیگر قرار داد خدای عز و جلّ شب را برای نزدیکشدن و پوشش همدیگر و اینست معنای قول خدای عز و جلّ که فرمود و قرار دادیم شب را برای پوشش علامه مجلسی ره در چهاردهم بحار در ذیل خبر شریف گفته است که ملایله معامله در شب است همچنانکه میاومه معامله در روز است و ظاهر اینستکه لیل از ملایله است با اینکه ظاهر تو آنکه عکس ان باشد و ممکن است اینکه تنبیهی باشد بر اینکه اصل لیل بمعنی ستر باشد انتهى مفاد کلامه و نیز مستفاد از خبر اینست که ملایله بمعنی ملبسه باشد و اهل لغت باینمعنی تصریح نکرده اند ولی در قاموس گفته لا یلته استجرته لليلة و در المنجد گفته لا یله ملایله استاجرته لليلة و یقال عامله ملایله و در عرف اهل لغت لیل بمعنی ستر نیامده ولی اجاره و استجاره بمعنای کفائه که ستر است آمده در قاموس است الکفء ککتاب ستره من اعلى البيت الى اسفله من مؤخره او الشقة من مؤخر الخباء او كساء یلقى على الخباء حتى یبلغ الارض

و دانسته باد که خداوند حکیم علی الاطلاق تاریکی را بعد العدم ایجاد فرمود اسباب و علل انرا و انرا شب قرار داد که عبارتست بعد از غروب افتاب تا در آمدن صبح صادق و معلوم میشود غروب شمس از جدا شدن سرخی از سمت مشرق بنحویکه افق تاریک و ابی رنگ شود یا عبارت است از سقوط سرخی از افق شرقی و بر طرف شدن ان از سمت سر و این قول بیشتر با احتیاط سازش دارد و اما طلوع فجر صادق عبارت است از ظهور روشنی که پهن و مستطیل شود از افق شرقی بنحویکه هر چند شخص نگاه کند روشنی او عرضا و طولاً زیاد شود پس بنابراین روز عبارتست از طلوع صبح صادق تا غروب افتاب و قول باینکه شب عبارتست از غروب افتاب تا طلوع افتاب بین الطلوعین که عبارت باشد از دمیدن سفیده صبح صادق تا اول افتاب از شب حساب میشود و بیان

اینمطلب اینستکه فقهاء اختلاف کرده اند در تحدید شب و روز و محل اختلاف ایشان بین الطلوعین است که ایا داخل در شب است یا روز یا واسطه میان شب و روز است مشهور معروف نزدیک باجماع بلکه میان خاصه و عامه اجماع بر اینست که شب عبارت از غروب افتاب است تا طلوع سفیده صبح صادق و روز عبارتست از طلوع سفیده تا غروب افتاب و علامه مجلسی ره چنین فرموده که اینقول مخالفی ندارد مگر عدّه کمی که قائل بخلاف بوده اند و انها هم منقرض شدند و بعضی از اصحاب ما در اینزمان تجدید نزاع کرده اند در اینباب و بعضی از ایشان قائل شده اند که شب عبارت است از غروب افتاب تا

طلوع افتاب و روز عبارتست از طلوع افتاب تا غروب و بین الطلوعین داخل در شب دانسته اند و اینقول را باعمش که کنیه او ابو محمد است نسبت داده اند و بعضی دیگر غیر از او و روایتی از حذیفه در اینباب رسیده که گفته حرام نیست بر روزه دار خوردن و اشامیدن تا طلوع افتاب چنانچه علامه مجلسی از او نقل فرموده و قول دیگر

قول کسانیست که میگویند بین الطلوعین نه داخل در شب است و نه داخل در روز و زمانی است منفصل از هر دو و این قول بسیار ضعیف است و کفایت میکند در ردّ آن قول خدایتعالی *يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ* زیرا که ایلاج محقق نمیشود با اینکه بین الطلوعین زمانیست منفصل از شب و روز زیرا که مراد از ایلاج ادخال روشنی روز است در تاریکی شب و ادخال تاریکی شب است در روشنی روز و اما قول اوّل که قبلا ذکر شد و موافق تحقیق است اینست که روز لغة و شرعا و عرفا حقیقة عبارتست از در آمدن سفیده صبح صادق تا غروب افتاب چنانچه علامه مجلسی و دیگران هم تصریح بان نموده اند چنانچه در مجلّد هجدهم بحار در باب تحقیق نصف شب چنین فرموده و عندنا انه لا يفهم في عرف الشرع ولا في عرف العام ولا بحسب اللغة من اليوم او النهار الا ما هو من ابتداء طلوع الفجر و لم يخالف في ذلك الا شذمة قليلة قد انقرضوا

و اما قوله ع سکننا بدانکه سکن بتحریرك چیزیرا گویند که جای سکون اهل و

مال و غیر اینها باشد و در بعضی از نسخ مسکنا روایت شده و آن نیز بهمین معنا است

قوله ع و خلقت بها النور و جعلته نهارا و جعلت النهار نشورا مبصرا

اشاره

یعنی و از عدم بوجود آوردی وافریدی و اندازه گیری کردی روشنائی را و گردانیدی آنرا روز و قرار دادی روز را زمان پراکندگی مردم و سبب دیدن چیزها برای معاش ایشان بدانکه نور چیز را گویند که بخودی خود ظاهر و پیداست و ظاهرکننده چیزهای دیگر است غیر از خود و ضیاء قویتر از نور است از اینجهت اضافه بافتاب شده و نیز فرق بین نور و ضیاء اینست که ضیاء روشنی ذاتی است و نور روشنی عارضی و اکتسابی است و بعد از این بموقع خود شرح داده خواهد شد و نهار اسم است برای ضیاء و ضیاء واسعی که امتداد دارد از طلوع فجر صادق تا غروب افتاب و مرادف با یوم است و در عرف عوام عبارت است از اول طلوع افتاب تا وقت غروب آن و ساعات روز را بدوازده تقسیم کرده اند و از برای هر ساعتی عرب نامی گذارده باینشرح (1) ذرور (2) بزوغ (3) ضحی (4) غزاله (5) هاجره (6) زوال (7) دلوک (8) عصر (9) اصیل (10)

ص: 241

صبحوب (11) حدود (12) غروب اما وجه تسمیه هریک از ساعات دوازده گانه روز از اینقرار است دزور اشراقات مقارن با طلوع را گویند و بزوغ بمعنی طلوع افتابست و غزاله بر وزن سحابه شعاعهائی را گویند که بچشم مانند رشتهائی میماند که امتداد دارد هنگام بالا آمدن افتاب یا بعد از پهن شدن آن تا وقت چاشت و یا آنکه از اول بروز آن تا بقدریکه یک پنجم از روز بگذرد و هاجره نصف النهار را گویند و زوال میل افتابست از سمت الرأس و دلوك میل افتابست از خط نصف النهار سمت مغرب و عصر از وقت زردی افتابست تا هنگام سرخ شدن آن و اصیل بعد از عصر است تا مغرب و صبوب و حدود معنای مناسبی برای آنها دیده نشده و غروب وقت پنهان شدن افتاب است که حال استتار قرص باشد و بعضی نامهای ساعات روز را باین نحو گفته اند 1 بکور 2 شروق 3 راد 4 ضحی 5 متوع 6 هاجره 7 اصیل 8 عصر 9 قصر 10 طفل 11 عشی 12 غروب و بعضی باین نحو گفته اند 1 بکور 2 شروق 3 غدو 4 ضحی 5 هاجره 6 ظهره 7 رواح 8 عصر 9 قصر 10 اصیل 11 عشی 12 غروب و بعضی غیر از اینها نیز گفته اند

و اما نامهای ساعات شب

1 شفق 2 غسق 3 عتمه 4 سدغه 5 جهمه 6 زلفه 7 بهره 8 سحر

ص: 242

9 سحره 10 فجر 11 صبح 12 صباح و بعضی چنین گفته اند 1 غسق 2 شفق 3 ضحمة 4 عشوه 5 هدئه 6 سیاع 7 جنح 8 هزیع 9 غفر
10 زلفه 11 سحره 12 بهره و بعضی غیر اینها نیز گفته اند

و اما قوله نشورا مبصرا گفته شده ای منتشر فیه الناس فی امورهم و بمعنی زنده شدن بعد از مرگ نیز آمده و بمعنی انتشار و اطاله و امتداد نیز آمده در کتاب المنجد گفته انتشار النهار طال و امتدّ و در اینجا ممکن است گفته شود یعنی گردانیدی روز را وسیله برای انتشار مردم و حیوانات برای تحصیل معاش خود یا اینکه دلیلی باشد برای نشر اموات و عود آنها با همین بدن عنصری بسبب ظهور آن بعد از اینکه از انظار مخفی شده بواسطه ظلمت و تیرگی شب که گویا هرگز وجود نداشته و بعد از ارتفاع ظلمت شب بر مثال اول ظاهر و اشکار شد یا چنین مراد باشد که بسبب پیدایش روز خفتگانی که در شب ساکن و آرام بودند و آنچه از قوای روحی که بواسطه خواب از ایشان باطل شده بود مانند دیدن و شنیدن و نحو آن عود کند در ابدان و اجساد ایشان که وسیله جنبش و حرکت آنها گردد و از همین بابست که فرموده اند النوم اخ الموت و بهمین جهت است که مبصرا را برای نشور وصف آورده تا بینا شوند در آن و اسناد ابصار بنهار مجاز است یا تشبیه یا استعاره در صفت شیء بر وجه مبالغه

قوله ع و خلقت بها الشمس و جعلت الشمس ضياء

اشاره

ص: 243

چرا افتابرا شمس گفته اند

گفته شده جهت اینکه افتاب را شمس میگویند برای آنستکه سه کوکب سیاره بالای آنست و سه در زیر آن و خود شمس در وسط آنها واقع است در تجنّفه که انرا شمس میگویند و تجنّفه بمعنای میل و عدول از طریق است و چون افتاب در میان سیارات فوق و تحت خود بطریق عدل نیست از اینجهت او را تجنّفه گویند و در بعضی از کتب بجای تجنّفه مخنقه ضبط کرده اند و وسط قلاده را مجنّفه یا مخنقه گویند که از ان بشمس و شمسه تعبیر شده

معنای اینفقره از دعا آنستکه و افریدی بحکمت خود افتابرا و گردانیدی انرا در کمال روشنی و نورانیت

افرینش افتاب در نظر شرع

در کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضا در خبر مرد شامی از حضرت رضاع روایت کرده که انحضرت فرمود سؤال کرد مردی شامی از امیر المؤمنین ع از مسائلی که در آنها بود سؤال از اوّل چیزیکه خدا افرید انحضرت در جواب او فرمودند اوّل چیزی که خدا افرید نور بود پس پرسید از طول افتاب و ماه و عرض آنها فرمود نهصد فرسخ در هفصد فرسخ چنانچه بعد از این بنحو اوفی شرح داده میشود

در کتاب کافی و خصال صدوق ره و تفسیر قمی و کتب دیگر بسندهای چندی از سلام بن مستنیر روایت کرده اند که گفت از حضرت ابیجعفر ع یعنی حضرت باقر علیه السلام

ص: 244

پرسیدم که لم صارت الشمس احْرَّ من القمر یعنی چرا گردیده است افتاب گرم تر از ماه قال ع انّ الله تعالى خلق الشمس من نور التّار و صفو الماء طبقا من هذا و طبقا من هذا حتّى اذا صارت سبعة اطباق البسها لباسا من نار فمن هناك صارت احْرَّ من القمر و ان الله خلق القمر من ضوء النار و صفو الماء طبقا من هذا و طبقا من هذا حتّى اذا صارت سبعة اطباق فالبسها لباسا من ماء فمن هناك صار القمر ابرد من الشمس الحديث مفاد حدیث شریف

حضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی افرید افتاب را از نور آتش و صافی از آب یکطبقه از این و یکطبقه از آن تا اینکه هفت طبقه شد و پوشانید او را بلباسی از آتش پس از آنجهت است که گرمی آن بیشتر از ماه شد و بدرستیکه خدا افرید ماه را از روشنی آتش و صافی آب یکطبقه از این و یکطبقه از آن تا اینکه هفت طبقه شد پس پوشانید آنرا بلباسی از آب از آنجهت است که ماه سردتر از افتاب شد از این فرمایش حضرت چند مطلب فهمیده میشود اول آنکه پرسش شخص راوی از حضرت باقر کاشف است از اینکه میدانسته افتاب مصدر حرارت حقیقی است و بوسیله این پرسش خواسته علت اینحرارت را بدانند و امام ع بطریق لمّ یعنی از علّت پی بمعلول بردن جواب او را داده کانه فرموده چون افتاب دارای اجزاء آتشی است پس سوزنده است دوّم آنکه تا اندازه جغرافی طبیعی

افتاب را بیان فرموده سوّم مرگب بودن افتاب برخلاف عقیده هیوین قدیم که انرا بسیط و منزّه از ترکیب میدانستند و موافق بودن قول بترکیب ان چنانچه هیوین جدید قائل شده اند چهارم ترکیب افتاب از عنصر و ماده از قبیل آتش و اب و بخار و هوا و غیره چنانچه اقوال دانشمندان فلکی عصر بوسیله اکتشافاتی که کرده اند با اینحدیث موافقت دارد پنجم اینکه افتاب ذاتا دارای حرارت و نارّیت است ششم آنکه ماده تکون افتاب آتش و اب است برخلاف اعتقاد مادّیین و طبیعیین که تکون انرا از مادّه و قوّه دانسته اند هفتم تقدیر و افرینش ان بایجاد صانع حکیم قادر علیم است برخلاف عقیده مادّیین نیز هشتم اینکه ماه نیز مرکب است نهم آنکه ترکیب ان نیز از عناصر و مواد است دهم آنکه دارای برودت ذاتی است و مائیت یازدهم آنکه در مادّه تکون با افتاب مشترکند

دوازدهم تقدیر و افرینش ان نیز بایجاد صانع حکیم است سیزدهم آنکه ماه فضلا از نور اکتسابی از شمس نور ذاتی هم دارد چهاردهم تا اندازه نیز جغرافی طبیعی ماه بیان شده پانزدهم آنکه ماه تابع افتاب و خلقت ان متأخر از افتابست زیرا که امام ع در تشریح شمس فرموده خدا افتابرا از نور آتش افرید و در تشریح ماه فرموده ماه را از روشنی نور آتش خلق فرمود متأخرین از فلکیّین هم اخیرا از سه جهت همین اعتقاد را دارند اوّل از جهت تبعیّت در نور دوّم تبعیّت در

حرکت زیرا که افتاب زمین را میچرخاند و زمین ماه را سوّم تبعیت در تکوّن زیرا که در مبدء تکوّن زمین از خورشید جدا شده بزعم ایشان و ماه از زمین

شانزدهم نور ماه امیخته با حرارت سبکی است چنانچه در صدر حدیث فرموده از اینرو افتاب گرم تر از ماه شد پس مزیت خورشید از ماه در حرارت مستلزم آن نیست که ماه حرارت نداشته باشد بلکه ماه حرارت دارد نهایت حرارت او از افتاب کمتر است هفدهم جرم افتاب دارای طبقات مائیه است که در باطن آن پنهانست بدلیل فرمایش انحضرت طبقاً من هذا و طبقاً من هذا هیجدهم نیز جرم ماه دارای طبقات ناریه است نیز بهمان دلیل

چون اینجمله را دانستی

نیز بدانکه افتاب از مخلوقات عجیبه است که عقول عقلاء از برخورد بحقیقت آن عاجز است و از اینراه در شناختن حقیقت آن بین دانشمندان متاخرین و متقدمین گفتگوهای بسیار است و در خبر مشهور بتوحید مفضل از حضرت صادق ع اشاره باینمعنی شده چنانچه مضمون فرمایش حضرت ع در اینباب اینست فرمود ایمفضل میبینی این افتاب را که طالع میشود بر عالم و کسی واقف بر حقیقت آن نشده و علت عدم وقوف بر حقیقت آن اینست که اقوال در آن بسیار و فلاسفه در وصف آن اختلاف کرده اند دسته از ایشان گفته اند که افتاب کره است که میان آن خالی و پر از آتش است و از برای آن دهانی است

که جوش میزند و اضطراب دارد و فروزانست از دهان او حرارت و برافروختگی ان و دسته دیگر گفته اند که ان کره ایست از ابر و دسته دیگر گفته اند که جسم زجاجی است که قبول ناریت میکند در عالم و شعاع آتش را بعالم میرساند و دسته دیگر گفته اند که ان جسم صاف لطیفی است که از اب دریا بسته میشود و دسته دیگر گفته اند که ان اجزاء کثیره ایست که از آتش جمع شده و دستۀ دیگر گفته اند که ان جوهر پنجمی است که غیر از جواهرهای چهارگانه است پس از بیان اختلاف اقوال در حقیقت ان فرمود که پس از ان اختلاف کردند (یعنی فلاسفه) در شکل افتاب بعضی از ایشان گفتند که ان بمنزله صفحه پهنی است و بعضی دیگر گفته اند مانند کره غلطانیست و همچنین اختلاف کرده اند در مقدار ان بعضی گفته اند که مساوی با زمین است و بعضی گفته اند که بزرگتر از جزیره بزرگی است و اصحاب هندسه گفته اند که افتاب صد و هفتاد برابر زمین است پس در بروز این اختلافات از ایشان درباره افتاب دلیل است بر اینکه بحقیقت ان واقف نشده اند و وقتیکه این افتاب که بچشم دیده میشود و حس درک انرا میکند عقول از واقف شدن بحقیقت ان عاجز باشد کجا میتوانند درک کنند چیز را که پنهان از حس و مستتر از وهم است (تمام شد مضمون فرمایش امام ع در اینمقام

در تفسیر قمی و مجمع البحرین و بحار الانوار و غیره از حضرت رضاع روایت شده در ضمن حدیثی که فرمود الشمس و القمر ایتان تا انجائیکه فرمود و ضوئهما من نور عرشه و حرّهما من نار جهنم فاذا كانت القيمة عاد الی العرش نورهما و عاد الی النار حرّهما فلا یكون شمس و لا قمر یعنی روشنی افتاب و ماه از نور عرش خدا است و گرمی آنها از آتش جهنم است پس چون روز رستخیز شود برمیگردد بسوی عرش نور آنها و برمیگردد بسوی آتش حرارت آنها پس هیچ افتاب و ماهی مییابد از این حدیث مستفاد میشود که نور افتاب و ماه از نور عرش خداست و هر دو نور ذاتی و عارضی دارند و اینکه گرمی آنها نیز ذاتی و عارضی هر دو است و اینکه وقتی میاید که نور و حرارت از آنها گرفته شود و نابود گردند و در توحید صدوق و بحار الانوار و غیره در خبر صحیح از حضرت صادق روایت شده که فرمود الشمس جزء من سبعین جزء من نور الكرسي و الكرسي جزء من سبعین جزء من نور العرش و العرش جزء من سبعین جزء من نور الحجاب و الحجاب جزء من سبعین جزء من نور الستر فان كانوا صادقین فلیملئوا اعینهم من نور الشمس لیس دونها سحاب یعنی این افتاب که محسوس شما است یکجزء از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یکجزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یکجزء از هفتاد جزء نور ستر است پس اگر راست میگویند

پس باید پر کنند چشمهای خود را از نور افتاب وفتیکه ابر بر روی ان نیست

از این حدیث شریف نیز استفاده میشود که خود افتاب نوریست جدا شده از کرسی و ذات او نور و نورانی است و مکون اول نیست چنانچه علماء مادیین گویند و نیز در بحار الانوار و غیره روایت شده که سئل ابوذر النبئی ص این تغیب الشمس قال فی السماء ترفع من السماء الی سماء حتی ترفع الی السابعة العلیا حتی تكون تحت العرش فتخرّ ساجدة فتسجد معها الملائكة الموكّلون بها ثم تقول یا ربّ من این تامرنی ان اطلع من مغربی او من مطلعى فذلك قوله عزّ و جلّ و الشّمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدیر العزیز العلیم یعنی بذلك صنع الربّ العزیز بملکه فی خلقه قال ص فیاتیها جبرئیل ع بحلّة ضوء من نور العرش علی تقادیر ساعات النهار فی طوله فی الصّیف او قصره فی الشّتاء او ما بین ذلك فی الخریف و الربیع قال فتلبس الحلّة كما یلبس احدکم ثیابه ثم ینطلق بها فی جوّ السماء حتّی تطلع من مطلعها قال ص کانی بها قد حبست مقدار ثلاث لیلال ثم لا تکسی ضوء و تؤمران تطلع من مغربها فذلك قوله اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و القمر كذلك من مطلعته و مجراه فی افق السماء و مغربه و ارتفاعه الی السماء السابعة و یسجد تحت العرش و جبرئیل یاتیه بالحلّة من نور الكرسی فذلك قوله عزّ و جلّ و جعل الشمس ضیاء و القمر نورا ترجمه یعنی پرسید ابوذر از پیغمبر ص که کجا

پنهان میشود افتاب فرمود در آسمان بالا می‌رود از آسمانی با آسمانی تا بالا می‌رود با آسمان هفتم که از همه بالاتر است تا می‌رسد بزیر عرش پس سجده میکنند و سجده میکنند ملائکه که موکل اویند پس می‌گویند ای پروردگار من از کجا امر میکنی که بیرون آیم ایا از مغرب خود طالع شوم یا از مطلع خود پس اینست معنی قول خدای عزّ و جلّ که فرموده و افتاب جاری میشود بجانب قرارگاهی که از برای او است این است اندازه گرفتن خدای ارجمند غالب دانا مراد اینست که این کار کار خدای پروردگار غالبست با ملک خود در مخلوقات خود فرمود پیغمبر ص پس می‌آید جبریل بنزد افتاب و می‌آورد حلّه نوری از نور عرش باندازه ساعات روز در درازی روز در فصل تابستان یا کوتاهی آن در فصل زمستان یا اندازه روزهایی که در میان این دو فصل است از فصل خزان و بهار فرمود پس می‌پوشد افتاب آن حلّه را همچنانیکه می‌پوشد یکی از شما جامهای خود را پس سرداده میشود در جوّ آسمان تا بیرون آید از مطلع خود فرمود پیغمبر ص که گویا میبینم که مقدار سه شب افتاب نگاه داشته میشود و لباس نور بران پوشیده نمیشود و امر کرده میشود که از مغرب خود طلوع کند پس اینست معنی قول خدا زمانیکه افتاب بی نور شود و زمانیکه ستارگان تیره شوند و ماه نیز همچنین است از مطلع و مجرای آن در افق آسمان و غروب کردن آن و بالا آمدن آن بسوی آسمان هفتم و سجده میکنند در زیر عرش

و جبرئیل میاید او را با حلّه از نور کرسی پس اینست مراد از گفته خدایتعالی که فرمود و قرار داد خدایتعالی افتاب را روشنی ذاتی و ماه را روشنی اکتسابی

از این حدیث نیز نکاتی فهمیده میشود

اول اینکه مستقر افتاب در زیر عرش مصطلح در نزد شرع است و آنچه اخیرا بعضی از مستکشفین فلکی کشف کرده اند که کره افتاب حرکتی دارد بسوی مرکز خود و مرکز انرا ستاره وکا دانسته اند در حرکت افتاب بجانب مرکز خود در نزد تابعین شرع اسلام جای انکار نیست و اینکه مرکز افتاب ستاره وکا باشد فرضی است و حقیقت ان معلوم نیست بلکه در لسان شرع مرکز افتاب در زیر عرش است چنانچه صریح ظاهر اینحدیث و بعضی از احادیث دیگر است دوّم انکه مدار خورشید در تمام اسمانهای هفتگانه و بالاتر از انها است سوّم انکه مسخر امر و فرمان خداوند عزیز علیم است چهارم انکه در هر روزی کسب ضوء جدید از نور عرش میکند و ضوء هر روزی از ان غیر ضوء روز دیگر او است پنجم در هر روز طلوع او از مشرق خود منوط بامر جدید پروردگار است ششم انکه هنگام قیام قیامت سه شب تاریک و بی نور میماند و بعد از ان از مغرب خود طلوع میکند هفتم انکه ماه هر روز کسب نور از کرسی میکند و در باقی مطالب با افتاب شرکت دارد

ص: 252

که از این حدیث شریف نبوی بابوذر که حاکی از تفسیر ایه شریفه وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ است یعنی افتاب بسوی قرارگاه خود روانست اینست اندازه گرفتن خداوند غالب دانا حلّ مشکلی میشود که ان تفسیر این ایه شریفه است و از اینرو باب توجیهاات و تاویلاتی که برای ایه مبارکه شده بسته میگردد و معنای اصلی ظاهری انرا جلوه میدهد بدانکه در نظر ارباب تفسیر این ایه مبارکه در ظاهر امر با هیچ يك از هیئت قدیمه و جدیده مفادش توافق کاملی که تسکین دهنده خاطر باشد حاصل نکرده از اینراه برای وفق دادن با این دو هیئت باب تاویل و توجیه را باز کردند باینکه بعضی لام لمستقرّ را بمعنی الی گرفتند و گفتند مراد از ایه این است که افتاب تا برج حمل که قرارگاه او است سیر میکند و بعضی لام را بمعنای فی گرفتند یعنی در و ایه را چنین تفسیر کردند که افتاب در فلک خود که قرارگاه او است در جریان است و بعضی لمستقرّ را بمعنی لا مستقر گرفتند و بقرائت غیر مشهور اعتماد کردند و گفتند که معنی ایه اینست که افتاب حرکت جریانی دارد و قرارگاهی ندارد و بعضی مستقر را بمعنی زمان استقرار گرفتند نه مکان و ایه را چنین معنا کردند که افتاب حرکت میکند تا زمان مستقر خود یعنی روز قیامت و چنین بنظر میرسد که هر یک از اینمعانی تاویلی است دور از واقع و حقیقت و بعضی هم در عصر حاضر استناد کردند بکشفیات یکنفر از دانشمندان فرانسوی صاحب کتاب بزرگ هیئت فرانسوی

بنام اسمان (leiteL) تالیف tegaseL a esnohqla

چاپ کتابخانه لاروس L essuora

که با دلایلی نوع حرکت افتاب را معین کرده و گفته است که خورشید ما با تمام کرات اطراف خود که بدورش حرکت میکنند مسیر معینی دارد و این مسیر چنانکه دیگران پنداشته اند مانند حرکت سایر کرات دورانی نیست بلکه بسوی نقطه معینی در اسمان است. این نقطه را معین کرده و ستاره را که افتاب بسوی آن حرکت میکند یافته اند و آن ستاره بزبان عربی (النسر الواقع) است که بزبان های اروپائی وگاء نام دارد خلاصه ترجمه کلام او بنابر آنچه در مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی چاپ سال 1323 خورشیدی هجری در شرکت چاپخانه تابان در تهران چاپ شده اینست. یکحرکت مهم تری هم هست که زمین را بتکان میآورد و آن حرکتیست که کره ما بهمراه تمام ستاره های منظومه شمسی با افتاب دارد این حرکت همان است که این منظومه را در میان فضای لا یتناهی بسوی ستاره وگاء میکشاند این حرکت سرعتی فوق العاده دارد که در ثانیه به بیست کیلومتر میرسد چنانکه گفته شد افتاب با سرعت تمام بطرف یکنقطه از اسمان که بدانجا نام اپکس (xepA) داده اند حرکت میکند

و نیز در صفحه 155 همان کتاب بنابر نقل مجموعه انتشارات نوشته که باز میگوید

ص: 254

(در موقع صحبت از افتاب دیدیم که خورشید ما نسبت بقانون کلی خورشیدها استثنا ندارد و بطرف ستاره وگاء از مجموعه چنك با سرعت هر ثانیه بیست کیلومتر حرکت میکند نقطه از اسمان که خورشید ما بسوی ان حرکت میکند اپکس نامیده میشود و موقع هیئت ان (277) درجه ارتفاع راست و (35) درجه ارتفاع قطبی است نقطه متقابل انجا یعنی جائیکه خورشید بسرعت تمام از انجا دور میشود باصطلاح نجومی انتیاپکس) xepaitnA (نامیده میشود

باین ترتیب ما با خورشید مرکزیمان در فضای بیپایان بسرعت ساعت (72) هزار کیلومتر حرکت میکنیم و ضمنا باید سرعت حرکت خود ما را نیز بدور خورشید و حرکت وضعی خود زمین را نیز در نظر گیریم پس بدون اینکه خود بفهمیم با سرعتی حرکت میکنیم که هیچ راننده ماشین و هواپیمائی بخواب ندیده است و شاید این سرعت خیلی بیش از این باشد زیرا چنانکه بعدا شرح خواهیم داد تمام عالم ما در فضای لایتناهی بشتاب در حرکت است (تا اینجا تمام شد ترجمه کلام کتاب اسمان)

دانسته باد

که بعضی از دانشمندان فلکی عصر اخیر حدودی برای دوری بعضی سیارات از افتاب ذکر کرده اند و افتابهایی در این فضا قائل شده اند که در پیش انها افتاب منظومه شمسی ما با عظمتی که دارد و تا اندازه بعد از این شرح داده میشود از کوچکترین ستاره ها و افتابهای

ص: 255

ان محسوب میشود و بواسطه دوری زیادی که ان افتابها از ما دارند بنظر ما كوچك ايند و ما انها را بصورت ستاره مي بينيم و برای دوری فضا و عظمت ان گفتند که نزدیکترین ستاره های منیر اسمانی بما افتاب ما است

و در صورتیکه فاصله ما بین ما و افتاب ما بنحو متوسط نود و يك مليون و سيصد و هشت هزار و شصت و دو ميل است نور ان در مدت هشت دقيقه و سيزده ثانيه بما ميرسد زیرا که نور در هر ثانيه هفتاد و هفت هزار ميل راه طی میکند و بعضی از افتابهای دور نور او در مدت يكسال بما ميرسد و بعضی از انها در مدت بيشتري تا مدت چندين هزار سال - اگر چنین فرض شود که نور در هر ثانيه (هفتاد و هفت هزار) ميل راه طی کند و فرض کنیم که نور بعضی از ستاره ها بيست يک هزار سال طول کشد تا بما برسند برای اینکه بفهميم که فاصله بين ما و اين ستاره در فضا چند ميل است ايا ميتوانيم از عهده حساب ان برائيم بعضی از علماء فلکيين عصر اخير گفته اند که پاره از ستاره های کهکشانی مسافتشان از افتاب شانزده کاترليون فرسنگ است و مقداری از افتابها و عوالمی را که در نظر گرفته اند مجموعه انها را تقريباً بشکل دائره تصور کرده اند و مسافت مابين دو طرف انرا بقدری دور دانسته اند که گفته اند نور از يکطرف ان بطرف ديگر در مدت پانصد هزار سال کمتر نميرسد و نیز در فضا ستاره های دورتر از اين هم هست که تشخيص انها برای بشر بهر وسيله که باشد ممکن نيست فقط ميدانيم که بمراحل

بسیار زیاد و فاصله های بسیار دورتر از مراحل و فواصلیکه پیشتر ذکر شد در فضا موجود هستند و اما عدد این افتابها و ستارها هیچ قابل احصاء نیست

و از گالیله معروف نقل شده که او مدلل داشته که افتاب در مدت بیست و هشت روز بدور خود میگردد و بواسطه حرکات انتقالی زمین کلف معین در مدت بیست و پنج روز در نقطه معین از افتاب ظاهر میشود در مقدار سرعت اینحرکت از مقایسه این ایام که در انها یکروزه افتاب تکمیل میشود با محیط افتاب معلوم میگردد و تقریبا تمام علماء هیوین معتقداند که افتاب با تمام سیارات عدیده و ذوذنباها و اقمار و هرچه تابع افتابست بسوی منطقه معین که نورانی تر ستاره های الجائی علی رکتبه که یکی از کواکب اشکال صور شمالیه ثابتہ میباشد و در انجا بسرعت غربیی و بخط مستقیم حرکت میکند سرعت متوسط انحرکت روزی چهار صد و بیست و دو هزار میل است

برای عظمت این فضا اگر بقول بعضی از علماء هیئت داروینستها قائل شویم که افتاب پیش از چندین هزار هزار میلیون سال خلق شده و روزی اینقدر مسافت رو بنقطه الجائی حرکت میکند و همچنین ستارهای الجائی این مقدار رو بافتاب حرکت میکنند یا بیشتر نه افتاب متصل بان ستارگان شدند و نه ان ستارها بافتاب رسیدند با اینکه هر دو مسافتهای زیادی را طی کرده اند که زمین و دریاها که سهل است

اگر تمام موجودات مرئیة ما را يك پارچه كاغذ و دریای مرگب فرض كنیم احصاء عدد مسافتهائیکه ان ستارگان در اینمدت سیر کرده اند بفرسنگ نخواهند توانست کرد باید گفت سبحان من لا منتهی لقدرتہ

مؤلف ناچیز گوید پس از آنچه که گفته شد از عظمت فضا و سرعت سیر افتاب چه مانعی دارد که گفته شود مسیر معین افتاب در هر روز زیر کره عظیمی که در لسان شرع از ان تعبیر بعرش میشود باشد و ماه هم بواسطه تبعیتی که از افتاب دارد بسیر افتاب این سیر را نیز داشته باشد

و اما تحدید افتاب در نظر شرع

در کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضاع از انحضرت از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که انحضرت در جواب مرد شامی که از طول و عرض افتاب و ماه سؤال کرده فرمود نهصد فرسخ در نهصد فرسخ است که از ضرب در یکدیگر هشتصد و ده هزار فرسخ حاصل شود و مراد سائل تحدید دائره افتاب بوده نه مقدار حجم افتاب چنانچه اخبار کاشفست مخفی نماند که عقیده و فرضیه فاندیک که یکی از دانشمندان فلکی قرن اخیر بشمار میرود در تحدید محیط افتاب با این تحدیدی که از حضرت امیر المؤمنین ع رسیده چندان تفاوتی ندارد فاندیک محیط افتاب را تحدید کرده به دو ملیون و هفتصد و هشتاد و چهار هزار و پانصد میل انگلیسی که تقریباً معادلست با نهصد و بیست و هشت هزار و چهارصد متر

ص: 258

هفتاد فرسخ انگلیسی پس این تحدید با تحدید اسلامی هشتصد و ده هزار فرسخ تفاوت دارد و علت این تفاوت انستکه فرسخ اسلامی بیشتر از فرسخ انگلیسی است هرگاه ان را با فرسخ اسلامی مقیاس بگیریم تفاوت چندانی نخواهد کرد و اگر خیلی خیلی مختصر تفاوتی هم داشته باشد قابل تسامح است زیرا که تحدید فاندیک تحدید تقریبی است

و اما کشفیات هیوین جدید

اینست که افتاب کره بزرگی است بقطر هشتصد و پنجاه و دو هزار و پانصد و هشتاد میل (852580) و جرم ان یکمیلیون و پنجاه و نه هزار و هفتصد برابر زمین است (1059700) و کثافت (وزن مخصوص) قریب (1/4) ربع وزن مخصوص زمین و سنگینی وزن ان برحسب تطبیق با خروار ایرانی شش اکتلیون خروار است

(6/000/000/000/000/000/000/000/000) و هراکتلیون هزار سیتلیون و هر سیتلیون هزار سکستلیون و هر سکستلیون هزار کنتلیون و هر کنتلیون هزار کاترلیون و هر کاترلیون هزار ترلیون و هر ترلیون هزار بلیون و هر بلیون هزار ملیون و هر ملیون هزار است

و ماده که در افتاب موجود است ششصد و هفتاد و چهار برابر (674) ماده تمام اجرامیکه تابع ان میباشد هست

و قوه جاذبه افتاب بیست و هشت برابر قوه جاذبه زمین است یعنی ثقل جسم

درجه حرارت افتاب

بر سطح افتاب بیست و هشت برابر ثقل همان جسم بر سطح زمین است - پس اگر جسمی بر سطح افتاب سقوط کند در ثانیه اول سقوط چهارصد و پنجاه قدم و یک ثلث قدم راه طی میکنند زیرا که جسم ساقط بر زمین در ثانیه اول قریب شانزده قدم و یک دوازدهم قدم راه میپیماید

و حرارت افتاب باندازه زیاد است که تحدید و توصیف ان خیلی مشکل است بعضی از علماء هیئت گفته اند که اگر تمام روی زمین بقطر یازده میل یخ بگیرد کلّ حرارت صادره از افتاب تمام ان یخ را در ده ساعت اب میکند - و برای تحدید حرارت افتاب بعض دیگر گفته اند که کلّ حرارت صادره از افتاب در یکساعت بیست و دو بلیون و ششصد و هشتاد و یک ملیون و نه هزار میل (22681009000) مکعب اب برف را جوش میآورد - و انمقدار از حرارت افتاب که بر زمین میرسد یکجزء از دو بلیون و سیصد و هشتاد و یک ملیون جزء تمام حرارت افتابست (1/2381000000)

تحدید درجه حرارت افتاب علماء هیئت برای تحدید درجه حرارت افتاب گفته اند که درجه حرارت درون افتاب ممکن نیست که معلوم شود لکن بطور حتم از درجه حرارت سطح ظاهریش ملیونها بیشتر است و از درجه ظاهری آنچه تاکنون معلوم شده برای بشر بنا بر محاسبه دقیق اینست که درجه حرارت سطح ظاهری ان هفت هزار سانتیگراد که هر سانتیگرادی صد درجه است بان درجه جوش و غلیان

دارد و بمجرّد رسیدن سخت ترین فلزات بنزدیک ان گاز میشود و بواسطه فشاریکه در سطح افتاب موجود است ان گاز فوراً بمایع غلیظی تبدیل میشود و نیز گفته اند روی سطح افتاب زبانهای آتشی مرتفع هستند که ارتفاع هر یک چندین هزار فرسنگ میباشد در سینه هزار و سیصد و سی هشت هجری قمری یکی از زبانها را مقدار هشتاد و چهار هزار فرسنگ از سطح افتاب مرتفع دیدند حجم این زبان پنج برابر زمین ما بوده و در هر ساعتی تقریباً ده هزار فرسنگ صعود میکرد

پرفسور یانگ در حدود صد و یازده سال پیش در روز هفتم سپتامبر زبانه کشف کرده که در نتیجه فورانهائی در درون افتاب حادث شده و بوسیله اسپکتروسکوپ انرا مشاهده نموده و بیست و چهار ساعت تقریباً بعد از حدوث این فوران زبانه قطع شده یعنی قطعه قطعه شده و بالای سطح خورشید رفته بسرعت سیصد میلیون فرسنگ در مدت ده دقیقه حرکت بالای سطح خورشید بوده است

بدانکه در عالم برزخ بمقتضای اخبار و احادیثی چند ارواح مشرکین باین افتاب معدّبند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت شده که هر روز در هنگام زوال ظهر ارواح کفار را در مقابل سطح افتاب فرشتگان عذاب میکنند مگر در ظهر روزهای جمعه (تا آخر حدیث)

این بود ملخص کلمات هیویین

بنابر آنچه مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت کرده که فرمود فکر کن ای مفضل در طلوع و غروب افتاب که برای برپا شدن دولت شب و روز است اگر افتاب طلوع نمی‌کرد هر اینه همه کارهای جهان باطل میشد و مردمان نمیتوانستند سعی در امر معاش و تصرف در امور خود کنند و دنیا تاریک بود بر ایشان و عیش ایشان گوارا نمیشد با نداشتن و لذت نبردن از روشنی و خوشی ان و احتیاج مردمان در طلوع افتاب ظاهر و بینای است از طول دادن ذکر ان و زیاد شرح دادن - بلکه تا ممل کن در منفعت غروب کردن افتاب اگر افتاب غروب نمی‌کرد برای مردمان آرامش و قراری نبود با بزرگی حاجت ایشان با آرامش و راحتی برای قرار گرفتن بدن‌ها و جمع شدن حواسها و انبعاث قوه هاضمه برای هضم طعام و رساندن غذا باعضای ایشان اگر شب نمیشد حرص ایشان و ادارشان میکرد بمداومت در عمل و طولانی شدن کار کردن و در اثر ان بدن‌های ایشان کاهیده و منکوب میشد زیرا که بسیاری از مردمان حالشان این است که برای حرص در کسب و کار قرار و آرام نمیگیرند و برای جمع مال و ذخیره و اندوختن اسایش نکنند و بعلاوه اگر شب نمیشد در اثر حرارت و تابش افتاب زمین گرم میشد و هرچه در ان بود از حیوان و نبات همه را گرم میکرد پس خدا بحکمت و تدبیر خود مقدر فرمود که گاهی طلوع و گاهی غروب کند و بمنزله چراغی باشد برای اهل خانه که گاهی برای قضاء حوائج ایشان

روشن و گاهی خاموش باشد تا قرار و آرام بگیرند پس نور و ظلمت با اینکه ضد یکدیگرند ظاهر و مطیع و منقادند برای صلاح و قوام عالم

پس فکر کن بعد از این در بلند شدن افتاب و پست شدن آن که برای برپا ماندن چهار فصل سال است و آنچه از تدبیر و مصلحتی که در بلندی و پستی افتابست در فصل شتاء حرارت آن عود میکند در درخت و نبات تا ماده میوه و دانه در آن تولید شود و کثیف کند هوا را برای ایجاد ابر و باران و محکم کند بدنهای حیوانات را و تقویت کند آنها را و در فصل بهار در ختان و نباتات بحرکت آیند تا مواد متوالده در فصل شتاء را ظاهر کنند نباتات سبز شوند و درختها شکوفه کنند و تولید شهوت حیوانات شود و در تابستان هوا را گرم کند برای پخته شدن میوهها و رسیدن نباتات و تحلیل بردن فضولات از بدنها و خشکانیدن روی زمین برای بنائی و کارها و در فصل خریف هوا را صاف کند برای مرتفع شدن امراض و صحیح و سالم شدن بدنها و شب را طولانی میکند پس ممکن میشود در آن بعضی از کارها و هوا را پاکیزه و لطیف میکند برای مصالح دیگری که ذکر آن باعث طول کلام است و فکر کن الان در انتقال افتاب در بروج دوازده گانه دوره سال و آنچه در آن است از تدبیر و صحیح میشود در هر دور سال فصول اربعه بهار و تابستان و پائیز و زمستان و دوره چهار فصل را تمام میکند غلات و میوهها بسرحد کمال میرسند پس از سر میگیرد نشو و نمو را ایا نمیبینی که سال عبارتست از مقدار سیر افتاب از حمل بحمل پس بسال و نظایر آن پیمایش

میشود از زمانیکه خدا عالم را افریده تا هر وقت و عصری از ایام آینده و بواسطه سال حساب کارها و مدتها برای دیون و اجاره و معاملات و غیر اینها از کارها فهمیده میشود و سال کامل میگردد و حساب زمان برپایه صحت قرار میگیرد

فکر کن در تابش و اشراقات افتاب بر عالم که چگونه تدبیر آن شده هرگاه در یکموضع از آسمان توقف میکرد شعاع و منفعت آن بسیاری از جهات نمیرسید زیرا که کوهها و دیوارها مانع از تابش افتاب بر آنها بود پس چنین قرار داده شده که در اول روز از مشرق طالع شود و بتابد بانچه در پیش روی آنست از طرف مغرب و همیشه دور زند بجهتی بعد از جهت دیگری تا منتهی بمغرب شود و بتابد بر آنچه که از او پوشیده بوده در اول روز پس باقی نماند موضعی از مواضع مگر آنکه بگیرد سهم منفعت خود را از افتاب و حاجاتی که تقدیر شده از برای او و اگر افتاب تخلف کند از این نظمی که دارد بقدر یکسال یا بعضی از سال حال اهل جهان چگونه خواهد بود بلکه چگونه باقی میمانند آیا فکر نمیکنند مردم در این کارهای بزرگ که فکرشان بانها نمیرسد که همه بر روی نظام بمجاری خود جاریست و علت و تخلفی در آن پیدا نمیشود و در اوقات آن برای صلاح جهان و آنچه در آنست بقاء جهان (تا اینجا بود ترجمه حدیث مفضل بن عمر راجع بافتاب و مصالح آن)

تعدد افتاب در نظر شرع

شیخ محمد حسن صفار متوفای سال (290) هجری در کتاب بصائر الدرجات و در کتاب منتخب

ص: 264

البصائر و فیض کاشانی در روضه وافی و علامه مجلسی ره در جلد هفتم و چهاردهم بحار هر يك بسندهای قوی از حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود

انّ من وراء عین شمسکم هذه اربعین عین شمس فیها خلق کثیر و من وراء عین قمرکم هذا اربعین قمرا فیها خلق کثیر لا یدرون ان الله تعالی خلق ادم ع ام لم یخلقه یعنی بدرستیکه از پس چشمه این افتاب شما چهل چشمه افتاب دیگر است که در آنها مخلوقات بسیاری است و از پس این چشمه ماه شما چهل ماه دیگر است که در آنها مخلوقات بسیاری است که نمیدانند خدا ادم را خلق کرده است یا نه

از این حدیث شریف مطالبی مستفاد میشود اول صریح است در وجود افتابهای دیگری غیر از این افتابی که محسوس ما است در منظومه شمسی عالم ما

دوم نیز صریح است در وجود ماههای دیگری غیر از این ماه محسوس ما که در منظومه اینعالم است سوم آنکه عدد هر يك از افتابها و ماهها چهل میباشد چهارم آنکه هر يك از ان افتابها و ماهها مخلوقات زیادی میباشند که نمیدانند خدا ادم را خلق کرده یا نه

و اما نکاتی که از این حدیث فهمیده میشود یکی اشاره فرمودن بجرم افتاب محسوس است دیگر آنکه افتاب محسوس را اضافه بمخاطبین از بشر فرموده دیگر آنکه لفظ عین را از برای هر يك از افتاب و ماه استعمال نموده دیگر آنکه از کلمه لا یدرون متضمننا فهمیده میشود

که در میان مخلوقات ان افتابها و ماهها ذی روح و صاحب حیات هستند که اعاشه و زندگانی میکنند و معتقد بخدا هستند ولی از مخلوقات عالم ما خبر ندارند

با این اوصاف جای بسی تعجب است از دانشمندان و علماء پیش که ظاهر این حدیث و امثال انرا بمعانی موهومه غیر معقوله تاویل میکردند با اینکه امام علیه السلام بطوری کلام خود را مؤکد ساخته که بهیچوجه جای تاویل نیست و بعلاوه قائل بتبعیض شدن که موضوع یکقسمت از حدیث را محسوس و قسمت دیگر از انرا موهوم یا معقول فرض کنند و مراد حضرت را از افتابها و ماههائی که در پس این افتاب و ماه محسوس است افتابها و ماههای عرفانی پندارند دلیلی ندارد مگر اینکه عذر ایشان از اینراه پذیرفته شود که رسائل و الات اکتشافیه که در این عصر فراهم است در زمان ایشان فراهم نبوده و بحواس ظاهره هم نمیتوانستند تشخیص دهند از اینراه ناچار بتاویل شدند اگر معترض اینعذر را بدتر از گناه نداند و نگوید که اینگونه اخبار اگر از متشابهات بنظر میامد بایست در تفسیر انها متوقف شد نه اینکه توجیه و تاویل برآی کرد

و اما در تعیین هر یک از عدد افتابها و ماهها بچهل بدون زیاده با اینکه کشفیات علوم امروزی بمراتب بیش از این شماره ها تشخیص داده شده چند وجه احتمال داده میشود

وجه اول آنکه در عرف عرب بسیار شایع بوده که برای مبالغه در تعدد لفظ چهار و چهل و هفت و هفتصد و هفتاد و صد و پانصد و هزار و امثال انها را استعمال میکردند

و میکنند و از آن اراده معنای کثیر کرده و مینمایند نه اینکه مراد تشخیص مقدار تحقیقی و کمیت واقعی باشد چنانچه در عرف خود ماها هم نثرا و نظما اینمعنی شایع است حافظ شیرازی گفته

نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت *** بغمزه مسئله اموز صد مدرّس شد

شکی نیست که مراد خواجه از لفظ صد در اینشعر حقیقه این نیست که صد علی التعیین و التحقیق باشد بلکه مراد مبالغه و تکثیر است پس ذکر عدد چهل منافات ندارد با اینکه عدد افتابها و ماهها بیشتر از هزار هم باشد

وجه دوّم آنکه امام علیه السّلام در موقع بیان اینکلام نظر بظرفیت فهم مخاطب تکلم فرموده که طاقت شنیدن آنرا داشته باشد و باعث ترلزول خاطر یا انکار او نشود چنانچه در بعض احادیث دیگر دوازده افتاب و در بعضی بلفظ جمع بدون تعیین عدد قناعت فرموده چنانچه بعد از این اشاره خواهد شد

وجه سوّم آنکه توسعه عرضی و طولی و عمقی فضا چنین نیست که بشر عادی بتواند احصاء کند شاید نظر امام علیه السّلام از این تعبیری که بعبارت شمسکم و قمرکم فرموده این باشد که محاذی منظومه عالم شمسی شما تا اندازه که فضا را اشغال کرده و از حدود آن بشمار میروند هر اندازه که باشد در فضای بالاتر که محاذی با او است طبقه بطبقه چهل منظومه شمسی دیگر ماورای آنست که هر منظومه افتاب و ماهی دارد و مخلوقات کثیره در آنها است نه اینکه مراد حضرت این باشد که افتابها و ماهها در تمام فضاء هرکدام از آنها

منحصر بچهل افتاب فقط و چهل ماه فقط باشد پس اثبات چهل افتاب و چهل ماه در قسمتی از فضا محاذات یکدیگر نمی سایر افتاب و ماههای تمام فضا را نمیکند (نیکو تاؤل کن)

و اما راجع بکائنات افتاب

که فرمودع در افتاب و ماه افریدگان بسیاری است - اینجمله در موضوع افتاب و ماه مخالف با عقیده بیشتر از متقدمین و متاخرین از دانشمندان فلکی است زیرا که گفته اند کره افتاب و ماه فاقد لوازم زندگانی از قبیل اب و هوا و اعتدال حرارت و امثال اینها است بنابراین وجود و بقاء موجودات زنده در افتاب و ماه متصور نیست مگر اینکه گفته شود که مقصود از کلمه شمس عالم شمسی است و در اینجا مضاف محذوفست یعنی در عالم هر افتابی خلق کثیر است در اینصورت میگوئیم این استدلال و تقدیر گرفتن مضاف با کلمه قمر که در متن حدیثست سازش ندارد زیرا که نمیتوانیم مضافی در آن تقدیر بگیریم بجهت اینکه در نزد اهلس بوضوح پیوسته که قمر عالمی ندارد پس بهتر اینست که ظهور حدیث را بحال خود باقی گذارده و در آن تصرّفی نکرد شاید در آینده اینمعنی نیز بطور واضح کشف شود

ارشاد

مخفی نماناد که بعضی از متاخرین از متاخرین فلکیین مانند هرشل کاشف ستاره اورانوس و حکیم اراگو و جماعتی دیگر بنابر منقول گفته اند که کلیه اجرام علوی مسکون و دارای خلقتند حتی افتابها و ماهها نهایت اینستکه مخلوقات هرکدام از آنها مناسب

ص: 268

طبع و مقتضای موطن آنها است مانند موجودات زنده که در آتش زندگی میکنند مثل سمندر و امثال آن

مؤلف فقیر گوید آنچه مسلم است از ظاهر اینجمله از حدیث شریف بیان اثبات اصل مخلوق است در افتاب بدون بیان حقیقت آن که از چه جنس است (حیوان ذیشعور یا بی شعور یا نبات یا جماد) در اینصورت برای اثبات صدق منطوق حدیث نزد متجددین و پیروان ایشان وجود کائنات بخاری و گازی و عناصر سیاله که تابحال در افتاب کشف کرده اند کفایت میکند زیرا که همه اینها مخلوقاتند دیگر از ادله تعدد افتاب

و نیز در مجلد چهاردهم بحار از در المنثور سیوطی متوقای قرن نهم هجری خبری نبوی ص روایت کرده که فرمود ان الله استوی علی العرش فی یوم الجمعة فی ثلاث ساعات فخلق فی ساعة منها الشمس یعنی بدرستی که خدا تسویه فرمود عرش را در روز جمعه در سه ساعت پس افرید در ساعتی از آنها افتابها را

باز اینخبر دلیل است بر تعدد افتابها و وجود آن و اگرچه قسمتی از مضامین آن مجمل و متشابه است و مفهوم معینی از آن فهمیده نشده و باید انتظار برد که شاید در آینده در اثر ترقی افکار و آلات پرده از روی مطویات آن برداشته و رموز آن کشف گردد چنانچه بسیاری از رموز اخبار مشکله تاکنون کشف شده ولی در آنچه که فعلا مورد بحث ما است دلیلی است واضح و نصی است صریح

دیگر از ادله تعدد افتاب در شرع

سید نعمت الله جزائری ره متوفای سال 1112 هجری قمری در کتاب انوار نعمانیّه در باب نور ارضی از حضرت باقر العلوم علیه السلام روایت کرده که فرمود

من وراء شمسکم هذه اربعون عین شمس ما بین عین شمس الی عین شمس اخری اربعون عالما فیها خلق کثیر ما یعلمون ان الله خلق ادم او لم یخلقه و انّ من وراء قمرکم هذا اربعین قرصا ما بین القرص الی القرص الاخر اربعون عالما فیها خلق کثیر ما یعلمون ان الله تعالی خلق ادم ام لم یخلقه

صریح این حدیث شریف نیز صریح است در تعدد افتابها و ماهها غیر از افتاب و ماه این عالم بعلاوه چند نکته بر حدیث اول یکی آنکه فرموده میان هر افتابی تا افتاب دیگر و میان هر ماهی تا ماه دیگر چهل عالم است (و در بعضی از نسخ اربعون عامما نوشته شده یعنی چهل سال) بنابر هردو تقدیر مفاد این جمله نه با هیئت قدیم وفق میدهد و نه با هیئت جدید ناچار از شرح ان باید خودداری کرد و تشریح ان را برای مستکشفین و متفکرین قرون اتیه ذخیره نهاد تا حقایق انرا کشف و در دسترس بشر گذارند ولی نتیجه که از این حدیث فعلا میتوان استفاده کرد تعدد افتابها و ماهها است که محلّ مشاهده است نکته دیگر تعبیر از کلمه قمر است بقرص

دیگر از ادله تعدد افتاب در شرع

ص: 270

حدیثی است که شیخ طبرسی ره متوفای قرن پنجم هجری در کتاب احتجاج و شیخ صفار ره در باب صد و پنجم از کتاب بصائر و شیخ مفید ره متوفای سال (413) هجری در کتاب اختصاص و علامه مجلسی ره در مجلد هفتم و چهاردهم بحار بسندهای قویّه از حضرت صادق روایت کرده اند که در جواب دانشمند یمنی فرمود آنها (ای الشمس) اذا امرت تقطع اثنی عشر شمسا و اثنی عشر قمرا و اثنی عشر مشرقا و اثنی عشر مغربا و اثنی عشر بحرا و اثنی عشر عالما یعنی

بدرستیکه افتاب هرگاه مامور شود عبور میکند و میگذرد از دوازده افتاب و دوازده ماه و دوازده مشرق و دوازده مغرب و دوازده دریا و دوازده عالم

ظاهر این حدیث نیز صریح است در تعدد افتابها و ماهها و مشارق و مغارب و دریاها و عالمهائی غیر از عالم ما که افتاب ما بهیچوجه مربوط بانها نیست و بانها نزدیک نمیشود و از مدیر و مدبر خود اجازه ندارد که از مدار خود بیرون رود و هرگاه مامور شد مبدء سیری قویّ برای ان حادث میشود که بطور فوق العاده در فضای خارج از مدار معمولی خود روان شود و حدود افتابها و عوالم و مشارق و مغارب و دریاهای انها را طی کند

و ممکن است که امام ع بمقتضای آنچه که در جمله دیگر از این حدیث فرموده افتاب امروز مامور نیست و اگر مامور شود از دوازده خورشید و غیره عبور میکند اشاره باشد بهلاکت و خرابی افتاب - و تحدید انها بدوازده بر وجهی است که قبلا ذکر شد

مخفی نماند که بسیاری از دانشمندان فلکی گفته اند که چون افتاب نور و نارش تمام شود

تشریح ماه و آنچه بان تعلق دارد

و قیامتش قیام کند نظام و صفات آن مختلّ و منحلّ میشود و حیران و سرگردان در فضای بیپایان بگردش افتد و اراضی و سیاراتش از او کناره کنند و از اینطرف و آنطرف به جدّ و تکافو افتد تا مرکزی برای خود پیدا کند و در اطراف آن بچرخد بعد از اینکه خودش مرکز ارضی و سیارات و دارای مقام مدیریت و نظام باشکوه منظمی بوده - گاه باشد که در اثر اختلال نظام خودش زمینی شود برای یکی از ثوابت پس بعد از کناره گیری از شغل و مرکزیت و مدیریت و پس از روزگار درازی از سیر در فضا مجرد و غریبانه بعوالم بسیار و نظامهای شمسی بیشماری عبور کند و در هیچ مملکتی متوطن نشود مگر در منطقه نظامی که جاذبه اش ویرا گرفته از او نگاهداری کند و خاضع و منقاد آنمنطقه گردد

میگویم اینگونه اقوال جز حدس و تخمین چیزی نیست و اعتماد را نشاید خدا داناتر است

قوله ع و خلقت بها القمر و جعلت القمر نورا

اشاره

یعنی و افریدی بحکمت خود ماه را و نورانی گردانیدی ماه را بنور مستعار از افتاب که بقوه و ضیاء نور افتاب نیست

افریش ماه در نظر شرع

برخلاف معتقد هیوین در ضمن بیان افریش افتاب ذکر شد و چون مبنای کلمات ایشان در اینباب جز فرض و تخمین و حدس و احتمال چیز دیگری نیست لذا نمیتوان به

ص: 272

کلمات ایشان بطور جزم و یقین اعتماد کرد و از اقوال سدنّه وحی و تنزیل صرف نظر نمود

کائنات ماه در نظر شرع

در ضمن کائنات افتاب شرح داده شد که در آن خلق بسیاری است که نمیدانند خدا ادم را خلق کرده یا نه و گفته شد که برحسب ظاهر حدیث ماه دارای حیوانات ذیشعور است زیرا که امام ع نفی علم و درایت کرده از آنها نسبت بافرینش ادم یعنی آنها علم بوجود ادم ندارند و این قسمت شامل موجودات در افتاب هم هست و بدیهی است که چون دانش بچیز مخصوصی از موجودی سلب شود دلیل نیست که مطلقاً سلب شعور از انچیز شده باشد و گفته

شده که موجودات ساکنه در کره ماه اصلاً دارای ادراکند و تردید در این است که آیا از جنس بشرند یا ملائکه مجرد خلاصه کلام از ظاهر بیانات شرع که دلیل بر وجود کاینات زنده ذی روح در کره ماه است نباید وحشت کرد که برخلاف مشهور است چه بسیار از چیزهائیکه شهرت دارد ولی اصلی از برای آن نیست نظیر بسیاری از مشتهرات هیوئین قدیم و امثال آنها

جمعی از بزرگان دانشمندان فلکی عصر اخیر بنابر آنچه نقل شده مانند هوک و هرشل و گوک و کارستی و اراگو و کمستوک پیکرین و غیره برخلاف عقیده مشهور از متاخرین فلکین رأی داده اند که کره ماه بخصوص دارای حیواناتست و ادله و شواهدی هم برای اثبات ادعای خود اقامه کرده اند باری ما انتظار داریم که افکار و ادوات

فلکی تکمیل شود و در آینده حقایق اینگونه فرمایشات صادره از معادن وحی و تنزیل نیز بر جهانیان ظاهر شود همچنانکه تاکنون بسیار از حقایقیکه خبر داده بودند و در نزد پیشینیان مجهول بود و بواسطه ترقی افکار و تکامل آلات و ادوات کشف گردیده بقیه نیز واضح و مکشوف گردد و اما اقوال فلکیین در موضوع ماه میگویند ماه جسمی است تاریک و درخشندگیش بواسطه انعکاس اشعه افتابست بر او و ان اشعه سیصد هزار مرتبه از نور افتاب ضعیفتر است و بواسطه نزدیکی او بزمین ما بنظر بزرگ و گاهی بزرگتر از افتاب میاید زیرا که دوری او از زمین بنحو متوسط نود و پنج هزار و سی فرسخ است و فی الحقیقه ماه کوچکترین اجرام سماویّه است زیرا که حجمش چهل و نه مرتبه از زمین کوچکتر و نصف قطرش سیصد و نود و یک فرسخ است و محیطش دو هزار و پانصد فرسخ و در ماه کوه و درّه موجود است و لگّه های سیاه که در ان مشاهده میشود اثر سایه آنها است و لکن هوای جوّی و اب دریا بلکه هیچگونه مایعی در ان موجود نیست از اینجهت گفتند که حیوان و نبات ندارد و اگر در او این دو نوع یافت شود جز ما باید نوع آنها با حیوان و نبات ارضی متفاوت باشد

بعضی از دانشمندان در پیرامون مسکون بودن یا نبودن ماه گفته اند که خیلی ها بمحض اینکه جزئی اطلاعاتی درباره نجوم حاصل مینمایند یا اینکه اسم ماه را میشنوند از خود اینسؤال را میکنند که ایاه مسکون است میتوان با کمال

جسارت گفت خیر چرا که اولاً- تقریباً هیچگونه جوّی در ماه وجود ندارد و دیگر آنکه اب که مایه زندگی تمام مخلوقات و اساس عالم خلقت است (مِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ) در آن وجود ندارد - بعلاوه اگر ماه سکنه داشت با وجود نزدیکی زمین و صحّت و دقّت الات نجومی امروز حتماً بشر علاماتی از ساکنین انجا را میدید گفته اند

برای توضیح مطلب میگوئیم که يك دوربين نجومی که پانصد مرتبه بزرگ کند ماه را طوری بما نشان میدهد که گوئی با چشم برهنه انرا در هفتصد و هفتاد کیلومتری خود میبینیم. يك دوربين نجومی که هزار مرتبه بزرگ کند انرا در سیصد و هشتاد و پنج کیلومتری ما نشان میدهد. دوربين رصدخانه لینک امریکا که دو هزار و پانصد مرتبه بزرگ میکند انرا در صد و شصت کیلومتری و دوربين رصدخانه ویلسن انرا تقریباً به پنجاه کیلومتری ما میآورد - در چنین فاصله کمی البتّه تاسیساتی که صد متر قطر داشته باشد مثلاً يك گروه انسان يك جنگل يك شهر كوچك و حتّی يك دهكده با يك ساختمان بزرگ با کمال خوبی پیدا است هرگز بشر نتوانسته در سطح ماه چنین چیزهائی ببیند - بعلاوه اگر در کره ماه حیات بود و مانند ما اعضائی قابل زندگی در جوّ رقیق انجا (جوّ در ماه اگر هم باشد بسیار رقیق است) زندگی میکرد قطعاً زندگانی مخصوصی داشتند

اب و هوای خارجی سطح ماه بطوریکه افتاب روی آن میتابد و در بالا یادآوری کردیم یقیناً خیلی زیاد خواهد بود یکنفر دانشمند بنام مسیووری

توانسته بوسیله الی موسوم به بولومتر حرارت سطح ماه را بسنجد و بالاخره پس از حسابهای دقیق باین نتیجه رسیده که حرارت متوسط سطح ماه نود و هفت درجه زیر صفر است و نقاطی از ماه که مستقیماً نور افتاب را دریافت میکنند صد و هشتاد و چهار بالای صفر گرم میشوند و نقاطی که در شب هستند یعنی نور افتاب آنها را روشن و گرم نمیکند منهای پنجاه درجه زیر صفر حرارت دارند. بنابراین اگر در انجا ساکنینی باشند شرایط زندگیشان خیلی سخت است و یقیناً موجوداتی از قبیل آنها که در روی زمین میبینیم طاقت ندارند که در چنین هوایی زندگی نمایند

مع ذلك در سالهای اخیر یکنفر دانشمند امریکائی بنام مسیو پیکرنیک

منجم رصدخانه هاروار فرضیه دارد باین ترتیب که ممکن است هنوز اعمال میکانیکی و فیزیکی و معرفة العضوی در روی ماه اتفاق افتد و در نتیجه اگر برخی نباتات روی آن بروید و زندگی در آن موجود باشد تعجبی نیست - مسیو پیکرنیک برای تایید این نظریه علاوه بر مشاهدات شخصی تجربیات مستر کریسی مدیر سابق رصدخانه کرینوچ را در رصدخانه ماندویل در ژامائیک در سال (1921) مدرک مینمود

انچه از تجربیات این دو دانشمند معلوم میشود اینست که در برخی از طبقه های اشفشانی ماه تغییراتی پیدا شده است و میشود و در بعضی از نقاط برف باریده و شبنم و یخ زده برخی درّه های تیره از علف و گیاه پوشیده شده و در بعضی از نقاط اشفشانهای سخت بوقوع

پیوسته است الخ - از این اظهار نظرهای جدید چه میتوان فهمید اکنون انرا مورد مطالعه قرار خواهیم داد

اولا- راجع بتغییر منظره بعضی از حلقه های آتشفشانی ماه منجم امریکائی مخصوصا آتشفشانی را که بنام افلاطون است مورد دقت قرار داده و در انجا وجود چهل و دو حلقه آتشفشانی جدید را که گاهی نمایان و گاهی مخفی هستند ملاحظه نموده است وقتی که مخفی هستند بواسطه وجود دود مختصری از آتشفشان است که از همین دهانه کوچک بیرون آمده و پس از رفع دود باز نمایان شده است اینست علت نمایان شدن و مخفی شدن برخی حلقه های آتشفشانی ماه

این نظریه که هنوز در کره ماه آتشفشانی وجود دارد با نظریه یکنفر منجم فرانسوی بنام میلوشو تطبیق میکند که در سال 1900 وجود دودی را که از يك آتشفشان ماه بنام پوزدودینوس بیرون میامد حس نمود

مستر پیکرنیک موضوع وجود یخ و برف را در کره ماه همین آتشفشانیها میدانند و عقیده دارد که در ضمن آتشفشانی بخار آب و اسید کربنیک از داخل ماه بیرون میاید و برای تایید نظریه خود میگوید که در اطراف حلقه های آتشفشانی اطراف ماه مواد سفیدی هست که زیر نور افتاب شدت میدرخشد بعلاوه درخشندگی نقاط قطبی ماه خیلی عجیب است ایا این درخشندگی بواسطه وجود برف است که نور افتاب بعلت مایل تاییدن انجا موفق به اب کردن ان نمیشود بعلاوه يك دهانه آتشفشان کوچکی بنام لینه که سابقا دیده شده و

قطر ان قبلا در حدود ده كيلومتر بنظر ميرسد امروز فقط مبدل بيك لگه سفیدی شده كه حجم ان هر روز تغيير ميكند

بقول منجم امريكائي لابد در قطبين ماه مثل كره مريخ برفها اب ميشود و در نتيجه تغييرات جوي در ماه وجود دارد همانطور كه منجم مشهور پرسيوال لاول وجود يك رشته نبات را در مريخ ادعا كرده مسيو بيكرنك منجم امريكائي وجود نبات را در ماه ادعا نموده است حالا چگونه ممكن است چنين نباتي در كره ماه وجود داشته باشد در صورتيكه اگر ابي هم در سطح ماه باشد يا بواسطه حرارت زياد در حال تبخير يا بواسطه برودت فوق العاده در حالت انجماد است - جواب اينسؤال را منجم هاروارد چنين ميدهد كه نباتات ماه مانند گياههاي صحراي افريقا و لجن هاي قطبي زمين است

اين بود دلائل مهم مستر بيكرنك منجم مشهور امريكائي كه اكنون مورد بررسي قرار خواهيم داد - بايد قبلا با مسيو توشه منشي انجمن منجمين فرانسه هم صدا شده بگوئيم كه قطبين ماه با قطبين مريخ تفاوت دارد و نميتوان انها را باهم مقايسه كرد - ميدانيم كه در ضمن تابستان مريخ يخهاي قطب ان ذوب ميشود اما راجع بترعه هاي معروف اين كره چندان چيزي نميبنيم و شايد هم وجود انها خيالي باشد چون كره مريخ تقريبا صد و پنجاه مرتبه دورتر از ماه بما است تعجب ميكنيم چگونه برخي منجمين وجود خصوصيات در روي مريخ را كه از دور مورد دقت قرار ميدهند مدرك برخي علامات كره ماه كه از نزديك ملاحظه

میشود قرار میدهند و اما در مورد وجود یخ و شبنم در اطراف حلقهای اتشفشانی مسیو پونیرو عقیده دارد که نظر بوجود حرارت خیلی پست در این ارتفاع بواسطه قانون (سوبلمیاسیون) یخ هم تبخیر شده است همچنین یخهای قطبی قابل گفتگو است و نشانه وجود یخ مانند کره مریخ نیست بعلاوه وجود قانون (الدبو) نشان میدهد که سطح ماه از برف پوشیده نشده است (الدبو) در کرات عبارت از نسبت اشعاع نور در يك کره با نوری که خود از کره دیگر دریافت میکند میباشد هر ماده در زمین یا سایر کرات دارای الدبو مخصوص است - اندازهایی که مستقیماً از الدبو ماه گرفته شده عدد 15 را نشان میدهد باین معنی که نسبت اشعاع ماه با آنچه خود از خورشید دریافت میکند 15 است همین الدبو با الدبو مواد اتشفشانی زمین تطبیق میکند - الدبو برف معمولاً 78 است و نتیجه این میشود که اگر در روی ماه برف وجود داشت باید الدبو آن هم 78 باشد در صورتیکه اکنون پنج مرتبه کمتر است. برعکس اگر برخی سیارات را مانند زهره که جو آن ابر دارد از لحاظ الدبو بسنجند میبینند که از این حیث خیلی جلو است مثلاً الدبو زهره 75 میباشد

البته راست است که ماه برخی تغییرات میکند و اگر کسی مرتباً پشت دوربین نجومی نشسته و بدان بنگرد متوجه این تغییرات میشود اما این تغییرات بیشتر در اثر تغییر نور قانون مناظر و مرایا و تغییرات نور است که اشعه افتاب در سطح آن کره بوجود میآورد. يك تجربه ساده میتواند تفاوتی را که وجود سایه در اشیاء از دور پدید میآورد بما بفهماند برای اینکه بتوان واقعا

وجود تغییراتی را در ماه ثابت کرد باید هر نوع تغییری را که از سایه در وی حاصل میشود از نظر دور داشت برای اینکار باید گاهگاه از يك منطقه معین ماه تحت نوری که از هر حیث مساوی باشد عکس های متناوب گرفت انوقت یقین خواهیم داشت که مدارکی داریم که ادعای ما را بر يك دليل محکم استوار مینماید - فعلا دوربین رصدخانه ویلسن بهترین کمک ما در اینموضوع میتواند بشود

بدیهی است که نفی وجود سکنه از کره ماه دلیل بر این نیست که عقیده داشته باشیم زندگی منحصر باین کره کوچک زمین ما است بلکه برعکس تجربیات و مشاهدات نجومی وجود سکنه را در کرات دیگر تأیید مینماید - اما آنچه راجع بماه میتوان گفت اینست که طبق تجربیات مختلف تقریبا بطور یقین میتوان گفت و ادعا نمود که کره ماه واقعا سیاره مرده است و هر نوع زندگی نباتی یا حیوانی از سطح آن برطرف شده است تا اینجا بود نظریه بعضی از دانشمندان در موضوع کاینات قمر و اما نظریه شرع چنانست که قبلا ذکر شد و احتیاج بتکرار نیست و چنانچه از پیش گفته شد از نظریه شرع در مسکون بودن ماه غفلت مکن و ربّ مشهور لا اصل له را فراموش منما

شکافتن ماه بدست پیغمبر ص

از جمله وقایعی که قرآن مجید تصریح بان فرموده قضیه شق القمر یعنی شکافتن ماه است بمعجزه و بدست پیغمبر صلی الله علیه و اله و وقوع این قضیه عقلا و عادة هیچ محظوری ندارد زیرا

که ممکن است گفته شود خداوند قیامت ماه را چنین مقرر فرمود که مقارن باشد با شبی که مشرکین قریش از حضرت رسول چنین معجزی را بخواهند تا انحضرت بفرمان خدا اشاره بماه نمایند تا شکافته نشود و پس از شکافته شدن دو مرتبه بهم بچسبد و دلیل آن کشفیات بعضی از مبانی ماه است بقول کسانی که کشف کرده اند که کره ماه اب و هوا ندارد و کوههای آن اهکی است و خلقی در آن احتمال نداده اند پس اگر گفته شود که آتش مرکزی ماه چنان بر سطح کره اش ظاهر شده که همه کوهها را اهک نموده و اگر اهک شدن فقط از محل آتش فشانها بود باید چند کوه مخصوص اهک شود و باقی سنگ باشد مانند زمین ولی امروزه بنا بر اعتقاد بعضی از دانشمندان فلکی که در ماه احتمال اب و هوا داده اند و بعضی از ایشان احتمال داشتن مخلوقات ذیروح داده اند اگر گفته شود منافی با احتمال قیامت او است میگوئیم منافاتی ندارد زیرا که زمان شق القمر از شعله های آتش مرکزی کوهها اهک و اب و هوا خلق اگر فانی شده بعد که دو قسمت ماه بهم دیگر چسبیده بطول مدت هزار و سیصد و هشتاد سال تقریباً باز قابل اب و هوا و خلق شده

و اگر کسی بگوید که در امکان عقلی این گونه امور حرفی نیست ولی سخن در این است که شق القمر را بچه دلیل ثابت میکنید که واقع شده

جواب میگوئیم اگر در انشب ماه شکافته نشده بود و بنظر مشرکین نیامده بود و ندیده بودند اولاً چگونه باین تصریح ایه نازل میشد که
إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ وَ ثانياً

بعد از نزول ایه با ان عداوتیکه مشرکین با حضرتش داشتند اگر چنین قضیه واقف نشده بود فضلا از دشمنان دوستان و خویشان انحضرت فورا باو بر میگشتند ایا نمیگفتند مگر ما چشم نداشتیم و کور بودیم کجا چنین اتفاقی افتاد دروغ هم باین بزرگی میشود بلکه قریش بزرگتر وسیله اضمحلال اسلام همین ایه را قرار میدادند و بهمه قبایل عرب نشر ان ایه را بدروغ آگهی میکردند و نقطه ضعفی برای مفتضح و رسوا کردن انحضرت بهتر از این بدستشان نمیافتاد و ثالثا ایه شریفه **وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ** نیز حاکی از صدور چنین معجزه بدست پیغمبر بوده که مشرکین چون اینمعجزه را دیدند از حضرتش روگردان شدند و گفتند محمد از اینجادوها همیشه دارد و خصوصا لفظ **يُعْرِضُوا** نکته لطیفه ایست که دل را حاضر بتصدیق به چنین معجزه میکند

و اگر اعتراض از طرف مادیین باشد و بگویند اگر چنین معجزه بدست محمد ص داده بود باید همه خلق روی زمین دیده باشند و در کتابها نوشته باشند

جواب گوئیم که این اعتراض شما وارد نیست زیرا که این پیش آمد مانند خسوف ماه و کسوف افتاب نبوده که سابقه حساب داشته باشد تا منجمین بیشتر از بروز ان مردمان را بیگاهانند تا مردم متوجه بنگاه کردن بماء شوند و مسلما هیچیک از مردم خالی الذهن در انوقت شب که مقارن با غروب ماه بوده توجه نداشتند و از تقاضای مشرکین چنین قضیه مهمه را از انحضرت باخبر نبودند تا متوجه برای دیدن شوند و از منازل خود بیرون آیند

و متوجّه اسمان شوند بلی فقط اشخاصیکه این تقاضا را کرده بودند و حضور داشتند دیدند یا احیاناً مردمیکه در بیابانها بودند در افق حجاز و ان چند دقیقه را نظر بماء انداخته ملتفت شدند چنانچه اخباریکه در اینباب وارد شده که بعد از شکافته شدن ماه و چسبیدن بیکدیگر طول مدّتی نداشته که ماه پشت کوه ابو قیس غروب نمود و شاید همه زمان شکافته شدن و بهم چسبیدن ماه به پنج شش دقیقه نرسیده باشد و اگر فرض کنیم که در ان هنگام شب اشخاصی در افق دنیا در بیابانها و بیرون از منازل بوده اند اولاً نظر بحرکت زمین ماه در افاقیکه موافق یا نزدیک بافق جزیره العرب باشد دیده میشود و در ممالکیکه ان چند دقیقه نباید مرئی باشد مانند امریکا یا افاق دیگر که چند ساعت افق هر یک از آنها با افق جزیره العرب تفاوت دارد اصل ماه مرئی نیست بر آنها در ان چند دقیقه مخصوصه و ساعات و دقائق دیگر مرئیست که موافق با ساعت و دقائق انشقاق و الصاق نبوده

و ثانیاً در بعض از افاق هم که موافق و مرئی بوده ممکن است بگوئیم بین ایشان و ماه حائل یا ابر بوده که نتوانسته اند از وقوع این قضیه باخبر شوند و ثالثاً مردمیکه بیدار و یا در بیابان بوده اند عادتاً همه توجّه و نظرشان بماء نبوده بلکه بیشتر بزمین برای راه رفتن یا کار کردن بوده و رابعاً فرضاً اگر اشخاصی در جاهائی بوده اند که هیچ حایل در میان ایشان و ماه نبوده و اتفاقاً نظر بماء انداخته و دیده اند که بغتة ماه از هم دو قسمت شد و بعد بهمیدگر چسبید و غروب کرد چونکه ایشان در مگّه نبودند و خبر از ظهور چنین معجزه

نداشتند چنین احتمالی را نداده اند بلکه شاید احتمالات دیگری داده باشند باینکه گفته باشند ابری یا سایه جسمی مثلاً میان ماه حائل شده که بنظر مانند خسوف جزئی بعضی از وسط ماه را گرفته یا گفته اند نور ماه بود که مانند نیازك و تیر شهاب دو شقه شده و هر شقه بطرفی رفته و باز برگشتند بهم متصل شدند یا گفته اند که بنظر ما چنین آمد و اصلاً انرا امر مهمّ بزرگی تصوّر نکرده اند

بسا دیده شده بسیاری از حوادث جوی و آسمانی مانند شهب و رجوم و نیازکها و پراکندگی ستارگان و ستارهای دنباله داری دیده اند و اهمیتی بانها نداده شما فکر کنید و انصاف دهید از وقایع آسمانی مانند شکستن و از مرکز دور افتادن ستارگان بزرگ را با صداهای مهیبه غریبه و با ترتیبات عجیبه که اغلب روشنائی آنها نور خورشید و ماه را چند ساعت پوشانده و با طول زمان که هر یک چند ساعت امتداد داشته شاید در تواریخ متنوعه صد یک انرا جمع نکرده و ننوشته اند

بلی بعضی از ایشان و خاصه در تواریخ عرب ابن اثیر که از تواریخ ماهیانه و سالنامه خلافت بنی امیّه و بنی عبّاس کتاب کامل را مرتّب کرده بعضی از این حوادث آسمانی را درج نموده نه تماماً و امّا مورّخین و نویسندگان جهان را در انزمان در نظر بیاورید در خود جزیره العرب که اصلاً شاید صد نفر چیزنویس وجود نداشته چه رسد که تاریخ نویس و وقایع نگار باشند یا مقیّد بضبط تواریخ عرب بلی گاهی در ضمن شعرهاییکه میگفتند بعضی از وقایع

را نادرا در آنها می‌آوردند نظیر همین قضیه که امرء القیس که یکی از شعراء و فصحاء نامی عرب بوده در بعضی از اشعار خود آورده بقول خود که گفته است

دنت السّاعة و انشق القمر

کتب مصر و عجم و بلاد مفتوحه را هم که بفرمان خلیفه دوّم سوزانیدند اگر در آنها درج بوده از میان رفته اروپا هم که در انزمان جز قطعه رومیة الکبری با قدری از فرانسه و اسلامبول باقی همه وحشی صرف بودند بافق انقطعات هم در انساعت مقارن غروب ماه بمگه ایا اصل ماه طالع بوده یا نبوده باید دقت و تأمل حسابی کرد فرضاً بافق بعضی از محال چین و هند که موافق با افق مگه است در صورتیکه ابر نبوده در هزاران هزار مردم ان چند هزار نفر بیدار و از بیدارها چند صد نفر از منازل خود بیرون و از ان چند صد نفر هم جمعی نظرشان بمه افتاده باشد و اینحادثه را هم دیده باشند اولاً همه انها نویسنده نبودند ثانیاً اگر نویسنده هم در میان انها بوده مورخ و مقید بنوشتن و ضبط نبودند ثالثاً بر فرض مقید بودن بضبط و نوشتن اگر بگوئیم روی ورقه هم آورده باشند در ان زمان که وسائل چاپ و طبع فراهم نبوده در کره زمین خاصه در انمحیط که هر حادثه فوراً هزاران نسخه اش بعنوان روزنامه یا ماهنامه یا سالنامه و امثال اینها منتشر نموده باشند و اگر یکنفر یا دو نفر یا بیشتر هم این قضیه را نوشتند روی اوراقی بوده که پس از اندک زمانی از میان رفته است

و اگر معترض باز اعتراض کند و بگوید اینجمله که مسلمانان میگویند هنگام وقوع

اینقضیه که کره ماه بزمین امد و دور کعبه طواف کرد و در گریبان محمد رفت و دو قسمت شد نیمی از استین راست انجناب و نیمی از استین چپ او بیرون امد و بعد بهمدیگر چسبید و غروب کرد با کشفیات علمیّه فلکیّه عصری بهیچوجه سازش ندارد و دروغ محض است

جواب میگوئیم در اینموضوع دانشمندان اسلامی با شما هم عقیده اند اولاً- نه در ایه هست و نه در خبر صحیح و نه در کتب بیشتر از مفسّرین و اگر بعضی از افسانه نویسهها ولو اینکه صاحب ناسخ التواریخ و دیگری نوشته باشند جزء اخباری بشمار میرود که سندهای آن ضعیف است و مورد اعتماد نیست بلکه اینگونه اخبار بی اصل و اساس را باید بر دیوار زد دانشمندان علمی اسلام اینگونه اخبار ضعیف را مصدر مطالب مهمّه قرار نمیدهند و بهیچوجه اعتنائی بانها ندارند

و اگر معترض یهودی یا نصرانی باشد فضلا از جوابهای حلّی عقلی که گفتیم بجواب نقضی هم در جواب ایشان میگوئیم

ظهور معجزه شق القمر بدست محمد صلی الله علیه و اله از متواترات در نزد مسلمین است و اقوی شبهه که شما بزعم خود در نظر گرفته برای انکار اینمعجزه مسلمّه اینست که میگوئید اجرام علویّه خرق و التیام پذیر نیستند و اگر انشقاق واقع شده بود بر اهل جهان مخفی و مستور نمیماند قطع نظر از اینکه این قول بدیهی الفساد و البطلان است در نزد دانشمندان پس بنابر عقیده شما قضیه برگشتن افتاب برای یوشع چنانچه در باب

دهم از کتاب یوشع در ایه دوازدهم و حادثه طوفان نوح و ردّ افتاب برای شعیا که این هرسه مسلّم در نزد یهود و نصاری و اهل کتاب تماماً میباشد و قضیه چهار ساعت فروگرفتن ظلمت تمام جهان را برای بر دار زدن عیسی در روز بنابر آنچه متّی و مرقس و لوقا در اناجیل خود تصریح بان کرده اند و قضیه شکافته شدن افلاک و فرود آمدن روح القدس بشکل کبوتر چنانچه در باب سیّم از انجیل متّی و لوقا و باب اوّل از انجیل مرقس نوشته شده و قضیه شکافته شدن قبرها و بیرون آمدن و برخواستن بسیاری از جسدهای مقدسین و داخل شدن ایشان در شهرهای مقدس که در باب بیست و هفتم انجیل متّی نوشته شده در هیچیک از تواریخ اهل چین و هند و فرس ثبت و ضبط نشده و مشرکین هند دروغ میدانند و کشیشهای نصاری هم تکذیب و استهزاء مینمایند و بسیاری از این قبیلها که در کتب شما موجود است و در هیچ تاریخی از تواریخ دنیا از آنها ذکری نشده

پس بنابر آنچه که عقلا و نقلا و حلاً و نقضاً ذکر شد جای هیچگونه اعتراضی بر وقوع قضیه شق القمر بدست سیّد بشر صلی الله علیه و اله باقی نخواهد ماند مگر آنکه معترض انصاف کشی کند و از در اعتساف درآید و بخواهد اعمال غرضی نماید

قوله ع و خلقت بها الكواكب و جعلتها

اشاره

ص: 287

در پیرامون نجوم و اقسام آن

نجوم و بروج و مصابیح و زینة و رجوما

یعنی و افریدی و اندازه گیری کردی بان حکمت خود ستارگان را و گردانیدی و یا قرار دادی انها را طالع و زاهر و قصرها و چراغها و زینت
اسمان دنیا و راننده های شیاطین

از اینجمله از دعای شریف مستفاد میشود که کلیه کواکب از پنج وجه بیرون نیستند اول نجوم دوم بروج سوم مصابیح چهارم زینت پنجم
رجوم بیان حال هر یک از انها در ضمن مطلبی برگذار میشود

مطلب اول در بیان حقیقت نجوم و احوال انها است

اشاره

- ظاهر اینستکه مراد از نجوم کواکب سیاره است که بزعم متقدمین عبارت باشد از قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
و بزعم متاخرین این هفت سیاره است باضافه زمین و اورانوس و نبتون که کلیه احکام نجومی مربوط باینها است و بهیچوجه مرتبط با
ثوابت نیست زیرا که از ثوابت چیزی محسوس نیست که مدخلیت در احکام داشته باشد که اگر یکی از انها حالاتش مضبوط نباشد خللی
در احکام رخ دهد یا محلّ بحال بقیه باشد بخلاف سیارات که جهل بیکی از انها یا حالات ان محلّ باحکام بقیه است

ص: 288

و منجم را برای ان منجم گویند که از روی نجوم سیاره حکم میکند در

کتب کافی و وافى و بحار و غيره بسند قوی از حضرت صادق ع روایت شده که حضرت بر سیل امتحان از يك نفر منجم عراقی پرسید فرمود کم الله کینه من الزهرة جزء فى ضوئها قال المنجم هذا والله نجم ما سمعت به احدا من الناس يذكره قال سبحان الله العظيم فاسقطتم نجما باسره فعلى م تحسبون یعنی انحضرت سؤال کرد که روشنی سکینه با روشنی زهره چیست منجم عرضکرد و الله اسم چنین ستاره را از احدی نشنیدم حضرت فرمود سبحان الله العظيم يك ستاره را بکلی از حساب انداخته اید پس روی چه اصلی حساب ستارگان را میگیرید و مطالب را استخراج میکنید

و نیز در کتاب انوار النعمانیة و بحار الانوار و محکی از کتاب نجوم سید ابن طاوس ره از حضرت صادق ع روایت شده که فرمود فى السماء اربعة نجوم ما يعلمها الا اهل بیت من العرب و اهل بیت من الهند يعرفون منها نجما واحدا فبذلك قام حسابهم یعنی در اسمان چهار ستاره است که احدی بانها دانا نیست مگر خانواده از غرب و يك خانواده هم در هند است که یکی از ان چهار ستاره را میشناسند پس بسبب شناختن این یکستاره است که حساب ایشان راست آمده

مخفی نماند که مراد از اهل بیت از عرب در حدیث شریف ائمه هادیه علیهم السلام اند که خزّان علم و حمله و حافظ اسرار و علوم الهیه اند

و نیز از کتاب نجوم و کتاب دلایل حمیری بسندهای صحیحیه از حضرت صادق روایت شده که در ضمن حدیثی بیان فرمود لیس یعلم النجوم الا اهل بیت من قریش و اهل بیت من الهند یعنی هیچکس علم نجوم را نمیداند مگر خانواده از قریش و خانواده از هند

بدیهی است که در قریش خانواده جز خانواده نبوت و رسالت و طهارت عالم بنجوم نبوده و معرفت چهار ستاره که در حدیث سابق ذکر شد منحصر بال محمد علیهم السلام است و احادیث بسیاری در اینباب رسیده که ذکر و بیان آنها در اینوجیزه نمیگنجد

اکنون بنحو ایجاز به بعضی از نکات دو حدیث اول و دوم مذکورین در اینمطلب را تذکر میدهم بدانکه مقتضای جمله فاسقطتم نجما باسره فعلی م تحسبون در حدیث اول و جمله فبذلك قام حسابهم در حدیث دوم فهمیده شود که هر یک از سیارات منظومه شمسی ما با یکدیگر مرتبند باینمعنی که استقامت حساب و حکم هیچیک از سیارات راست نمیاید مگر در صورتیکه حساب همه و تناسب هر یک از آنها باهم معلوم باشد زیرا که اگر حساب یکی از آنها مجهول ماند حساب همه مختل خواهد شد

و نیز مستفاد میشود که آنچه از حسابهای نجومی که شیوع دارد مربوط بسیارات است نه ثوابت و دیگر آنکه ماخذ احکام نجومی دوران سیاراتست در مدارهای خود

و منجم برای حکم کردن درباره هر موضوعی که اراده کرده باید زمان و مکان دور زدن سیارات و حالات مقابلات و مقارنات و اتصالات و اجتماعات و تربیعات و تثلیثات و تسدیسات و سایر حالات نجومی را کاملاً بشناسد و الا نمیتواند حکمی بکند

پس مقصود از چهار ستاره که ذکر شده سیاراتست نه ثوابت زیرا که امام علیه السلام از نجوم سیاره خبر داده که داخل در عالم ما و خارج از علم و اطلاع ماها است

کائنات نجوم در نظر شرع

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی ره از حضرت صادق ع از حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام روایت کرده که فرمود هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل المدائن التي في الارض مربوطة كل مدينة الى عمود من نور طول ذلك العمود في السماء مسيرة ماتين و خمسين سنة

یعنی این ستاره هائیکه در آسمانند شهرهائست مانند شهرهائیکه در روی زمین است که هر شهری از آنها مربوط است بستونی از نور که درازی انستون در آسمان بقدر مسیر دوپست و پنجاه سال راهست

و در حدیث دیگر وارد شده که فی النجوم مدائن کمدائنکم در ستارگان شهرهائی است مانند شهرهای شما

ممکن است بگوئیم طبق احادیث و اخبار صادره از معادن وحی و تنزیل که بیشتر از آنها بمرور زمان تدریجاً آثار ان ظاهر و حقیقت آنها مکشوف شده در کرات ستارگان

شهرها است و البته وجود شهر فرع وجود موجود حیّ ذیشعوری است که انرا احداث کرده باشد و بعلاوه نیز ممکن است بگوئیم که در عالم علوی مخلوقات ذیروحي هستند که علاوه بر کره که مسکن و موطن آنها است در کرات دیگر هم بتوانند بروند و زیست کنند چنانچه اینمعنی بر اهل تتبع و استقراء در اخبار و احادیث ال محمد علیهم السلام پوشیده نیست که بعضی آنها در اصطلاح شرع باسم فرشتگان نامیده میشوند و این نسخ از مخلوقات بسیار و مختلف و انواع متعدده دارند برخی بسیار کوچک و بعضی بسیار بزرگ و از برای هرکدام از آنها مقام معین و کارهای مشخص است بعضی حافظ و نگهبان زمین و آسمان و پاره حامل عرش و بعضی باران و برق و رعد و صاعقه ایجاد کنند بفرمان خدا و و گروهی حیوانات و نباتات و انسان هر آسمان و زمین را حفظ کنند و جمعی برسانیدن ارزاق انسان یا حیوانات موکل باشند

در جلد چهاردهم بحار الانوار در جزء سؤالات عبد الله بن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه و اله است که گفت یا محمد اخبرنی عن النجوم کم جزء هی قال یا بن سلام ثلاثة اجزاء جزء منها بارکان العرش یصل ضوئها الی السماء السابعة و الجزء الثانی بسماء الدنیا کامثال القنادیل المعلقة و هی تضيئ لسكانها و ترمی الشیاطین بشرها اذا استرق السمع و الجزء الثالث معلقة فی الهواء و هی ضوء البحار و ما فیها و ما علیها

از این خبر چند امر مستفاد میشود

اول اینکه سؤال ابن سلام از انحضرت از نجوم بوده که بر چند قسمند و جواب حضرت باینکه آنها بر سه قسم اند یکقسم از آنها در ارکان عرش اند که روشنی آنها باسماں هفتم میرسد و قسم دوم از آنها در اسماں دنیا مانند قنديل اویخته اند و روشنی میدهند برای ساکنین آن و قسم سوم در هوا معلقند و آنها روشنی بخش دریاها هستند و آنچه در دریاها و بالای آنها است دوم آنکه روشنی آنها ذاتی آنها است نه مستعار چنانکه از آن تعبیر بضوء شده در هر سه قسمت و ضوء و ضیاء روشنی ذاتی را گویند بدلیل و جعل الشمس ضیاء سوم آنکه آن ستاره‌هاییکه در ارکان عرش اند روشنی آنها مخصوص اسماں هفتم است چهارم آنکه ستاره‌هاییکه در اسماں دنیا هستند مرکوز در آن نیستند و این کاشف است از باطل بودن قول هیوین قدیم که گفته اند ستاره‌ها مرکوز در ثخن فلکند و موافق است با اقوال فلکیین جدید که میگویند بقوه جداییه معلق اند پنجم آنکه انقسمت از ستارگان در میان زمین و اسماوند چنانچه تاکنون هیوین نه عدد آنها را یافته اند مخبر صادق تقریباً یکهزار و سیصد و هشتاد سال قبل بدون الات معده و با چشم بی اسلحه خبر داده ششم آنکه انجزء از ستارگانیکه در اسماں دنیا است شراره آنها رجومی است که شیاطین را رمی میکند از اینکه بالا روند و استراق سمع کنند

و کلیات آنچه متعلق بنجوم است از تعداد و کیفیات و وجود حیوانات و شهرها

و مسکون بودن و وجوه مسکوتیت آنها در نظر شرع مقدّس اسلام که تقریباً قریب هزار و چهارصد سال قبل بدون الات و اسباب اکتشافیه بلکه بدوربین و ذره بین وحی و الهام پیش بینی و پیش گوئی شده و تازه فلکیّین جدید توانسته اند بحقیقت کمی از آنها پی ببرند و ادّعی ابتکار در این فن کنند درخور اینمختصر نیست تا اندازه هم که تطفلاً در اینکتاب تذکر داده شده و میشود فی الجمله برای شرح بعض از جمالات دعا بوده و در نظر دارم که هرگاه توفیق مساعدت کند و مشیت بالغه الهیّه تعلق گیرد بقدریکه در حیظه توانائی اینجانب است هنگام فرصت رساله در هیئت اسلامی تالیف و ترصیف کنم مدوّن و ملّفّق با آیات قرآنیّه و اخبار و اثار ال محمد و کلمات بزرگان و دانشمندان اسلامی ولی نه بطریقی که بعضی مشی کرده و آیات و احادیث معادن وحی و تنزیل را تابع اراء و اعتقادات فلاسفه و فلکیّین قرار داده و میدهند بلکه برعکس تمشّی ایشان بحول و قوّه خداوند متعال با ادلّه و براهین ساطعه ان شاء الله تعالی اثبات خواهم کرد که بعض از آنچه را که فلکیّین جدید بزعم خود ابتکار کرده و از خود برجستگی نشان داده اند دانسته شود که آنها مسبوق بسوابق فرمایشات بزرگان از رهبران اسلامی است همین قدر مورد تقدیرند که بوسیله اسباب و الاتیکه در نتیجه بکار انداختن افکار خود تاسیس کرده توانسته اند پی ببرند برخی از حقایق فلکیّه و مبین و شارح بعض از فرمایشات ایشان شوند

مطلب دوّم

ص: 294

مطلب دوم در بیان ستاره‌نایست که از انها تعبیر بروج شده

اشاره

بدانکه بروج بمعنی قصرهای بلندی است برای ستارگان مانند منازلی که برای سکنه ان است و استتاق برج از تبرج است که بمعنی ظهور باشد و از ابن عباس نقل شده که بمعنی ستاره‌های بزرگست و معنی اولی است و در اصطلاح فلکیین منازل دوازده گانه است که عبارت باشد از حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت

و استعمال کلمه بروج بدون الف و لام و با تنوین تنکیر دلیل است بر اینکه مراد معنای اصطلاحی نیست و بروج دوازده گانه صورتهایست مرتبه که بر دوازده تقسیم شده باین ترتیب اول حمل و ستاره‌های ان از اینقرار است سیزده ستاره در صورت و پنج ستاره خارج از صورت دارد و گفته شده که سر حمل بجانب مغرب و اواخر ان بجانب مشرق و روی او بجانب پشت او است و ان دو ستاره که بر سر او است انرا شرطین خوانند و ناطح گویند و ان دو ستاره که بر دنبه او است با يك ستاره که بر ران دارد مثلثی مینماید متساوی الاضلاع بطین خوانند دوم ثور و ان بصورت گاوی است که سر ان بجانب مشرق و اخر ان بجانب مغربست و او را کفل و پاها نباشد و نگاه ان بجانب پائین و روی او بجانب مشرق و ان سی و دو ستاره است غیر از ستاره روشنی که بر شاخ چپ او است و پای راست ممسک الا عنه و میان او و میان ثور

مشترکست و خارج صورت یازده ستاره است و بر موضع قطع چهار کوکب که بر دوش گاو است ثریا خوانند و ان ستاره منقاری است مانند خوشه انگور سوّم

جوزا و ان هجده ستاره است بشکل دو ادمیکه سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب است و کواکب هر صورتی با صورت دیگر امیخته است و دو ستاره بر سر ایشان است که انرا ذراع خوانند و ان دو ستاره که میانه صورت شمالی غربیست هنعه گویند و ان ستاره که بر قدم و پیش قدم او است انرا یمانی گویند

چهارم سرطان و ان نه ستاره در صورت و چهار ستاره بیرون صورتست و ستاره روشنی که از صورتست انرا نثره خوانند و دو ستاره که در عقب نثره است انرا حمارین گویند و انستاره که بر پای اخر دارد از طرف جنوب طرفه گویند پنجم

اسد و ان بیست و هفت ستاره در صورت و هشت ستاره خارج از صورت دارد و ان ستاره نورانی که بر روی او است طرفه خوانند و ان مشترک میان سرطان و اسد است و چهار ستاره که بگردن او است انرا جبهه گویند و انرا که بر سینه دارد قلب نامند و انرا که بر شانه دارد با انکه بر تکیه گاه است زیره خوانند و انرا که بر اخر دنبال است صرفه گویند بمعنی انکه چون او طلوع کند در تحت الشعاع سرما منصرف شود ششم

سنبله و انرا کوکبة العذرا گویند و ان بیست و هشت ستاره است از صورت و بصورت زنی است که سر او انجا است که صرفه است و ان ستاره نورانی است بر دنباله اسد و

پاهای او انجا است که دو زبانه کفّه های میزان است و ان ستاره که بر دوش چپ او است عوا گویند از جهت اینکه سگها در عقب شیر صدا میکنند و ستاره روشنی که نزدیک بان دستی است که خوشه دارد اغزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک و ان کوکب را سنبله خوانند و ان کوکب که بر پای او است غفر خوانند یعنی کواکب را پوشیده است هفتم میزان و ان مانند ترازوئی است که دو پله بجانب مغرب و دو پله امیخته است با ستارگان در نیش عقرب و صورت وی نزد هندیان صورت کیان و ستارگان داخل وی هشت است و خارج و دو ستاره در نیش عقرب و دو پله امیخته را زبانا گویند هشتم عقربست و ان بیست يك ستاره در صورت و سه ستاره خارج از صورت است که انسه را اکلیل گویند و انستاره روشن که بسرخی زند قلب العقرب گویند و ان ستاره که قوام قلب است و ستاره که دنبال او است نبات گویند و انستاره که در دنب او است انرا فقرات گویند و ان دو ستاره که بر طرف دنب است انرا شوله گویند نهم قوس و انرا وافی نیز گویند و انرا گرد بر گرد او کواکبی بجز صورت نیست و ان ستاره که بر پیکان است با انکه در قبضه کمان است و انکه بر طرف جنوبی کمان است و انرا که بر دست راست است نعایم خوانند و مجرّه را بان تشبیه کرده اند و انکواکب را بنعامه که شتر مرغ است شبیه دانسته اند و انستاره‌هاییکه از صورت پپائین بشکل شیر و شبیه بشخصی است یعنی از صورت تا کمر شبیه شخصی و از کمر پپائین شبیه شیرایست که بر دوش چپ است و انکه در زیر بغل است و انکه از

مجرّه و ابط است و انکه از جانب مشرق است نعامه ضالّه گویند و ان شبیه بستر مرغی است که از اب خوردن برگشته باشد و ان دو ستاره که از گوشه شمالی کمان است کلین خوانند و ستاره که بر ران چپ و ساق است صدوین گویند دهم

جدی و ان بیست و هشت ستاره در صورتست و بیرون از صورت دو ستاره دارد که بر سر انست انرا سعد ذابح خوانند یعنی ستاره‌های کوچک را ذبح میکنند و ان دو ستاره کوچکی که بر ذنب او است مجس گویند یازدهم دلو و ان چهل و دو ستاره است از صورت و سه ستاره خارج از صورت و ان دو ستاره که بر دوش راست است سعد الملك خوانند و انسه که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گفته شده است که در انوقت که خدای تعالی حکم فرمود که یا ارض ابلعی ماءك این ستاره طالع بود و ان دو ستاره که بر دوش چپ است با ستاره که بر ذنب جدی است سعد السعود گویند و انسه که بر دست راست است با انکه بر ساعد است ساعد گویند و سی و چهار کوكب خارج از صورت را سعد الاحبة گویند دوازدهم حوت و ان از صورت سی و چهار ستاره است بر شکل دو ماهی که یکی از انرا سمات متقدم گویند و چهار ستاره در خارج دارد

مطلب سوّم پیرامون نجوم

مصاییح جمع مصباح است بمعنای چراغ نوردهنده و خداوند علیّ اعلیّ از بعضی از نجوم تعبیر بمصاییح فرموده چنانچه در سوره فصّلت ایه دوازدهم فرموده وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ

پیرامون نجوم الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ و در سورة ملك ایه پنجم فرموده وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ یعنی زینت نمودیم آسمان نزدیک را بچراغها و در چهاردهم بحار از کتاب نجوم سید ابن طاوس ره روایتشده که حضرت مجتبی ع در ضمن یکی از خطب خود وصف نجوم را فرموده بفرموده خود ثم اجری فی السماء مصابیح ضوئها فی مفتتحها یعنی پس رونده گردانید خدا در آسمان چراغهاییرا که روشنی آنها در قسمت جلو آنها است مصابیح تفسیر شده بستارهای نوردهنده که نور ان از دور مانند نور چراغ است و ان مشترکست بین سیارات و ثوابت نوردهنده و ممکن است که مراد از آنها افتابهایی باشد که فوق منظومه شمسی ما است و از فرط دور بودن بصورة ستاره بنظر اهل زمین میاید و نور آنها از خود آنها باشد نه اکتسابی چنانچه تعبیر بسراج و مصباح برای همین معنی شده که نور چراغ ذاتی انست نه اکتسابی چنانچه در قرآن از افتاب هم تعبیر بسراج شده همین مناسبت کما قال الله تعالی در سورة فرقان ایه شصت و یکم از تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً که سراج در این ایه تفسیر بافتاب شده و در سورة نوح فرموده وَ جَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجاً

مطلب چهارم در بیان اینکه از کواکب تعبیر بزینت شده و ان نیز مشترك است بین نجوم سیارات و ثوابت و شهب

چنانچه آیات عدیده از قرآن مشعر برانست از انجمله است در سورة

حجر فرموده وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ وَ در سوره سجده فرموده وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا وَ در سوره ق فرموده وَ زَيَّنَّاها وَ در سوره ملك فرموده وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا وَ در سوره صافات فرموده إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ در ایه اخیره اضافه زینت بکواکب اضافه بیائیه است یعنی ستاره ها زینت آسمان دنیا هستند و در بعضی از خطب نهج البلاغه است که در وصف آسمان دنیا فرموده (ثم زينها بزينة الكواكب و ضياء الثواقب)

اگر گفته شود کواکبی که زینت آسمان دنیا است فقط ثوابت است و تیرهای شهاب که پرتاب میشود سیاره است چگونه میشود که شهب را از کواکب مزینه شمرد جواب اینست که قدماء از محققین از روی همین اعتقاد در قیل و قال و مباحثه و جدال بودند و همچنین بعض از مفسرین زیرا که کواکب را اطلاق نمیکردند مگر بر اجرام فلکی و بعقیده ایشان شهب و نیازکها و ستاره‌های دنباله دار عبارت بوده از حوادث زمینی از اینجهت در تفسیر ایه دچار حیرت شدند زیرا که اگر کواکب را بمعنای حقیقی و ظاهرش تفسیر میکردند دچار محذوراتی میشدند از قبیل داخل بودن شهب و رجوم در زمره اجرام فلکی با اینکه اینها بعقیده ایشان از حوادث زمینی است و دیگر آنکه لازم میامد که ستاره‌ها در آسمان دنیا باشد با اینکه بزعم ایشان در آسمان بالاتر است و دیگر آنکه بمحذور عدم جواز خرق و

التیام میافتادند ولی امروزه کشفیات علمی کلیه این موانع را مرتفع کرده و اکتشافات ایشان با ظاهر ایه شریفه موافقت دارد بدون تردید شهب و رجوم و ستارهای دنباله دار را میتوانیم زینت اسمان دنیا بشماریم و بگوئیم اطلاق زینت بر هر يك از ثوابت و سیارات و شهب فروزان و نیازکهای متقاطعہ متفرقه که از چپ و راست جستن دارد و ستارهای دنباله دار و حبابها و نورافشانها فلکی بهترین اسباب زینت است و تشکیل منظره زیبای روح افزا میدهد و از همین جهت است که بعضی از چنین منظرها تعبیر باتش بازی اسمان میکنند

مطلب پنجم در بیان شهب

بدانکه در معنای رجوم در تفسیر ایه شریفه وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ بیضاوی گفته یعنی وَ جَعَلْنَا لَهَا فَايِدَةً اخري هي رجم اعدائكم بانقضاض الشهب المسببة عنها مراد اینست که قرار دادیم برای ستارگان فائده دیگری که ان راندن دشمنان شما است بسوراخ کردن تیرهای شهابیکه که انستارگان بسبب پیدایش انها است و گفته شده که معنای ان چنین است رجوما و ظنونا لشیاطین الانس و هم المنجمون که مراد کهانت و رجم بغیب باشد و رجوم جمع رجم است بفتح راء و ان مصدر است بمعنای چیز یست که بان رانده شود و در جلد چهاردهم بحار الانوار از کتبی چند باسناد ایشان از ابوذر از رسولخدا ص روایت کرده که فرمود در خبری و جعل فوق سماء الدنيا الشمس و القمر و النجوم و الرجوم

و نیز در همان کتاب از دژ المنثور و غیره از پیغمبر ص روایت کرده که فرمود انّ القمر و التّجوم و الرّجوم فوق سماء الدنيا از این خیر و خیر قبل مستفاد میشود که ستاره‌های رجوم غیر از نجوم باشد و در بعضی از اخبار دیگر از صفات و منافع نجوم شمرده شده و نیز از تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که در ضمن خبر طویلی فرمود و جعل فی کلّ سماء شهباً معلقه ممکن است معلقه بتشدید لام و تخفیف هر دو باشد یعنی و قرار داد در هر اسمانی شهابهای فروزان و یا اویزانی

این فرمایش صریح است در اینکه در هر اسمان یا کره بخار هر زمینی شهابها و رجومی وجود دارد که مانند قندیلهای فروزان بقوه جاذبه اویخته پیش چشمهای ما نمودار است

و در بعضی از خطب نهج البلاغه است که در وصف اسمان دنیا فرموده ثمّ زینها بزینة الكواكب و ضیاء الثواقب - ممکن است از قید کلمه ضیاء گفته شود که ثواقب یعنی رجوم در اسمان دنیا نیستند ولی ضیاء و روشنی آنها در اسمان دنیا دیده میشود و این خود زینتی است برای اسمان

پس مقتضای بعضی از اخبار رجوم در بالای اسمان دنیا نشان داده شده و اینمعنی بهیچوجه با مبانی هیئت قدیم سازش ندارد زیرا که اسمان دنیا بزعم ایشان عبارت از فلك قمر است و بعلاوه معتقدند که رسیدن رجوم بفلك قمر محال است

تا چه رسد بنفوذ آنها در ثخن فلک بزعم ایشان یا تقوق آنها بر فلک زیرا که رجوم را از حوادث ارضیه میدانند

پس مفاد اینگونه اخبار که رجوم فوق اسمان دنیا باشد نزد ایشان مطروح بوده و از در تاویل و توجیه وارد میشدند ولی بمقتضای کشفیات امروزه محتاج بتاویل و توجیه نیستیم چنانچه بر نافذ بصیر واضح و اشکار است

قوله ع و جعلت لها مشارق و مغارب و جعلت لها مطالع و مجاری و جعلت لها فلکا و مسابح

اشاره

یعنی و قرار دادی از برای انستارها جاهای بیرون آمدن و جاهای فرورفتن و پنهان شدن و جاهای پیدا شدن و جاهای روان شدن یعنی خطهای سیر و قراردی برای آنها مدارها و شناگاهها

مشارق جمع مشرق است و مشرق جای تابیدن نور کوکب است از افق بر سطح زمین و نحو ان یا محل ظهور ستاره است از افق و مغارب نیز جمع مغرب و ان

در ضمن بروج ذکر شد (1) شرطین بضم شین و سکون راء و تحریک ان (2) بطین بهیئت مصغّر (3) ثریّا (4) دبران بکسر دال و باء موحدہ مفتوحہ (5) هقعه بضم ها و قاف (6) ذراع (7) هنعہ (8) نثره بنون و ثاء مثلثه (9) طرفه (10) جبهه بضم جیم و سکون باء (11) زیره (12) صرفه (13) عوّاء بتشدید واو (14) سماک (15) غفر بضم عین و فاء (16) زیانا (17) اکلیل (18) قلب (19) شوله (20) نعائم (21) بلده (22) سعد الذابح (23) سغد بلع (24) سغد اخیّه (25) سعد السعود (26) فرع مقدّم (27) فرع مؤخر (28) رشا

از برای هر یک از این منازل وجه تسمیه ایست که ذکر آنها در اینمختصر که معدّ برای اختصار است سزاوار نیست رجوع بکتاب معدّه شود

بدانکه بزعم قدماء از هیوین ماه هر دوره را که از فلک الافلاک طی میکنند در این بیست و هشت منزل سیر مینماید و همچنین سایر ستارگان را در سیر خود منازلی است که یا عین همین منازلست یا مغایر با آنها

وفاء در فاحسنت از برای عطف ترتیب است فاضل رضی ره گفته گاهی فاء عاطفه که در جمله میاید فائده ترتیب کلام میدهد در ذکر بر ما قبل ان نه انکه مضمون ان عقب مضمونی باشد که بیش از انست و مثل زده بایه شریفه اَدْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ تمام شد مضمون کلام رضی ره

ان تصلّی اذا وجبت الشمس عنا و اذا طلع الفجر عندنا لیس علینا الا ذلك و علی اولئك ان یصلّوا اذا غربت عنهم یعنی مردی با من همراه شد که نماز شام را در پسین و نماز بامداد را در آخر شب بجا میاورد چون دید که من نماز شام را بعد از غروب افتاب و نماز صبح را پس از دمیدن سفیده میگذارم بمن گفت چه ضرر دارد که تو هم مانند من نماز بگذاری زیرا که افتاب پیش از اینکه برای ما طلوع کند برای گروه دیگری طالع میشود و همان موقع که از افق ما غروب میکند برای گروه دیگری که بعد از ما هستند طلوع میکند پس حضرت فرمود جواب گفتم آنچه بر ما واجب است آنستکه نماز مغرب را وقتی بخوانیم که افتاب از افق خود ما غروب میکند و همچنین نماز صبح هنگامی برای ما واجب میشود که سفیده صبح در نزد ما طالع شود نیست بر ما غیر از این و برای دیگران وقتی واجب میشود نماز بگذارند که افتاب نزد آنها غروب کند

اینگونه احادیث دلیل است بر اینکه مشرق و مغرب بر حسب اختلاف افاق تفاوت میکنند و این از لوازم کروی بودن زمین و تدویر خط استوائی است الحاصل کرّویت زمین در میان مسلمین امری مسلّم بوده و از فتاوی فقهاء دو باب صلوة و غیره اینمعنی واضح و اشکار است

پس متجددین گمان نکنند که قول بکرّویت زمین امر مستحدث و از مبتکرات فلکیین جدید است و در اینموضوع آیات کثیره و اخبار وفیره از معادن وحی و تنزیل رسیده

و در قرآن مجید در بعضی از آیات مشرق و مغرب را مفرد آورده مثل رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا و در بعضی بلفظ تشبیه مانند رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و در بعضی بلفظ چون بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ ظاهراً مراد از اول بیان جنس مشرق و مغربست و مراد از دوم مراد اول بهار و اول میزان است که اول فصل خزان باشد که از نقطه اعتدال ربیعی و خریفی طلوع و غروب کنند و مراد از سوم باعتبار تعدد روزها است که هر روز مثلاً از جزئی از فلك طالع شوند و در جزئی از آن غروب کنند غیر از جزء روز پیش و یا باعتبار هر فصلی از فصول اربعه سال است

و مطالع در اصطلاح منجمین و هیوین اطلاق میشود بر جزئی از فلك البروج و طوابع بر جزئی از فلك الافلاك که طلوع کنند

و مجاری جمع مجری است و از اینباب است قول خدای تعالی وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا و بمعنای خطوط سیر کواکب است

و فلك بفتح فا و لام و بضم فاء و سکون لام هردو استعمال شده و جمع ان افلاکست مانند سبب و اسباب ابن اثیر در نهاییه گفته است که فلك مجرای گردش انجم است در اسمان و در قاموس گفته مدار ستارگان است و از ضحاک نقل شده که فلك جسم نیست مدار ستارگانست و از راغب اصفهانی در مفرداتش حکایت شده که مجرای کواکب است این قتیبه گفته مدار نجومی است المنجد گفته مدار نجوم است

از کلبی و غیره نقل شده که فلک ابی است مکفوف که ستارگان در ان جریان دارند (معنای مکفوف بعد از این ذکر میشود) سید کاظم رشتی در شرح دعای سمات گفته فلک دخانی است که متصاعد است بحرارت شمس اسم الله قابض از بحر متصل ابن سینا در فصل چهارم از فنّ دّوم طبیعیّات کتاب شفا گفته فلک بطور اطلاق جسمی است کروی و بسیط و شفاف که در او است مبدء گردش دولابی تنها و در اصطلاح هیوین عصری عبارت است از مدارهاییکه بر اثر حرکت اجرام اسمانی فرض میشود و آنچه از ظواهر شرع اسلام مستفاد میشود از اطلاق اسم فلک جز مدار و مجرای کواکب مقصود نیست و بعضی اطلاق بر دوران آسمان میکنند و برخی اجرام سماوی محیط بمرکز عالم را دانسته اند

و در لغت لفظ فلک و مشتقات ان اطلاق میشود بر هر چیز مدوّری (گرد) و اصل ان پاء فارسی بوده معرّب بفاء شده و بزبان فارسی چرخ و گردون گویند

فلک در زبان شرع

چنانکه گفته شد مدار نجوم و مجرای کواکب است بچند دلیل اوّل ایه شریفه کُلُّ فِی فَلَکٍ یَسْبُحُونَ که در سوره مبارکه یس پس از یاد کردن زمین و آنچه در انست و بعد از ذکر افتاب و ماه و منازل فلکی فرموده همه آنها در چرخ شناورند یعنی در مدارهای خود شنا میکنند از این ایه لطائفی مستفاد

میشود از انجمله اجرام آسمانی برطبق آراء هیوینین جدید بشکل ماهی در فلك شنا و گردش میکنند برخلاف اعتقاد هیوینین قدیم که اجرام علوی را مانند میخ در ثخن فلك کوبیده میدانستند و انتقال آنها را از جاهای خود ممتنع میشمردند و حرکات آنها را تابع حرکات افلاک میپنداشتند فخر رازی در تفسیر خود گفته که افلاک بر جای خود ایستاده و ستارگان در آن گردش میکنند چنانکه ماهی در آب شنا میکند و دیگر اجرام سیاره در افلاک بماهیان دریا شباهت دارند چنانچه در ایه مبارکه سیرشان تشبیه بشنا شده که در اثر تقابل با افتاب همیشه یکطرف از هر سیاره روشن است و در طرف دیگر تاریک و سایه بشکل مخروطی ممتد است که مجموع جرم و ظلّ مخروطی هر ستاره بشکل ماهی است که در آب شنا میکند چنانچه در ایندو شکل است

و برای همین نکته در لسان آیات و اخبار گاهی مجرای سیارات را بماه‌ی و حرکت آنها را بشناوری تعبیر کرده اند و دیگر آنکه تنوین تنکیر در لفظ فلك در ایه شریفه مشعر بر وحدت است پس معنی چنین میشود که هر يك در فلکی گردش میکنند نه در فلکهای متعدده که متقدمین بر آن رفته اند و اینمعنی رأی هیوین جدید را تایید میکند

و دیگر آنکه این ایه حرکت زمین را نشان میدهد زیرا که از آیات متقدمه بر این ایه از زمین و آنچه در آن است یاد فرموده و بعد از آن فرموده هر يك در فلکی شنا میکنند و از قید لفظ كلّ در ایه شریفه بطور نکره و محذوف بودن متعلق آن که افاده عموم میکند میتوان از برای ایه دو تقدیر در نظر گرفت یکی آنکه مراد این باشد که هر يك از همه آنچه ذکر شد در فلکی شنا میکنند و بر این تقدیر معنی چنین میشود که زمین با هر چه در آن است از جمادات و نباتات و جنبندگان در فلك شناورند دوّم آنکه هر چیزی مطلقاً در فلك شناور است و بنابر تقدیر معنای دوّم از جمله آنچهها نیز زمین خواهد بود - و مذهب بعضی از هیوین اخیر مانند هرشل و اتباع او بر همین است که میگویند بطور کلی و تحقیق هیچیک از اشیاء موجوده در فضا ساکن نیست بلکه هر يك را حرکت انتقالی و فلك مخصوصی است مانند افتاب و بروج و اراضی و حتی ذرات اجسام که هر يك در مداری متحرکند

دلیل دوّم ایه هفدهم از سوره مؤمنون وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ

طرائق بدانکه طرائق جمع طریق است بمعنی راه و از ظاهر ایه مبارکه چنین مستفاد میشود که افلاك عبارت از خطوط سیر اجرام فلکی است که هر جرمی در فلك و خطّ خود سیر میکند برخلاف رأی هیوینین قدیم که گفته اند افلاك عبارتند از اجسامی عظیمه که ستارگان در آنها مستقرّ و مرکوزند

دلیل سوم ایه ششم از سوره نازعات است وَ الْسَّابِحَاتِ سَبْحًا يَعْنِي سَوَّكِدْ بَشْنَاكِنْدِگَانِ شَنَاكَرْدَنِ بِنَابِرِ قَوْلِ بَعْضِي از مفسرین سَابِحَاتِ کنایه از نجوم تندرو است و سباحه در لغت عرب بسیر سریع در غیر اب نیز شایع است چنانچه گفته شده (سبوح لها منها علیها شواهد)

یعنی اسبهای تندروی که خود گواه بر بزرگی و دلیری آنها است - شاعر عرب در این شعر اسبهای تندرو را بلفظ سبوح تعبیر کرده

الحاصل ادله بسیاری از آیات و اخبار بر اینکه فلك مدار نجوم و کواکب است در سلسله اخبار ال محمد ع موجود است که از جمله آنها باین سه دلیل اکتفاء شد و در اینمختصر در اینموضوع بیش از این گنجایش اطاله کلام نیست

و مسابح جمع مسبح و ان اسم مکان است بمعنی محلّ تصرّف و از اینباب است قول خدایتعالی إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا یعنی بدرستیکه برای تست در جهت بالا تصرّفی طولانی در معاش و مهام و بمعنای محلّ طاعت یا محلّ فراغ نیز گفته شده

و در بعضی از نسخ مساییح ضبط شده است و در معنی تفاوتی چندان ندارد

قوله ع و قدرتها فی السماء منازل فاحسنت تقدیرها

اشاره

یعنی مقدر و معین نمودی و اندازه گیری کردی برای آنها در آسمان منزلها پس نیکو کردی تو تعیین و اندازه گیری آنها را با اندازه گیری محلّ سیر آنها را بدانکه اقتباس اینفقره از دعاء از ایه شریفه وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ است و تقدیر عبارت دعاء چنین میشود و قدرّت لمسیرها فی السماء منازل و تقدیر در اینجا بمعنی تخطیط و اندازه گرفتن است و ممکن است بمعنای خلق و تکوین باشد در اینصورت بتقدیر حذف لام است یعنی قدرّت لها پس مراد چنین میشود که اندازه گرفتی مسیر کواکب را در جهت لا بروج و منازلی و این بنا بر معنی اول است و مراد از منازل در اینجا منازل افتاب و ماه و ستارگانست که عبارت باشد از حصهای فلکی که تقسیم میشود بر دوره شبانه روز در ظرف یکماه بسبب طلوع و غروب ماه در شبها و روزهای آن و این منازل در نزد هیوین بر بیست و هشت تقسیم شده و بر حسب تقسیم بر بروج دوازده گانه هر برجی دارای دو منزل و کسری است و اسماء منازل در نزد ایشان از اینقرار است و محل هر يك از آنها

جای پنهان شدن ستاره است از افق تحت الارض و از برای سیارات و ثوابت این دو حال اشکار است و مخصوص سیارات فقط نیست و جمع آوردن هر دو دلالت دارد بر کثرت و تعدد هر يك از مشرق و مغرب و این دلیل بر کرویّت زمین است و کروی بودن آن مستلزم آنست که در هر موقع هر نقطه از زمین برای گروهی مشرق و برای گروه دیگری مغرب باشد پس کثرت مشارق و مغارب با قول بکرویّت زمین سازش دارد بدون آنکه محتاج بتکلفی در معنی باشیم

در کتاب تهذیب شیخ طوسی ره و وسائل شیخ حرّ عاملی ره و وافی فیض کاشانی ره روایت شده که حضرت صادق ع ببعضی از اصحاب خود فرمود مسؤا بالمغرب قليلا فان الشمس تغيب من عندكم قبل ان تغيب من عندنا یعنی کمی در مغرب تأمل کنید زیرا که افتاب از نزد شما پنهان میشود پیش از آنکه پنهان شود از نزد ما

و در ضمن حدیث دیگری فرمود فائما عليك مشرقك و مغربك جز این نیست که مشرق و مغرب تو بر خود تست

و در بحار و وسائل و مجالس صدوق ره نیز از انحضرت روایت فرموده که فرمود صحبني رجل يمسي بالمغرب و يغلس بالفجر فكنت انا اصلي المغرب اذا وجبت الشمس و اصلي الفجر اذا استبان لي فقال لي الرجل ما يمنعك ان تصنع مثلها اصنع فان الشمس تطلع على قوم قبلنا و تغرب عنا و هي طالعة على اخرين بعدنا قال ع نقلت انما علمنا

در توحید مفضّل از حضرت صادق روایت کرده که فرمود فکر کن ای مفضّل چگونه تقدیر فرموده است خدا اینکه بوده باشد مسیر کواکب در دوری دور تا از مقدار حاجت تخلف نکند در مسیر خود و قرار داد در آن جزء کمی را از روشنی که در اوقاتی که ماه نباشد روشنی کواکب جانشین روشنی ماه باشد تا حرکت ممکن باشد در هنگام ضرورت پس اگر در اینحال کواکب روشنی نداشته باشند نمیتواند شخص از مکان خود حرکت کند و بعضی گفته اند که تقدیر کواکب در دوّم ماه رمضان بوده

و از حسن تقدیر است که چهارده منزل از اینمنازل را نورانی قرار ده بجهت اظهار کمال آنها چنانچه چهارده حرف از حروف بیست و هشتگانه را نورانی قرار داده که در آنها است اسم اعظم الهیّه و از ترکیب آن کلمه صراط علیّ حق نمسکه ظاهر میشود نیکو تاقل کن

و از حسن تقدیر است که منازل را بر طبایع چهارگانه تقدیر فرموده تا اعطاء حق هر ذیحقی بان بشود از الوان و طعوم و روایح و مدارک

و از حسن تقدیر است که کواکب و منازل و افلاک را بصورت انسانیت بهیکل توحید قرار داده چرا که عالم بمنزله انسانی است که کواکب قوای او باشند و منازل جهات تدبیر قوی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن *** ارواح ملائکه قوای این تن

افلاک و عناصر و موالید اعضا *** توحید همین است دیگرها همه فن

و از حسن تقدیر است که منازل را در هر مقام بر عددیکه لایق بحال ان مقام است قرار داده پس در افلاک ظاهره جسمانیه و همچنین در افلاک باطنه روحانیّه و در افلاک انسانیّه جزئیّه و ان مراتبی است که از عقل تا جسم دارد و لقد اتیناک سبعاً من المثانی اشاره بان است

قوله ع و صورتها فاحسنت تصویرها

یعنی عطا کردی هر یک از کواکب را صورت مخصوصه و صورت بندی کردی بصورتی جداگانه که بان تمیز داده شود از غیر خود پس نیکو کردی صورت بندی انها را و گفته شده یعنی صورت بندی کردی جمله از انها را بصورتی از صورتهای مشهوره که بعضی از انها بدوازده صورت مصور شدند و بانها تشکیل بروج داده شده و بیست و یک از انها در شمال بروج واقع شده و پانزده از انها در جنوب بروج قرار داده شده

و ممکن است که ضمیر تانیث راجع بکواکب باشد چنانچه ظاهر و مناسب مقام چنین است و تصویر کواکب بر وجوه بسیاری است از انجمله نوعی است که دیده میشود در عالم سفلی از پیدایش انها در کمال نورانیت و تالؤ و درخشندگی و تابش بر هیئت های کثیره که بعضی سرخی ان غالب و یا زردی ان مانند افتاب و بعضی

سرخی و سیاهی ان غالب است مانند زحل و بعضی سرخی بران غالبست مانند مریخ و بعضی سفیدی ان غالب است مانند مشتری و ماه و بعضی در حجم کوچک و بعضی بزرگ و بعضی متوسط

و از حسن تصویر است کروی بودن آنها و بشکل دایره بودن زیرا که اتفاقی عقلاء است که دایره و کروی بودن احسن اشکال است بواسطه قرب بوحدهت و بساطت

و از حسن تصویر است استصانه و اضائه و تنویر آنها که احسن صفاتست با بودن آنها زینت و علامت و نشانها و اسباب هدایت

و آنچه حکماء متقدمین در صور ستاره ها ذکر کرده اند و همچنین در صفات و اوضاع آنها مأخوذ از اقوال انبیاء علیهم السلام میباشد

و ممکن است که ضمیر تانیث راجع بمنازل باشد پس مراد تصویر بروج است مانند حمل و ثور تا اخر و تصویر منازل از شرطین و بطین تا اخر منازل

قوله ع و احصيتها باسماءك احصاء

اشاره

یعنی و شماره کردی ان ستارها را بنامهای خود شماره کردنی

بدانکه یکی از اسماء خدای تعالی المحصى است ای احصاها باسمائه المحصى چنانچه گفته میشود ضرب باسمه الضارب و قام باسمه القائم و احصى باسمه المحصى و

تعلق ضرب و قیام و احصاء باسماء آنها است نه بذات آنها

و احصاء مصدر باب افعال بمعنی شمردن و احاطه نمودن بعدد اعداد و مقدار ذی المقادیر است و مراد از احصاء باسماء شاید این باشد که نام هر يك از ستارگان را میداند و قادر بر شمردن آنها است و یا آنکه بواسطه اسماء و صفات چون علیم و خبیر و بصیر و سمیع احاطه علمی بانها نموده پس معنای اینجمله از دعا چنین میشود ای احطتها باسماءك المؤثرة فی الوجود و توابعه بحیث لا یخرجون من حوزة علمك و قبضة قدرتك یعنی احاطه کرده بر آنها بنامهای تاثیردهنده خود در هستی و توابع ان بنحویکه بیرون نمیروند از حوزة دانش تو و از قبضه قدرت تو

بدانکه کواكب ظاهره در عوالم جسمانیه هرچند متناهیه است و لیکن هیچکس قدرت بر احصاء آنها ندارد جز خدایتعالی باسماء خود و ممکن است که ان اسماء عبارت باشند از الالات و اسبابیکه خدا بیندگان عنایت فرموده از قبیل فهم و عقل و حواس ظاهره و باطنه که بواسطه آنها احصا کنند و ممکن است مراد ملائکه باشند که محصی آنها هستند زیرا که در بعض از اخبار از طریق اهل البیت علیهم السلام وارد شده که ملکی موکل بحساب شمارهای کواكب است و ملکی موکل بحساب وزن مثقالهای دریاها و وزن اسما و زمین و وزن نور و وزن ظلمت و وزن سایها الا آنکه نامهای ملائکه مختلف میشود بحسب شمول و عدم

قوله ع و دبرتها بحکمتک تدبیرا و احسنت تدبیرها

بمعنی و تدبیر کردی برای هر کوکبی آنچه را که بان اصلاح میشود شئون آن کوکب بحکمت خود مثلا برای شمس در کینونت آن هفت طبقه قرار دادی طبقه از نور آتش و طبقه از صافی آب و طبقه ظاهر آنرا از نور آتش قرار دادی تا تلقی فیوض از عرش کند و حرارت خود را بسفلیات برساند و در ماه طبقه رو از صافی آب شد چنانچه شرح آن از پیش گذشت و شاید معنی چنین باشد که اندازه گرفتی و حکم و تربیت نمودی ستارها را در مراقب خود بحکمتی که داری بنابر احکام عواقب و اختلاف اماکن و اوضاع و طبایع آنها و غیر اینها چنانچه شان ناظر در تدبیر امور همین است باینکه بر وفق حکمت در آنها تدبیر کند و بعبارت دیگر معنی چنین میشود که توانها را منشأ آثار و تاثیر در سفلیات قرار دادی که از اشراقات آنها حادث میشود معادن و جواهرات و طبخ و نضج مییابد فواکه و نباتات و حادث میشود برودت و حرارت و رطوبت و ییوست و نور و ظلمت و حدود ابرها و آمدن برفها و باران ها که مدار نظام و اساس عیش بشر بر اینها است علاوه بر آنکه ظهور آثار کمال صنع و قدرت و حکمت و عظمت در آنها دلیل واضح و برهان ساطع است بر معرفت صانع حکیم علی الاطلاق بعلاوه آنکه آنها علامت معرفت اوقات و شهور و سنین و حساب

معنای تسخیر و راه یافتن در تاریکیهای شب و راه یافتن براههای رسیدن بمقاصد هستند پس حضرت مدبّر الامور بحسن تدبیر خود از روی حکمت و محکمکاری تدبیر امر آنها و افرینش آنها را فرموده تا صاحبان عقول را عبرتی باشد

قوله ع و سَخَّرَهَا بِسُلْطَانِ اللَّيْلِ وَ سُلْطَانِ النَّهَارِ وَ السَّاعَاتِ وَ عَدَدِ السِّنِّينَ وَ الْحِسَابِ

معنای تسخیر

یعنی و مسخّر و رام گردانیدی انکواکب را بحکمت خود بتسلّط شب و روز بر آنها بسبب مقهور بودن آنها بر طلوع و غروب بواسطه متحرّک بودن آنها بحرکتی که دارند قهرا و بحرکت فلك الافلاك که محقق شبانه روز است زیرا که روز عبارت از مقدار حرکت فلك الافلاك است با بودن افتاب در فوق الارض و شب عبارت از مقدار حرکت فلك الافلاك است با بودن افتاب در تحت الارض پس تمام ستارها مسخر حرکت فلك الافلاكند که آنها را حرکت میدهد از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق بامر پروردگار آنها و بان حرکت روز و شب پیدا میشود ولو باعتبار طلوع و غروب بعضی از ستارگان باشد که ان عبارت از افتابست و چون شب و روز نیست مگر بمقدار حرکت در تحت الارض و فوق الارض لذا استناد سلطنت را بشب و روز داده و همچنین ساعات نیست الا مقدار مخصوص از حرکت مثل سالها و ماهها

ص: 318

شب و روز علت معرفت ساعاتند

و این اشاره است بایه کریمه وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً یعنی قرار دادیم شب و روز را دو نشانه پس محو و بی نور گردانیدیم نشانه شب را که ماه است و نشانه روز را که افتابست نورانی گردانیدیم تا طلب کنید فضلی از پروردگار خود را و بدانید عدد سالها و شمارها را

بدانکه سلطان شب ماه است و سلطان روز افتاب و چون روز گرم و خشک است در طبیعت سلطنت ان با افتاب شده که حرارتش زیادت است و شب چون در طبیعت سرد و تر است سلطنت ان با ماه شد که برودت و رطوبت ان زیادت است و افتاب حاکی از عرش و ماهتاب حاکی از کرسی است و سایر کواکب هم باین اعتبار بر دو قسمند لیلی و نهاری بر حسب مقتضیات و کیفیاتی که دارند

پس بر این تقدیر معنی چنین میشود که مسخر و رام کردی ستارگان را بسبب ظهور سلطان شب یعنی تسلیط ان از تراکم ظلمت و کمی نور و اختفاء و ظهور برودت و رطوبت که کریمه مبارکه يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ اشاره بهمین است و ظهور سلطان نهار عبارتست از غلبه نور و تسخیر ان روی زمین را تا آنکه استعداد پیدا کند آنچه قابل سفلیت است در شب و تمکین کند از قبول و ظاهر شود در روز آنچه مهیا کرده برای ان در شب

و اضافة سلطان که مرتبه جلال و قهر است و ان مخصوص خداوند قهار است بروز و شب برای عظمت و بزرگی امر انها است و برای انست که شب و روز علتند در معرفت

ساعات و سالها و شمارها پس معنی چنین میشود که مسخر گردانیدی ستارگان را (یعنی افتاب و ماه را) برای شناختن شب و روز و ساعات

و عدد السنین و الحساب منصوبست که مفعول لاجله باشد برای سخرتها و فعل ان مقدر است و معنای ان اینستکه و سخرتها بسالطان اللیل و النهار لتعرفوا عدد السنین و الحساب و مراد از سنین سالهای قمری و شمسی است و مراد از حساب شماره اوقات ماهها و روزها و مدتهای دیون و معاملات و تواریخ و غیر اینها است و الف و لام الحساب برای جنس است یعنی جنس حساب ماهها و روزها و شبها و ساعتها - و اگر روز و شب هر دو بیکحال بودند این اوقات دانسته نمیشد و کارها معطل میماند و موجب اختلال نظام میبود

و در بعضی از نسخه ها عرفت بها عدد السنین و الحساب ضبط شده

و ساعات جمع ساعت است و مراد از ان جزئی از اجزاء زمان است و گاهی استعمال میشود در مطلق زمان همچنانکه استعمال میشود غداة و عشی در روز و عرب از وقت تعبیر بساعت میکند

و ساعت نجومی عبارتست از مقیاس حرکت قسمت بیست و چهارم کره زمین در محور خود یعنی زمین در مدت یکساعت پانزده درجه از سیصد و شصت درجه مسافت خود را طی میکند و مسافت هر درجه را یکصد و چهار ورست و نیم تحدید کرده اند

بنابراین در هر یکساعت زمین هزار و پانصد و هفتاد و هشتاد و نیم کلیه آنچه در پشت انست از بشر و غیره میگرداند از اول ظهر که افتاب بالای سر است تا فردا ظهر معادل همان وقت که یکشنبه روز تلفیقی تمام باشد کره زمین از انجائیکه دور محور خود حرکت کرده یعنی شروع بحرکت کرده بود باز بهمانجا میرسد - و هر یک و هشتاد و پانصد ذرع شاه و هر یک میل جغرافیائی هفت و هشتاد و هشتاد و نیم ذرع شاه است که ان معادل ده هزار و پانصد ذرع شاه است

و نیز در معنای این فقره از دعا گفته شده که یعنی مستخر و رام کردی این ستاره ها را به برپا داشتن حجّت شب و حجّت روز باینکه دالّ بر هستی و یگانگی تو باشند چنانچه در قرآن مجید فرموده **أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بَلِيلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ** یعنی بگو ای محمّد منکرین توحید و قدرت مرا ایا میبینید و میدانید اینرا که اگر بگرداند خدا بر شما شب را پایدار تا قیامت یا اینکه افتاب را تحت الارض قرار دهد یا بر حوالی افق غابر حرکت دهد کیست بجز خدای بحق که بیاورد برای شما روشنی را ایا پس نمیشنوند این موعظه و پند را بگوش تدبّر و عبرت نمیگیرند یعنی از این علامت قدرت متذکّر و حدانیت خدا نمیشنوند بگو بایشان چگونه میبینید و یا میدانید اگر خدا روز را بر شما پاینده و باقی بدارد تا روز قیامت که هیچ شیئی برای شما نباشد باینکه افتابرا

مراد از رؤیت در وسط السماء نگاهدارد یا بر مدار فوق الارض حرکت دهد کیست خدائی بجز ان خدای بحق که بیاورد برای شما شب را تا قرار و آرام بگیریید و ایا نمیبینید اثار قدر ترا بچشم تفکر و استبصار پس بنا بر اینمعنی سلطان بمعنای حجّت و دلیل است

قوله ع و جعلت رؤیتها لجميع الناس مرء واحد

اشاره

یعنی و قرار دادی دیدن انستارها را برای همه مردمان نوع دیدن واحدی که تمام مردمان بچشم میبینند انستاره ها را در حال درخشندگی و تابناکی مدور و در کمال صفا و بهاء نوع دیدنیکه مختلف نمیشود دیدن ایشان انها را پس نسبتشان بجمع انچه در زیر انها است یکسان است و بعضی اینمعنی را نسبت بافتاب تنها داده اند بخلاف سایر کواکب که ظاهر میشوند برای بعضی و پنهان میشوند از بعضی و بعضی همیشه ظاهرند و بعضی همیشه پنهانند پس مراد بر رؤیت نوع رؤیت است نه نوع مرئی

یا مراد از کواکب انمقاماتیستکه تعطیل از برای انها نیست در هر مکانی پس بر این تقریر یکی میشود نوع رؤیت و مرئی زیرا که تصوّر نمیشود طلوع ان در موضعی و غروبش در موضع دیگر قال الله تعالی فَأَيُّنَّمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَجْهَ اللَّهِ ائمه معصومینند

ص: 322

که توجه اولیاء بسوی ایشان است پس ظاهر میشود که مراد از جعلت رؤیتها مرءا واحدا این باشد که فرمودند ان لنا مع کلّ ولیّ اذن سامعة یعنی بدرستی که از برای ما با هر دوستی گوش شنوائیست

و یا مراد آنستکه رؤیت آنها را بنحوی قرار دادی که همه کما و کیفا بیکنحو ببینند از حیث وضع و قرب و بعد الا اینکه رؤیت آنها برحسب ازمنه در افاق مختلف میشود یا آنکه رؤیت آنها در هر ناحیه برای اهل ان ناحیه یکسان است

و در بحار الانوار از کفعمی ره حکایت کرده که این کلام باطلاق خود باقی نیست بنابر آنچه مشهور است در میان علماء پس مراد بمرءا واحدا لجميع الناس بعد از ارتفاع کواکب و تیرین است در مطالع و مجاری جود و اما قبل از ارتفاع پس بیکحال دیده نمیشود زیرا که افتاب و ماه در بلاد هند و سند و چین طلوع میکنند بر اهل آنها پیش از طلوع شدن بر اهل افریقا و اهل جزیره اندلس و بلاد نوبه و غروب آنها در انجا برعکس است و از کتاب ادب از ابن قتیبه نقل کرده که سهیل ستاره سرخ رنگی است جدا از سایر ستارگان و مطلع ان طرف چپ قبله عراقیه است و ان در بلاد ارمنیه دیده نمیشود و بنات النعش غروب میکنند در بلاد عدن و در بلاد ارمنیه غروب نمیکند و نسر طلوع میشود بر اهل کوفه پیش از قلب عقرب بهفت شب و میان طلوع سهیل در مجاز و رؤیت ان در عراق بضع عشر لیلة یعنی هفده شب فاصله است و بعضی نوزده گفته اند

قوله ع و اسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك و رسولك موسى بن عمران عليه السلام في المقدسين

معنای مجد

یعنی و سؤال میکنم تو را بار خدایا درحالتیکه توسل میجویم بزرگواری تو یا انکه سؤال میکنم تو را بحق بزرگواری تو انچنان بزرگواری که سخن گفتمی بسبب ان با بنده خود و فرستاده خود موسی پسر عمران بر او باد سلام و رحمت در میان ملائکه مقدسین یا روحانیین پاک و پاکیزه شده از گناهان و زشتیها یا پاکیزگان از پیران بنی اسرائیل که پاک از ارجاس و ادناس اند

مجد بمعنای شرافت وسیع و بزرگواری باعظمت است چنانچه ماجد بمعنای شریف و کریم است و بمعنای سخیّ واسع العطاء اطلاق میشود و بمعنای خیر کثیر و کارهای پسندیده نیز استعمال شده و در اینجا صفتی است مخصوصه برای خدای تعالی زیرا که ان از صفات جلال است و سزاوار نیست اطلاق ان مگر برای خدا و بعضی از مفسرین گفته اند که بر غیر خدا نیز اطلاق میشود بدلیل ایه کریمه إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ و مجد خدا مراد بزرگی و بزرگواری او است بحسب وجود ذاتی و کمال قدرت و

حکمت و علم او و بمجدك يا بمعنای متوسلاً بمجدك است و یا بآء برای قسم و بمعنای بحق مجدك است چنانچه در ترجمه ان گذشت و تکلم بمعنای سخن گفتن است چنانچه کلام در عرف و لغت بمعنای سخن است و تکلم نیز بمعنای سخن گفتن است بزبان و چون نسبت انرا بخدای متعال دهند بمعنای ایجاد کلام خواهد بود بنحویکه قائم بجسمی از اجسام باشد مانند هواء یا درخت طور سینا یا تسبیح کردن سنگ ریزها یا تکلم حیوانات اگرچه بنظر میرسد و میتوان گفت همه انها قائم بهواء است که گاهی از ان تعبیر بهاتف غیبی میشود و اما متکلم بودن خدا ایجاد او است اصوات و حروفیکه فهماننده معنی باشند ولو اینکه قائم بهوا باشد پس نسبت کلام بخداوند تعالی بنحو ایجاد و احداث است مثل ضارب و متکلم نه بنحو قیام کلام بذات حق و ثبوت تکلم از برای خداوند متعال از فروع عامه قدرت است پس بدانکه شنونده یا اینستکه میشنود کلام را از خارج بنحو متعارف و ان عبارت از اینست که خرق هوای متموج شود بصدای گوینده بنحویکه موج صدا برسد بیاطن پرده صماخ تا قوه که در ان است درك کند کلام را و برساند بنفس و این نحوه تکلم مخلوق است با مخلوق مثل خود - و یا بمکالمه خدای تعالی است با پیغمبران خود از پس پرده حجاب یا بفرستادن فرستادگان کرام خود یعنی ملائکه و فرشتگان

یا اینکه می‌شوند او را از داخل خود بفروود آوردن کلام از مبادی عالیّه تا برسد بملکوت قلب پس بشنود بگوش دل و در آن جای گیرد و این نحوه احداث و اسماع را وحی گویند چنانچه خدا میفرماید وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا يَعْنِي از برای احدی نیست که سخن گوید خدا با او مگر اینکه وحی قلبی باشد یا از پشت پرده حجاب باشد یا اینکه بفرستد فرشته را پس هر یک از این سه قسم را کلام خدا میگویند و قرآن قسم سوّم از اینسه قسم است که بتوسط جبرئیل به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و اله نازلشده

و این قسم از کلام نوعی است از کلام نفسی یعنی هوهو و لکن بطوری است که نازلشده نه آن کلام نفسی که از مقوله تصوّرات باشد برای معانی و خطور دادن آن و الفاظ آن بدل باشد که اشاعره قائلند زیرا که این اعتقاد بی نهایت سخیف و باطل است بعلت اینکه اگر مراد او بکلام کلام معنوی است که واقع شود بان تقاول در عوالم مجرّده لازم میکند که العیاذ بالله خدا محلّ حوادث باشد و نیز قائل بتعدّد قدماء شویم و این هردو باطل است و اگر غیر معنوی را اراده کرده دلیلی برای ثبوت آن نیست نه عقلا و نه نقلا

پس حق اینست که خدای متعال انشاء و ایجاد کلام میکند چنانچه ذکر شد و سزاوار نیست که قول اشعری در اینمقام مورد توهم واقع شود

و تفصیل مطلب بر سیل اجمال اینست که کلام خدا گاهی نازل میشود از مبادی عالیّه تا برسد بملکوت قلب تا گوش مقدّس دل انرا بشنود و درک کند بادراك سمعی حقیقی با گوش مثالی که پیچیده شده است در زیر همین گوش حسّی بمعنای اینکه انگوش مثالی در باطن همین گوش حسّی است و نحوه نزول ان کلام نحوه دمیدن و القاء در قلب است ایا ندانسته که تو میبینی و میشنوی و تکلم میکنی در خواب در حالتیکه حواس ظاهره ات همه معطل و اعضاء و جوارح تو همه خامد و از کار افتاده و اصلا حرکتی ندارد پس برای استماع هر کلامی گوش میخواهد متناسب خود و برای هر گوش کلامی میباید ملائم با ان بلکه بسا گفته شده است که در شنیدن گوش باطنی کلام باطنی را معتبر اینست که گوش ظاهری احساس انکلام را نکند برای انکه در میان ایندو گوش سنخیتی نیست و بین این دو نحوه کلام تناسبی نیست چنانچه روایت شده که هرگاه وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل میشد حالت اغماء بحضرتش دست میداد پس همچنانیکه ممکن نیست استماع صوت خارجی بدون گوش ظاهری جسمانی همچنین ممکن نیست استماع کلام باطنی بدون گوش قلبی باطنی و باید بدانی که پیغمبر و امام ع بگوش باطنی میشنیدند سخنان ملائکه و روحانیین را از روی حقیقت و واقعیت و گوشهای ظاهری اشخاص نمیشنود ان صداهای باطنی را زیرا که انها از قبیل صداهای خارجی نیست تا هرکسی بتواند بشنود ولو اینکه در خانه هم باشد

چنانچه وقتی که وحی نازل میشد بسا پیغمبر صلی الله علیه و اله در خانه و یا در میان اصحاب نشسته بود و وحی را میشنید و حاضرین نمیشنیدند و اگر انصورت وحی کلام خارجی بود البته دیگران هم باید بشنوند و بر همین قیاس کن

حالت دیدن و سایر مدرکات را و از نکته که تذکر داده غنیمت ببر و فائده بگیر امید است اینکه راه بیابی بفهمیدن اینکه خدا سمیع و بصیر است حقیقه نه ان نحوه سخنی که اهل کلام در اینمقام میگویند که عالم بمسموعات و مبصرات است اعاذنا الله من الورود فی ورطة الهلکات و هو الهادی الی سبیل الرشاد و النجاة

و در بعض از اوقات بگوش دل مکرر این نحوه از کلمات قلبیه بر وجه حقیقت شنیده شده و حقائقی چند بچشم دل دیده شده که رخصتی در اظهار ان نیست و ذلك من نعمه الجسيمة و فضله العمیم و انی لناهج الی طریقہ القویم و سالک الی صراطه المستقیم

غزالی گفته که کلام منسوب بباری تعالی صفتی است از صفات ربوبیه و مشابتهی بین صفات باری و صفات خلق نیست زیرا که صفات ادمیین زائد بر ذات ایشان است برای تکثر و حدودی که دارند و آئیت انسان قائم بانصفاست چنانچه تعیین حدود و رسوم ایشان نیز بانصفاست و اما صفات باری تعالی چون ذات مقدسش بیرون از حدّ و رسم است لذا صفات او زائد بر علم او که حقیقت هویت او است نیست و اگر کسی بخواهد صفات باری را بشمارد

تعددی در آن نیست و بعضی از آنها زائد بر بعض دیگر نیست مگر در مراتب عبارات و موارد اشارات و چون اضافه شود علم او بااستماع دعاهای مضطربین باین اعتبار او را سمیع گویند و چون اضافه شود علم او بر رؤیت ضمیر خلق بصیر گفته میشود و چون افاضه کند از مکنونات علم خود بر قلب یکی از مردمان از اسرار الهیه و دقایق جبروت هیئت متکلم گفته میشود پس خدا چنین نیست که بعض او الت سمع و بعضی الت بصر و بعضی الت کلام باشد پس در اینصورت نیست کلام باری چیزی مگر افاده مکنونات علم او بر کسیکه اراده اکرام او را دارد چنانچه فرمود فلما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربّه خدا شرافت داد او را بقرب تقدس خود و نشانید او را بر بساط قرب و انس خود و مشافهة باجلّ صفات خود با او روبرو شد و بعلم ذاتش تکلم کرد با او و همچنانیکه میخواست با او متکلم شد و همچنانیکه میخواست شنید (تمام شد مضمون کلام غزالی)

و اما اتّصاف موسی ع بصفّت عبدیّت و رسولیّت از جهت استحقاق رحمت و کرامت است از حضرت حق جلت عظمته و زیادتی تقرّب او بحقّ تعالی و عبد خوانده شد برای اینکه او بنده مخصوص خدا بود بعبادت ذاتیه و مملوکی بود که مطیع اوامر او بود و اینمعنی اوّل مرحله کمال نوع انسان است و رسول خوانده شد برای اینکه به مقتضای لیاقت ذاتی مشرف بشرف رسالت شده بود من عند الله كما قال الله تعالی

و کان رسولاً نبیّاً و رسالت نوع مخصوصی است از انواع مزید رحمت و شفقت و رسول اخصّ از نبیّ است

و اما موسی پسر عمران پسر یصهر پسر لاوی پسر یعقوب پسر اسحق پسر حضرت ابراهیم خلیل الله علیهم السلام است که در زمان سلطنت قابوس بن مصعب که فرعون عصر او و از فراعنه مصر بود و در ناسخ التواریخ یصهر را قهاث و لاوی را لیوی رقم کرده و خدا موسی را با برادرش هارون برسالت برانگیخت بسوی فرعون و قوم او و مراد از ال عمران ایشانند و بعضی گفته اند که ال عمران عیسی ع پسر مریم دختر عمران است که پسر ماثان بوده و بین این دو عمران یکهزار و هشتصد سال فاصله بوده.

و موسی اسمی است مرگّب از دو کلمه که یکی مو و دیگری سی است و مو در لغت قبطی بمعنی اب و سی بمعنای درخت است چون او را میان اب و درخت التقاط نمودند لذا باینمناسبت او را موسی نامیدند چنانچه در توراتی هم که الان در دست یهود است اشعار باینمعنا شده در ایه دهم از باب دویم از سفر خروج فضلا از ان در اخبار مسلمین نیز تصریح بان شده و وفات موسی ع در بیابان تیه بوده و قبر او معلوم نیست و عمر او دو بیست و چهل سال بوده و فاصله میان او و ابراهیم خلیل ع پانصد سال گفته شده و بعضی گفته اند که عمر او صد و بیست سال بوده و در ناسخ التواریخ مدّت مکث او را در شکم مادر ششماه و دو روز و ولادت او را در روز سه شنبه هفتم اذر نوشته و پدر او

عمران از مقربان و اعوان و نزدیکان فرعون بوده و مادر او یوکبد از اولاد لاوی بوده و اما کلمه فی المقدّسین در دعا حال است از مفعول که موسی بن عمران باشد پس تقدیر کلام چنین میشود که کلمت به عبدك موسی بن عمران حالکونه کائنا فی اللقدّسین و ممکن است ظرف برای وجود کلام باشد یعنی کلمته فی المقدّسین و در بعضی از نسخ فی زمرة الملائكة المقدّسین ضبط شده و مقدّس بفتح دال و در بعضی از نسخ بکسر دال اعراب شده و کلمه فوق ظرف از برای تکلیم و بدل از برای المقدّسین است و چون بدل اشتهال است لذا و او عاطفه ندارد و احساس ممکن است از حسّیس باشد بفتح همزه یعنی صوت باینمعنی که صدای خدا که با موسی تکلم فرمود در جهر و اخفات بنحوی بوده که بالای صداهای ملائکه مطهرین بویا بالای صداهای ملائکه کرویین که مقربین و نزدیکان عرش اند بود

و گفته شده که ممکن است مراد این باشد که کلام خدای تعالی بلندتر است از هر چیزی زیرا که ان بالای صداهای کرویین است و محکی از خطّ شیخ شمس الدین ره بفتح همزه است و ممکن است بکسر همزه باشد چنانچه در مصباحین بکسر اعراب شده ولی از شرح کفعمی ره چنین ظاهر است که برحسب معنی بفتح همزه باشد و لکن در اکثر نسخ بکسر همزه است از حس بمعنای درک نمودن یعنی بالای ادراک ملائکه کرویین که سادات ملائکه اند چنانچه نقل شده که جبرئیل با موسی ع بود و نشنید کلام خدا را پس پیش کشید حضرت موسی او را تا جبرئیل صدای قلم را بر لوح شنید مجملا اگر بفتح همزه باشد جمع حس و حسّیس است بمعنی

صدای اهسته و بعضی گفته اند که یعنی این علم بالاتر بود از احساس کروبیین و بزرگتر بود از اینکه بزرگان ملائکه بان نائل شوند و قوی و مشاعر ایشان در جمیع شئون انرا درك کند

و کروبیین بتخفیف و تشدید را هر دو ضبط شده و ایشان سادات ملائکه اند هرگاه بتخفیف باشد چنانچه در قاموس و غیره گفته شده و از ربیع الابرار نقل شده که در کروبیی سه لغت است کروب مخفف ابلغ است از حیث قرب و اقصر است از حیث مسافت گفته میشود کربت الشمس ان تغرب بمعنی کادت و وزن فعول برای مبالغه است و یاء نسبت است مانند احمری و بیان قرب برای شرافت منزلت آنها است

و اینفقره از دعاء اشاره است بانچه در بعضی از تفاسیر روایت شده که اجمال ان اینست که موسی وعده داد بنی اسرائیل را که هرگاه خدا دشمن ایشان را که در مصر بود یعنی فرعون و اتباع او را هلاک کرد کتابی از نزد خدا برای ایشان بیاورد که در ان باشد بیان آنچه را که میاورند و آنچه را که میگذارند پس چون فرعون هلاک شد موسی ع از خدا مسئلت ان کتاب موعود را کرد مأمور شد باینکه سی روز روزه بگیرد بواسطه حرارتیکه در اثر روزه داشتن از دهان او ساطع بود با چوب خرّوب مسواک کرد پس ملائکه باو گفتند ما استشمام میگردیم از دهان تو بوی مشک را و تو بمسواک کردن ان بو را فاسد کردی و این سی روز روزه در ماه ذی القعدة بود پس خدایتعالی امر فرمود موسی را که ده روز

دیگر روزه بگیر و میقات خود را بچهل روز تمام کن و ابتدای آن ده روز اول ماه ذی الحجة بود و فرمود ایموسی ایا ندانستی که بوی دهان روزه دار نزد من بهتر است از بوی مشک پس چون میقات تمام شد موسی ع و تابعین او آمدند بکوه طور در حالتیکه پاک و پاکیزه بودند و لباسهای پاک خود را پوشیدند پس فرفرستاد خدا برای ایشان عمودی از ابر سفید تا فروگرفت همه کوه را و داخل در ابر شد تا هفت فرسخ و دور کرد از آن شیطان و جانوران و هوام را و برداشت از جهت بالا پرده ها را پس موسی دید ملائکه را که در هوا ایستاده اند و از برای ایشان صداهای تسبیح و تقدیس بلند بود و دید عرش را که پرده از آن برداشته و با خدا تکلم و مناجات کرد تا اینکه پروردگار او با او تکلم کرد و جبرئیل با موسی بود و نمیشنید کلمات پروردگار را پس موسی ع او را نزدیک برد تا صریر قلم را شنید و روایت شده که موسی کلمات پروردگار خود را از همه جهات میشنید نه از یکجهت پس دانست که آن کلام خدای سبحانه است

قوله ع فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة و فی عمود النار و فی طور سیناء

اشاره

یعنی بالای ابرهای نور بالای صندوق شهادت که گواهی میداد بر حقیقت پیغمبران ع

که اتناوت در عمود ائش بود و یا انکه ان تکلم تو با موسی در عمود ائش که عمود نور باشد شنیده میشد و بمجد و بزرگواری تو که تکلم کردی بان با موسی در طور سینا غمائم جمع غمامه است که ابر سفید باشد و برای انکه جهت بالا را میپوشانید غمامه نامیده شد و مراد اینستکه کلمات خدا پشت ابرهای نور بود و اینعبارت اشاره است باینکه موسی ع چون بمیقات طور آمد عمود ابرهای سفید بر سر او سایه افکند بنحویکه فروگرفت همه کوه را پس خدایتعالی با او تکلم فرمود در حجاب ابرها و بخطّ ابن مؤذّن یافته شده که غمائم نور ابرهایی بود که بر سر بنی اسرائیل سایه انداخت و ایشانرا از حرارت افتاب نگاه داشت و ابر سفید را برای ان غمامه گویند که اب را در جوف خود فرومیگیرد

و تابوت شهاده صندوقی بود که حضرت یوسف ع انرا حمل کرد بطرف کوه حوریث از ناحیه طور سیناء که در روز ابر سفید بر ان سایه میافکند و در شب بعمود نور و ائش تابندگی داشت و نیز گفته شده که ان صندوقی بود که فرو فرستاد خدا در ان الواح تورات و غیر ان را و الواح از زمرد سبز بود و از شهید ره

حکایتشده که ان صندوقی بود که در ان نازلشد الواح تورات که در ان نوشته شده بود ایات ده گانه اوّل توحید دوّم نهی از بت پرستی سوّم بزرگ شمردن روز شنبه چهارم اکرام پیدر و مادر پنجم نهی از قسم دروغ یاد کردن ششم نهی از دزدی کردن

هفتم نهی از زنا هشتم نهی از قتل نفس نهم نهی از شهادت دروغ دهم نهی از تمنای مال و زن غیر و این آیات دهگانه کلمات خدا بود از پشت حجاب تابوت و علامه مجلسی ره در بحار از کتاب زبده از حضرت باقر ع روایت کرده که ان تابوتی بود که فرورستاد خدا از برای مادر موسی تا موسی را در ان گذارده و در دریا افکند و چون وفات موسی نزدیک شد الواح تورات و زرّه خود را با آنچه از ودایع نبوت بود در ان گذارد و سپرد بوصی خود یوشع بن نون پس همیشه بنی اسرائیل بان تبرک میجستند و در عزّت و شرافت بودند تا وقتیکه بان استخفاف نمیکردند چون بان استخفاف کردند و باز بچه بچهها قرار گرفت خداوند انرا بالا برد و نیز گفته شده که تابوت در دست عمالقه بود تا وقتیکه بنی اسرائیل بر ایشان غلبه یافتند پس خداوند تعالی برگردانید انرا بسوی ایشان

و گفته شده که این تابوت را خدای عزّ و جل فرورستاد بسوی ادم ابو البشر ع و در ان بود صورتهای پیغمبران پس باولاد او رسید نسلا بعد نسل تا رسید بنی اسرائیل و بان استفتاح میکردند بر ضرر دشمنان خود و از حضرت

امیر المؤمنین ع روایت شده که در ان تابوت بود باد وزنده با صدائی از بهشت که روی ان مانند روی انسان بود و بزعم یهود چنانچه در تورات فعلی ایشانست بنابر آنچه در سفر خروج در باب بیست و پنجم در ایه دهم نوشته شده

تابوتی است که از چوب شطیم ساخته شده که طول آن دو ذراع و نیم و عرض آن یک ذراع و نیم و بلندی آن یک ذراع و نیم بوده و آنرا بطلاسی خالص از درون و برون پوشانیده و بر بالای آن بهر طرفی تاجی زرین ساخته و برای آن چهار حلقه زرین قرار داده هر دو حلقه بیکطرف (انتهی)

و آنرا تابوت شهادت گفتند برای اینکه شاهد بوده بر راستی آنچه وعده داد موسی بنی اسرائیل را از آوردن کتابی که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی از جانب خدا برای ایشان و اضافه آن بشهادت برای مبالغه است

و دیگر آنکه گفته شده اضافه تابوت بشهادت برای آنستکه در ظاهر شهادت میداد برای حاضرین بنبوت موسی

و در اخبار اهل البیت علیهم السلام وارد شده مثل سلاح در نزد ما مثل تابوت است در نزد بنی اسرائیل پس هرکسی که تابوت در نزد او بود دلیل بر پیغمبری و استیلاء حکمش بود - و در باطن مراد از تابوت مقام توحیدی شهودی و مشاهده ظهور حق سبحانه و تعالی است چنانچه در قول منسوب بحضرت سید الشهداء علیه السلام است که *ایکون لغيرک من الظهور ما لیس لک اه پس ان شاهد نبوت و ایت دعوت بود و از این تابوت بسکینه نیز تعبیر شده چنانچه در قرآن مجید است که فرموده آیه **مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ** یعنی از نشانهای سلطنت او اینست که میآورد*

صندوقی را که در ان است موجبات آرامش و قرار برای بنی اسرائیل که ان بنا بر بعضی از تفاسیر تورات بوده که در هنگام مقاتله موسی و قومش با دشمنان در جلو بنی اسرائیل برده میشد تا باعث سکونت و آرامش قلب بنی اسرائیل باشد و فرار نکنند

و گفته شده که سکینه مخلوقی است از مخلوقات خدا که در انست آرامش و اطمینان و رحمت و روی ان مانند روی انسان و سر ان مانند سر گربه و از برای ان دم و در بال بوده است و چون صدا میکرد تابوت بسرعت میدوید بجانب دشمن و بنی اسرائیل در عقب ان متابعت میکردند و چون میایستاد انها نیز میایستادند و بوسیله ان مصر را تصرف کردند و شاید که مراد از تابوت همان تابوتی باشد که وداع و مواریث نبوت ادم ابو البشر در ان بوده و بوراثت از پیغمبری به پیغمبری یا وصی او رسید تا انکه بموسی ع رسیده باشد چنانچه در بحار الانوار مسندا بطریق شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق ع آنچه را که مضمون ان اینست

چون زمان وفات ادم ع در رسید وحی فرستاد خدا بسوی او که من میراننده ام تو را پس وصیت کن به بهترین فرزندان خود که بخشیده من است و او را بتو بخشیدم یعنی (شیث هبة الله ع) پس وصیت کن بسوی او و آنچه را که بتو تعلیم کردم از اسماء باو بسیار زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نماند از عالمی که علم مرا بداند و بحکم من حکم کند و قرار دهم او را حجت از برای خود بر افریدگانم پس ادم ع جمع فرمود اولاد خود را

بالتّمام از مردان و زنان و بایشان گفت ای فرزندان من خدایتعالی بمن وحی فرمود که مرا از اینجهان بیرون برد و امر فرمود که وصیّ و جانشین برای خود قرار دهم بهترین فرزندان خود را و ان هبة الله است بدرستیکه خدا برگزیده است او را برای من و برای شما بعد از من پس بشنوید از او هرچه میگوید و فرمان برید امر او را زیرا که او وصیّ و خلیفه من است بر شما پس همه اولاد ادم گفتند میشنویم از او و اطاعت میکنیم فرمان او را و مخالفت امر او را نخواهیم کرد پس امر کرد ادم ع تا تابوتی را آوردند پس قرار داد علم خود و اسماء و وصیّت را در آن تابوت و سپرد آنرا به شیث هبة الله

پس بشیث گفت ای هبة الله نظر کن زمانیکه من مردم مرا غسل ده و کفن کن و نماز بگذار بر جنازه من و مرا در قبر بر و چون زمان وفات تو رسید و احساس مرگ خود کردی پس بخواه بهترین فرزندان خود را انکه بیشتر درك صحبت تو را کرده و فضلش بیشتر است از باقی فرزندان پس وصیّ خود قرار ده او را بانچه که من تو را وصیّت کردم و نگذار زمین را بدون عالمی از ما اهل بیت ای پسرک من بدرستیکه خدای تعالی مرا فرود آورد در زمین و خلیفه خود قرار داد مرا در زمین و حجّت خود بر خلقش و من تو را حجّت خدا قرار دادم در زمین او پس از خود پس تو نیز از دنیا بیرون مرو تا حجّتی برای خدا در زمین قرار ندهی برای خلق او و تا قرار ندهی وصیّی برای خود و باو بسپار تابوت را و انچه در انست همچنانکه من بتو سپردم پس تو نیز بوصیّ خود وصیّت کن

و اعلام کن فرزند خود را که زود باشد بیاید از ذریّه من مردی که پیغمبر باشد و نام او نوح است در زمان نبوت او طوفانی و غرقی واقع شود بوصی خود وصیت کن که حفظ کند تابوت را با آنچه در آن است تا وقتی که زمان وفات او در رسد و او را فرمان کن که چون اثار مرگ در خود ببند وصی خود قرار دهد بهترین فرزندان خود را و باید هر وصی وصیت خود را در آن تابوت بگذارد و وصیت کند بان بعضی از ایشان بعضی دیگر تا نوبت منتهی شود بانکه درك کند زمان نوح را نیز وصیت کند که نوح آن تابوت را با خود در کشتی برد با آنچه در آن است و هیچ از آنرا باقی نگذارد الا آنکه در کشتی برد تا آنجا که فرمود که چون وفات شیث هبة الله در رسید فرزند خود قینان را وصی خود قرار داد و تابوت را باو سپرد و چون وفات قینان در رسید او نیز فرزند خود برد را وصی خود قرار داد و تابوت را باو سپرد و او نیز بهمان کیفیت بفرزند خود اخنوخ سپرد تابوت را با آنچه که در آن بود و او نیز بفرزند خود خرفاسیل سپرد و او نیز هنگام وفات خود تابوت را با آنچه در آن بود بفرزند خود نوح نجی الله ع سپرد و آن در نزد نوح بود تا اینکه با خود در کشتی برد و هنگام وفات فرزند خود سام را وصی خود قرار داد و تابوت را با آنچه در آن بود باو سپرد

و از تفسیر عیاشی نیز مثل این حدیث را با زیاداتی در باب ذکر اوصیاء از ادم بیان و روایت نموده

و ممکن است که مراد از تابوت همان تابوتی باشد که استخوانهای ادم ع در آن بود و نوح در زمان طوفان از مسجد کوفه بیرون آورده در زمین غری دفن کرد یا آن تابوتی بوده که عظام یوسف ع در آن حمل شده

و از ائمه معصومین ع روایت شده که آن تابوتیکه مواریث انبیاء از ادم تا خاتم در آن بوده الآن در نزد ما است و چون قائم ال محمد ع ظاهر گردد در نزد او است و اشکار خواهد کرد

و بعضی گفته اند که تابوت شهادت همان صندوقی است که مادر موسی او را از بردی یعنی پیزر ساخت و در ظرفی گذارد و انرا بقیر و زفت اندود کرد و حضرت موسی ع را که پسر خوش سیمائی بود و تا سه ماه او را مخفی کرده بود از ترس فرعون و فرعونیان و زیادتر نتوانست مخفی کند بامر خدا و الهام او در آن گذاشت و بشط نیل انداخت و زن فرعون او را گرفت و در خانه فرعون بحدّ کمال رسید چنانچه قصّه ان مشهور است

و اصل تابوت تابوه بوده بر وزن ترقوه و او ساکن و قلب کرده هاء تانیث بتاء و جوهری حکایت از غیر خود کرده که قریش و انصار در چیزی از قرآن اختلاف باهم ندارند مگر در لفظ تابوت که در لغت قریش بتاء است و در لغت انصار بهاء

و فوق غمائم التور ظرف بعد از ظرفیت از برای کلمت یعنی کلام خدا بالای ابرهای سفید نازک بود و مراد از غمائم نور گفته شده ان ابر سفیدیست که ظاهر شد از برای موسی در مواضع متعدده و تجلی نور حق در ان میشد یکی در طور سیناء که در بالای کوه ابری ظاهر و از بالای ابرها حضرت موسی کلام حق را شنید و الواح توریه بر انجناب نازلشد که بنی اسرائیل یعنی مشایخ ایشان مخاطبه حق را با جناب موسی شنیدند و ظاهرا مراد از غمائم نور در اینفقره از دعاء همین موضع باشد بقرینه و کلمت به عبدك و رسولك موسی بن عمران فی المقدسین که شاید مقدسین مراد باشد از شیوخ بنی اسرائیل که در بالای کوه سیناء همراه موسی بودند که حضرت موسی مامور بصعود جبل شد و داخل در ان ابرهای سفید شد تا چهل روز و چهل شب و در انمقام شریف خدا احکام را بر انحضرت نازل فرمود موضع دوم چون حضرت موسی داخل خباء المحضر میشد عمودی از ابر در خیمه ظاهر میشد که حاجب از نظر اغیار بود و کلام خدا را در انخیمه از بالای تابوت شهادت از ابری که عمود شده بود بر در خیمه و نوری از ان ظاهر بود میشد و اینموضوع هم داخل در اینفقره از دعا هست موضع سوم چنانچه در اواخر سفر دوم از توریة است ابری فرومیگرفت خباء المحضر را که خیمه بود که تابوت شهادت در ان بود و نور ان روشن میکرد انخیمها را که معبد ایشان بود و در شب در ان ابر اتشی ظاهر بود تا ان ابر مرتفع نمیشد

از انخیمه شهادت از انمنزل کوچ نمیکردند موضع چهارم مراد از غمائم نور عمودی بوده از ابر سفید که روزها هنگام بیرون رفتن جناب موسی ع با بنی اسرائیل از مصر از راه بیابان دلیل راه آنها بود که راه را گم نکنند و آنها را از گرما نگاه میداشت

و فی عمود النار عطف است بر فی المقدسین و ظرف بعد از ظرف است برای کلمت یعنی تکلم کردی در عمود آتش و مراد از ان آتشی است که حضرت موسی در جانب طور سیناء دید که خدا از زبان او در قرآن خبر داده که فرمود إني آتيتُ ناراً سأتيكم منها بخبرٍ أو آتيتكم بشهابٍ قبيسٍ لعلكم تصطلون فلما جاءها نُودي أن بُورك من في النارِ و من حولها و در آیات دیگری که راجع باینموضوع است

و مراد از من فی النار جناب موسی ع است و من حولها یا مشایخ بنی اسرائیلند یا ملائکه و این آتش فی الحقیقه شاید نور بوده و چون بنظر حی چنین میامد که آتش است فروگرفته درخت سبز را سرتاپا ولی درخت نمیسوزد لذا تعبیر با آتش شده بشکل عمودی و موسی ع از پشت حجاب آتش کلام خدا را شنید یا مراد از عمود نار آتشی بوده که در شبها با آنها بود که روشنی میداد و دلیل راه ایشان بود یا آنکه آتشی است که در خباء المحضر میامد در قربانگاه و قربانی بنی اسرائیل را میسوزانید یا اعم از هر دو چنانچه شرح ان خواهد آمد و شهاب قیس در ایه بعمود نار تفسیر شده

چنانچه شیخ طبرسی ره و بعض دیگر از مفسرین گفته اند که شهاب قیس یعنی شعلهٔ آتش و هر نوری که ممتد باشد مانند عمود انرا شهاب گویند

و حکایت موسی در اینموضوع چنین است که چون موسی ع استیذان از شعیب ع کرد برای بیرون آمدن از مدین و رفتن بنزد مادر خود با زوجه خود صفوراء که دختر شعیب بود بیرون آمد وقتی بوادی طوی رسید که کوه طور در آن بود شب بسیار سردی بود درد مخاض بزوجه او دست داد و فرزندى از برای او متولد شد و انشب جمعه بود و شب تاریکی بود در انحال راه را گم کردند و چهارپایان او متفرق شدند ناگا موسی از جانب طور آتشی را دید بنابروایت وهب و بعض دیگر موسی ع بزوجه خود گفت بدرستیکه من آتشی را میبینم با شعله عمودی بروم از برای شما بیاورم تا شاید گرم شوید و رفع سردی از شما بشود چون موسی نزدیک آتش رسید دید این آتش از شاخهای درخت سبزی مشتعل است که اندرخت در نهایت سبزی است و هرچه شعله آتش زیاد تر میشود سبزی درخت زیادتر میشود سبزی باطراوت و نیکوئی بنحویکه نه حرارت آتش درخت را میسوزاند و نه سبزی و رطوبت درخت آتش را خاموش میکرد پس موسی از مشاهده ان تعجب کرد و دسته گیاهی برگرفت و رو بسوی آتش رفت آتش هم رو بجانب موسی توجه کرد موسی ترسید و بعقب رفت و آتش نیز

بجای خود برگشت و هرچه موسی بطمع گرفتن آتش و اقتباس از آن رو بجانب درخت میرفت آتش نیز رو بجانب موسی میامد تا وقتی که ندائی از آتش بلند شد و آن ندای وحی بود و آن ندا این بود که برکت داده شد کسیکه در آتش است و کسیکه خارج از آتش و نزدیک آنست گفته شده که مراد از بورك من فی النار ملائکه و مراد از و من حولها موسی بوده و بعضی بعکس گفته اند و بعضی من فی النار را فی مکان النار معنی کرده اند و آن بقعه مبارکه است که نار در آن ظاهر بود و فی حوالیها امر دینی است و آن تکلم کردن خدا است با موسی - و چون عمود نار در حقیقت نور بوده و بلفظ نار ذکر شده برای آنست که بنظر و گمان موسی نار آمده لذا بر وفق مظنون او تعبیر بنار شد

و در توراتیکه که فعلا در دست یهود است در باب سوم از سفر خروج چنین ثبت است - و اما موسی گله پدرزن خود یه ون کاهن مدیانرا شبانی میکرد و گله را بدانطرف صحرا راند و بحوریب (ببء موحد) که جبل الله باشد آمد و فرشته خداوند در شعله آتش از میانه بوته بر وی ظاهر شد و چون او نگریست که اینك ان بوته باتش مشتعل است اما سوخته نمیشود و موسی گفت اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را ببینم که بوته چرا سوخته نمیشود چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدانسو میشود خدا از میان بوته بوی ندا درداد و گفت ای موسی

ایموسی گفت لَبَّيْكَ گفت بدینجا نزدیک میا نعلین خود را از پاهایت بیرون کن زیرا مکانیکه در ان ایستاده زمین مقدّس است

و فی طور سیناء عطف است بکلمه فی المقدّسین پس معنی چنین میشود که بمجد و بزرگواری تو که تکلم کردی بان با موسی بن عمران در طور سیناء

و یا انکه ظرف دیگر از برای تکلم است و بنابر اینکه ظرف برای عمود النار و عمود النار ظرف برای تکلم باشد گفته میشود که ظرف ظرف ظرفست و در بعضی از نسخ طور سیناء بدون واو ضبط شده بنابراین بدل از عمود نار است بدل اشتمال یعنی عمود ناری که در طور سینا بوده پس در ایندو کمال اتّصال است

و طور کوهی است که در ان خدا با موسی تکلم کرد و ان کوه در بیت المقدس است در طرف راست مسجد واقع است همچنانکه کوه دیگر در مقابل انکوه واقع است و ان کوهی است که هرون در ان عبادت میکرد - و گفته شده که طور کوهی است در شام و از حضرت صادق روایت شده که عزّیّ قطعه ایست از کوهیکه خدا در ان با موسی تکلم کرد نوع تکلم کردنی و مقدّس داشت در ان عیسی را مقدس داشتنی و خلیل خود گرفت در ان ابراهیم را و حبیب خود گرفت در ان محمّد صلی الله علیه و اله را حبیب گرفتنی خاص و انرا مسکن انبیاء قرار داد بعد فرمود پس قسم بذات خدا که ساکن نشد کسی در ان بعد از دو پدر خود ادم و نوح کسیکه گرامی تر باشد در نزد خدا از امیر المؤمنین

علیه السلام و بعضی از مفسرین گفته اند که در آن دو وجه است یکی طور سیناء بفتح سین و مدّ و دیگری سیناء بکسر سین و مدّ و طور سینین نیز گفته شده و در آن نیز دو وجه است یا اضافه است ببقعه که اسم آن سیناء است یا ترکیب مزجی است هردو برای يك کوه و از معانی الاخبار صدوق ره نقلشده که معنای طور سیناء آنستکه کوهیست که بالای آن درخت زیتون باشد و هر کوهیکه بر آن درخت زیتون یا چیزیکه مردم از آن منتفع نشوند از نبات و اشجار انرا جبل یا طور تنها گویند و اضافه بر چیزی نکنند و گفته شده که مراد از طور سیناء طور زیتا است و آن کوهیست که در بیت المقدس است

اجمالاً سیناء بکسر سین هرگاه خوانده شود غیر منصرف است برای تعریف و عجمه نه تانیث زیرا که فعلاء بکسر فاء الف ان برای تانیث نیست و ان غیر از الف فعلاء وصفی است که برای تانیث است و نقل از ابن خالویه شده که در کلام عرب صفتی بر وزن فعلاء مکسور الفاء نیامده

و طور در لغت عبرانیّه اسم است از برای هر کوهی لکن غالب استعمال آن در چند کوهست که علم بالغلبه شده یکی طور زیتا و ان کوهی است معروف نزدیک رأس العین و دیگر کوه بیت المقدس طرف راست مسجد و دیگر طور هارون و ان کوه دیگر است بر سمت قبله مسجد و دیگر طور سیناء بفتح سین و کسر ان بمدّ و قصر

ضبط حوریت کوهی است نزدیک ایله و مصر و سیناء بمعنای برکت است

قوله ع و فی جبل حوریت فی الواد المقدس فی البقعة المباركة من الشجرة

ضبط حوریت

یعنی و در کوه حوریت که اینها در وادی مقدس بودند که ان مکانیست نزدیک بیت المقدس و ان وادی خوبی است و زیتون بسیار دارد و گفته شده که حضرت موسی ع در ان وفات یافت در بقعه مبارکه که ان خباء محضر یا بالای طور سیناء است در طرف راست طور از طرفیکه درخت عوسج یا عتاب بوده

بدانکه این جمله نیز طرف دیگری است از برای تکلیم و آنچه در طور سیناء گفته شد در اینجا نیز گفته میشود و در بعضی از نسخ معتبره بدون واو عطف ضبط شده و ان برای کمال اتصال است و حوریت بچهار جور خوانده شده با تاء مثلثه که اکثر نسخ معتبره چنین ضبط کرده اند و با تاء مثناة و بعضی این لغت را صحیح دانسته اند و گفته اند که وزن فوعیل در کلام عرب یافت نشده مگر حوریت بتاء منقوطة فوقائیه چنانچه در قاموس نیز تصریح شده و با باء موحدّه تحتانیه چنانچه در بعضی از کتب مثل ناسخ التواریخ و غیره ضبط شده چنانچه ظاهر توریة هم چه عبری و چه ترجمه ان حوریب است و نسخ ظاهر الصّحة

ص: 347

در توریة و از بعض از معتبرین از علماء یهود هم تلفظ ان بباء موحدہ شیوع دارد و خود اینجانب هم برای العین هم در توریة عبری و هم در توریة فارسی دیده ام و هم در توریة عربی و مظنون داعی انست که حوریب صحیح باشد و شاید حوریت معرّب حوریت باشد و حوریتا نیز گفته شده

و ان کوهیست بزمین شام که موسی ع در اوّل خطاب انجا مخاطب شد و نیز گفته شده که ان کوهیست در مدین که شهر قوم شعیب بوده و ان روبروی تبوک است که محلی است میان مدینه طیّبه و شام و در انجا است چاهی که موسی ع برای دختران شعیب در انجا آب کشید و نیز گفته شده که ان کوه با طور سیناء یکی است و ان کوهی است مابین مصر و ایله و حوریت نام موضعی است در حوالی انکوه که ان کوه باو منسوبست و بنابراین عطف تفسیری میشود و نیز گفته شده که حوریت نام موضعی است که در ان سنگی بود حضرت موسی ع با عصای خود بانسنگ زد شکافته شد و از ان دوازده چشمه اب بیرون امد و این منزل قبل از رسیدن بوادی طور سینا بوده

فی الواد المقدّس بدل است از برای طور سیناء و جبل حوریت بدل اشتمال و ظرف دیگر است از برای کلمت یعنی تکلم کردی با رسول خودت موسی بن عمران در مقدسین بالای صداهای مقربین بالای ابرهای سفید نور بالای تابوت شهادت در عمود نار که اینها در کوه سینا بودند در کوه حوریت که

اینها در وادی مقدس بودند که همان بیابان سینا باشد که حضرت موسی با بنی اسرائیل در آنجا منزل کردند و در کوه طور رفته در حضور مشایخ کلام الهی را شنیدند و تورات و آیات عشر بر انجناب نازل شد و در آنجا خباء المحضر را بنا کرده و تابوت شهادت را در او گذاشته و بعضی گفته اند که وادی مقدس بیابانی است نزدیک بیت المقدس و آن وادی پاکیزه ایست و درخت زیتون در آن بسیار است و گفته شده که قبض روح موسی ع در آن وادی بوده

و در کتاب علل الشرایع است که از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال شد از وادی مقدس فرمود در جواب سؤال سائل که چرا انرا مقدس میگویند فرمود برای آنکه مقدس شده در آن ارواح و برگزیده شده در آن ملائکه و تکلم کرده است خدای تعالی در آن با موسی ع

فی البقعة المباركة ظرف بعد از ظرفست برای کلمت و مراد از آن قطعه زمینی بوده بر غیر هیئت زمین وادی پهلوی آن و گفته شده که برکت آن برای خصوصیتی است که برای موسی بود و گفته شده که آن خباء المحضر بوده در جانب راست طور و یا طرفیکه میمون و مبارکه بوده و این عبارت مقتبس از ایه شریفه در سوره قصص است که فرموده فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ

من الشَّجَرَة من در موضع ابتداء است برای غایت و گفته شده که من الشَّجَرَة بدل اشتمال است از فقره من جانب الطور الایمن زیرا که شجره در جانب طور روئیده شده و ان شجره ایست که موسی دید انرا و ان درختی بود که از پائین تا بالای ان سبز بود و از پائین تا بالای ان نور سفیدی احاطه داشته در نهایت اشتعال و برافروختگی و ان درخت عوسج یا عتاب بوده

و من الشَّجَرَة متعلق است بکلمت و کفعمی ره در شرح خود نقل نموده از بعضی که مراد از شجره عصای هرون بود چون بین اسباط مشاجره واقع شد و گفتند بحضرت موسی که هرون برادر خود را خلیفه نمودی بجهت دوست داشتن او و برگزیدی او را بر ما حضرت موسی جواب فرمود بلکه بامر خدا اینکار را کرده ام پس حضرت موسی گرفت عصای هریک از مشایخ اسباط را و همچنین عصای هرون را و نوشت بر هریک اسم صاحبش را و گذاردند در خباء المحضر پس عصای هرون که از بادام بود سبز شد و برگ آورد تا علامتی باشد از برای حاضرین و غائبین بر حقانیت هرون

مؤلف ناچیز گوید گرچه این قضیه واقع شده و حضرت موسی ع بامر خدا مامور باین کار شد ولی تفسیر شجره باین عصا خطا و خلاف نص قرآنست و همچنین برخلاف سایر تفاسیر و شروحو است که از برای ایندعاء نوشته شده

تذکره بودن خدا در شجره بر سبیل تمکن اجسام است زیرا که او جلت عظمته منزه

معنای مصر از مکان و مکانیاست بلکه مراد اینست که خداوند جلّ و علا ندا کرد موسی را و شنواید باو کلام خود را از درخت و ربوبیت خود را از جانب درخت بر او ظاهر ساخت پس شجره مظهر کلام خدا بوده

قوله ع و فی ارض مصر بتسع آیات بیتات

معنای مصر

یعنی و بمجد و بزرگواری تو انچنان مجد و بزرگواریکه ظاهر ساختی بان در زمین مصر بسبب نه نشانهای واضحات و معجزات باهرات قاهرات

اینجمله نیز عطف است بکلمت در صدر کلام و احتمال دارد که عطف باشد به فی المقدسین یعنی بمجد تو که تکلم کردی با موسی در مقدسین و در زمین مصر درحالتیکه متلبس بود به نه معجزه و نشانه و آنچه بعضی از شارحین گفته اند از سیاق کلام بنظر دور میاید زیرا که مجد خداوند در زمین مصر بهمان آیات نه گانه قرار داده شدند بتکلم و این فقره مقتبس است از ایه شریفه وَ ادْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ .

و مصر در لغت عرب بمعنی شهر است و در نزد عرف مملکتی است معروف که محل سلطنت فراعنه بوده و گفته شده که وسعت ان چهل روز در چهل روز بوده طولش از غربش تا استوان و عرضش از برقه است تا ایله و وجه تسمیه ان باین نام بمناسبت انست که بانی ان مصر بن ایلم بن حام بن نوح علیه السلام است و ان بهتر و پاکیزه ترین زمینها

است از حیث خاک و دورترین آن است از حیث خرابی و بسیار بابرکت است و باران در آن بسیار کم میبارد و از عبد الرشید بن صالح باکوتی در کتاب تلخیص الاثار او حکایت شده که اگر باران در آن سرزمین بیبارد موجب ضرر آنست

و در کتاب بستان السّیاحه از اخبار مصر ابراهیم بن وصیف شاه نقل کرده اول کسیکه باعث آبادی مصر و مالک آن گردید نقراوش بن مصرایم اول ابن کامیل بن راویل بن قابیل بن ادم ابو البشر بوده - و علت بناء آنرا چنین آورده که در میان اولاد هاییل و احفاد قابیل جنگی پیش آمد که در اثر آن اولاد قابیل شکست خوردند و در روی زمین پراکنده شدند و جمعی از ایشان بزمین مصر افتادند چون وسعت و نصارت آن مکان را دیدند بسیار پسندیده و در آنجا سکونت نمود و جاهای مناسب ساختند و چون نقراوش بزرگ قوم بود و در عمارت آنجا بیشتر سعی نمود لذا آنرا باسم پدر خود نام نهاد و بعد از اتمام مصر شهر اسوس را بنا کرد و تمام نمود و در تاریخ مصر است که شهر اسوس در محلّ منصوره بوده و ابن کثیر صاحب تفسیر گفته اول کسیکه بزمین مصر آمد شیث بن ادم ع بوده انگاه برادرزادهای او نیز متوجه آن دیار شدند و آن زمین را ایلول نامیدند و در کتاب اخبار مصر گفته که فرغان بن ارمالینون که آخرین شهریار ملوک بنی قابیل و معاصر با زمان نوح علیه السلام بود گرچه در عدل و داد بر سلاطین

پیشدادیان سبقت گرفته بود و لیکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و تا زمان طوفان نوح سلطنت کرد و با حضرت نوح ع دشمنی مینمود حکیمی داشت قلیمون نام بر مأل کار و عواقب امور دانا و بینا بود و دانسته بود بانوار علومیکه داشت عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد کرد لذا از فرغان اجازت طلبید و بعنوان رسالت بنزد حضرت نوح ع رفت و بعد از تشریف حضور بحضرت نوح ایمان آورد و دختر خود را با حام پسر نوح تزویجکرد و از ان دختر فرزندی نیک اختر بوجود آمد انرا بیصر نام نهادند و بعد از انقراض زمان طوفان زمین مصر را بیصر داد و در حق او دعای خیر کرد و همراه قلیمون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم با بیصر در مصر بسر میبرد و در منزل عریش از بیصر فرزندی تولد یافت نام او را مصر گذارد و چون جهت راحت سایبانی از حشیش بنا کرده بودند لهذا انجا را عریش نام کردند از انجا بدیار مصر آمده بصواب دید حکیم بیصر در انجا شهری بنا کرد و ان شهر را درسان نامید و لفظ درسان در لغت قبطنی بمعنای در بهشت است از عریش تا کنار رود نیل که پنج منزل بوده باغاتی دلکش و زیبا و بناهای پاکیزه ساختند و بسا زمان قصرهای دلگشائی پرداختند و خزاین بسیار و دفائن بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان دفن کرده بودند و حکیم بقوه علم بر انها مطلع بود بمصر بن بیصر خبر داد و جمیع خزائن و دفائن را جمع نمودند چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد سال رسید رخت از اینجهان بجهان جاودان بر بست خدای

در پیرامون مصر

تعالی پسری بمصر کرامت فرمود او را قبطیم نام کرد و قاطبه طبقات قبطیان از نسل قبطیم بودند و ابن زولاق در تاریخ خود گفته اول کسیکه بعد از طوفان بزمین مصر آمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصر نام داشت از حدّ سودان تا شهر شجر که قریب چهل منزل است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم بحیره تمام کرد و در ابادانی ان کوشش بی نهایت بکار برد و ان شهر تا زمان دولت اسلام دار الملک کشور مصر بوده و بیست و سه نفر از اولاد حام در انجا حکومت کردند و اسامی انها را در تاریخ خود شماره کرده در اینمختصر گنجایش ذکر ندارد

جغرافیای مصر

اقتباس از جغرافیای علی شمیم - مصر در شمال شرقی افریقا واقع است از شمال مجاور مدیترانه و از مشرق مجاور دریای احمر و از جنوب محدود بسودان و از مغرب بطرابلس و صحرای کبیر محدود است - بخش جنوبی و مرکزی مصر از دو رشته کوههای موازی تشکیل یافته و رود نیل در میان این دو رشته جاری است فاصله دو رشته کوه درّه ایست که هرچه بشمال پیشتر روند بر وسعت ان افزوده میشود

اب و هوای مصر

گرم و خشکست و سوزنده و باران در اغلب نواحی مصر نمیبارد و در بعضی از نقاط ان در اثر وزیدن بادهای مرطوب دریای مدیترانه در تابستان باران مختصری

ص: 354

در پیرامون مصر

میبارد و موجب اعتدال هوا میشود

اوضاع سیاسی مصر

کشور مصر یکی از قدیمترین کشورهای جهان است که تقریباً از پنجهزار سال پیش تاکنون همیشه آباد بوده و یکی از کانونهای تمدن انسانی محسوب میشود این سرزمین پس از آنکه قرنهای استقلال کامل داشته متوالیا بدست رومیان و اعراب افتاده و در خلال اینمدت گاهی از مزیت استقلال نیز بهره مند بوده تا آنکه محمد علی پاشا نامی از مردم کشور البانی بسرکردگی سپاه عثمانی بمصر آمده و کم کم در انجا نفوذ کاملی پیدا کرده و اساس حکومت مستقلی برقرار نمود که متدرجا در طریق استقلال پیش میرفت و در زمان جنگ بین المللی مصر رسماً از دولت عثمانی جدا شده و تحت الحمایه دولت انگلیس گردید این امر چون مخالف ارزوی مردم انکشور بود پس از یکرشته کشمکش های محلی و گفتگوهای سیاسی اندولت در سال 1922 میلادی استقلال مشروطی یافت و سرانجام ان در سال 1935 باستقلال کامل نائل گردید نخستین والی مستقل مصر محمد علی پاشا و نخستین خدیو بزرگ انجا اسمعیل پاشا و پدر ملکه فوزیه پهلوی فؤاد بوده

حکومت مصر

مشروطه و دارای مجلس النواب (مجلس شورای ملی) و مجلس الشیوخ (مجلس سنا) است و پادشاهی در خانواده محمد علی پاشا موروثی است

جمعیت فعلی مصر

ص: 355

از یکصد و چهل سال پیش فوق العاده زیادت‌تر و امروز تقریباً بیش از شانزده میلیون است و بیشتر از این جمعیت در قسمت اباد حاصل خیز مصر زندگی میکنند که بیش از سی و پنج هزار کیلومتر مساحت ندارد - این جمعیت مخلوطی است از نژاد سامی و حامی و مهاجرین مختلف که در زمانهای گذشته در انکشور آمده اند ولی در میان ایشان نژاد عرب غالب است بطوریکه اداب و رسوم کشور را کاملاً بوضع عربی درآورده

زبان مصر

در روزگار پیش زبان مصری بوده و بعد زبان یونانی در انجا رواج گرفته و چون اعراب بدانجا دست یافتند لهجه و زبان ایشان متدرّجاً غربی شده و این زبان در انجا وسعت پیدا کرد که امروز زبان رسمی تمام انکشور عربیست

دین رسمی مصر

اسلام است که قریب پانزده میلیون تابع دارد و بعد از ان عیسویان قبطی اند که دارای کلیسای مخصوصی هستند و با سایر مسیحیین چندان مربوط نیستند

شهرهای مهم مصر

قاهره پای تخت مصر است که تقریباً دارای یکمیلیون و سیصد و ده هزار نفوس میباشد و بزرگترین شهرهای افریقا است قاهره در نزدیکی خرابهای ممفیس پای تخت قدیم مصر بنا شده - اسکندریّه بندر بزرگ مصر است تقریباً هفتصد هزار جمعیت نفوس

دارد و از حیث جمعیت و اهمیت بزرگترین بندر افریقا است

فرهنگ مصر

با وجودیکه در آن کشور هنوز آموزش اجباری برقرار نشده و بیش از صدی بیست مردم آن از سواد بی بهره اند از یکصد سال پیش تاکنون بنگاههای فرهنگی مهم تاسیس یافته و از نظر آموزش عالی مصر اهمیتی خاص پیدا کرده

اکنون از تاریخ تاسیس دانشگاه فؤاد اول که انرا جامعة المصریة نیز میگویند بیست سال بیشتر نمیگذرد و باوجوداین یکی از مراکز مهم آموزش و پرورش در کشورهای اسلامی بشمار میرود - جامع ازهر هنوز شهرت دیرینه خود را حفظ کرده بلکه روش آن با پیشرفتهای عصر حاضر تطبیق یافته است

اوضاع اقتصادی مصر

رود نیل که زمینهای خشك منطقه صحرائی مصر را اب میدهد و هنگام طغیان سالیانه دشت و صحرا را از اب رفت حاصل خیز میپوشاند سبب حاصل خیزی سرزمین مصر شده و انرا یکی از کشورهای کشاورزی جهان ساخته جمعیت روزافزون مصر که از اول قرن هجدهم میلادی تاکنون سه بار مضاعف شده و از دو میلیون بشانزده میلیون رسیده مؤثرترین وسیله پیشرفت کارهای کشاورزی بوده - گندمیکه سالیانه برداشت میشود بده میلیون هکتولتر میرسد که برای میزان مصرف جمعیت روزافزون

و فرستادن بخارج کافی نیست و هر سالی هم مقداری از خارج حمل میکنند - جو که در روزگار فراعنه از ان اب جو میگرفتند هنوز غله پر مصرف مصر بشمار میرود - و ذرت که در تغذیه فلاحان مصری فوق العاده تاثیر دارد بمقدار زیاد کاشته میشود برنج را فقط در ناحیه دلتا میکارند و مقداری از محصول انرا بخارج میفرستند

محیط طبیعی مصر

برای کاشتن پنبه مساعد است زیرا رطوبت خاک و حرارت و خشکی هوای ان را بیش از هر کشور برای پیشرفت زراعت پنبه مستعد ساخته است در سالهاییکه محصول پنبه بی افت و خوب برداشته میشود مقدار ان بسیصد و شصت هزار تن میرسد

کاشتن نهال توت برای پرورش کرم ابریشم نیز نظر بمساعدت اب و هوا در مصر معمول شده ولی از حیث اهمیت رتبه پای محصولات دیگر نمیرسد

صنعت مصر

مصر چنانچه گفته شد يك کشور زراعتی بشمار میاید و بعللی چند از پیشرفت صنعت در انجا تا این اواخر جلوگیری شده است ولی پس از جنگ بین المللی و اعلان استقلال متدرجا کار صنعت نیز رواج یافته زدن و رشتن و بافتن پنبه در این کشور رونق کاملی یافته و شهر صنعتی محله الکبری یا منچستر مصر را با هفتاد هزار نفر سکنه بوجود آورده است - استخراج نفت در کنار دریای احمر و فسفات و شوره در

واجه های غربی روزافزونست - تمام محصولات ابریشم مصر تا چند سال پیش باروپا میرفت و اکنون در داخله کشور رشته و بافته میشود و کوشش و همت فوق العاده که اینروزها برای پیشرفت کار صنعت در مصر دیده میشود يك آینده صنعتی قابل توجهی را نوید میدهد

وسائل ارتباط مصر

شعبهای رود نیل قسمتهای دلتائی مصر را که پیشتر اباد و محلّ اجتماع سکنه است بیکدیگر مربوط میکند ترعه هائی هم که برای آبیاری در میان شعبها کنده شده رفت و امد را سهلتر میسازد - از پنجهزار و بیست و نه کیلومتر راه آهن کشور یکتقسمت مهمّ آن در ناحیه شهر دلتا و نقاط مهمّ فلاحتی است بیشتر برای فرستادن پنبه و محصولات دیگر بخارج بکار میرود - رود نیل تا قاهره بخوبی قابل عبور و مرور کشتیهای شطّی بزرگ است و قسمتهای دیگر نیز با وجود موانع طبیعی (اشار) یا بندهائی که برای آبیاری برودخانه بسته اند وسیله ارتباط ارزانی برای مردم مصر است تجارت مصر بیشتر با انگلستان و مهمترین صادرات انکشور پنبه است

قوله ع بتسع ایات بیتات

اشاره

ایات نگاهانه عبارت است از عصا و ید و بیضاء و قحطی و کمی میوها و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون چنانچه بعض از اینها را خداوند جلیل در این ایه مبارکه بیان

فرموده در سوره اعراف فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ و طبرسی ره فرموده که ایات تسعه عصا و ید و بیضاء و ملخ و قمل و ضفادع و خون و سنگ و دریا و کوه است که بالای سر انها نگاه داشته شد و این قول ابن عباس است و بعضی گفته اند که ایات تسعه خون و ضفادع و قمل و وحش و وباء و ملخ و تگرگ و ظلال ملبس بوده که وقتی بر فرعونیان روی داد ممکن نبود که هر کدام از ایشان که ایستاده بودند بنشینند و هرکدام نشسته بودند بایستند و مرگ ابکار و بعضی بجای مرگ ابکار طوفان را گفتند و در علل الشرایع از حضرت صادق ع روایت کرده که چون خدا با موسی تکلم فرمود تکلم کردنی و فرورستاد برای او تورات را و نوشت در الواح هر چیز را از روی موعظه و تفصیل هر چیز را بیان کرد قرار داد علامت پیغمبری او را در دستش و در عصایش و در طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون و شکافتن دریا و غرق کردن خدا فرعون و لشکر او را

و اما تشریح هر یک از اینها

بر سبیل اجمال بنا بر آنچه طبرسی ره و دیگران گفته و روایت کرده اند عصای موسی همان عصای حضرت ادم ع بود که چوب درخت اس بهشتی بود و ان بمیراث میان اولاد ادم در گردش بود تا انکه نوبت پیغمبری بجناب شعیب رسید انعصا را با چهل عصای دیگر از اباء و اجداد خود وارث شد و نزد او جمع بود تا وقتیکه جناب موسی ع

را داماد و اجیر خود قرار داد برای شبانی گوسفندان و موسی خدمت خود را تمام کرد و عازم رفتن مصر شد حضرت شعیب باو فرمود که داخل شود در خانه که عصاها در آن بود و یکی از آن عصاها را بردارد حضرت موسی ع داخل خانه شد که عصائی بردارد عصای حضرت ادم بدست او افتاد چون جناب شعیب فهمید که آن عصای ادم است برداشته فرمود این عصا را برگردان و عصای دیگری بردار تا سه نوبت این امر اتفاق افتاد و در هر نوبتی همان عصا بدست موسی میامد تا نوبت چهارم جناب شعیب دیگر امر ببرگرداندن عصا نکرد و عصای ادم بوراثت و استحقاق بدست موسی افتاد چون از جناب شعیب اجازه مرخصی طلبید و از مدین بیرون آمد و در بین راه اتشی را دید از درختی بالا میروید و رفت بجانب اندرخت بشرحی که قبلا ذکر شد صدائی از درخت بگوش موسی ع رسید که انّی انا الله ربّ العالمین و مامور شد که عصای خود را بیندازد و عصا را بر زمین انداخت اژدهائی شد مثل جانّ یعنی اژدهای کوچک که در کمال چالاکی حرکت و جست و خیز میکرد پس جناب موسی از آن ترسید و فرار کرد خطاب از جانب خدا باو شد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولى پس موسی ع دست در میان دهان آن انداخت و آنرا گرفت برگشت عصا شد و چون وارد مصر شد و فرعون و فرعونیان را دعوت نمود بحق و از او حجّت خواستند پس عصا را انداخت اژدهای بسیار بزرگی شد ظاهر و اشکار که هیچ راه شبهه برای

حاضرین از فرعون و قوم او باقی نماند پس گرفت ان اژدها قبه فرعون را میان دو لب خود و بین دو لب او هشتاد ذراع بود و طول ان هشتاد ذراع پس فرعون از تخت خود برجست و فرار کرد و خود را نجس نمود و مردم هم فرار کردند و فرعون داخل خانه شد و فریاد کرد که ای موسی بگیر این اژدها را من بتو ایمان میاورم پس موسی دست برد و اژدها را گرفت برگشت بصورت عصا شد

نکته ارشادیه

اگر کسی بگوید که خدا فرموده در اینموضع فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ و در موضع دیگر فرموده فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَرُ كَأَنَّهُمَا جَانٌّ ثُعْبَانِ اژدهای بزرگست و جانّ مار کوچک و این دو وصف با همدیگر اختلاف دارند و حال آنکه هر دو يك قصه است جواب گفته میشود اولاً قصه یکی نیست انجائیکه تعبیر بجانّ شده در ابتداء بعثت موسی بود انوقتیکه از مدین دور شد و مشاهده اتش از درخت کرد و از درخت خطاب باو شد که عصایت را بینداز بصفت مار نموده شد و قصه دوم زمان مواجهه و محاجّه با فرعون بوده که بصورت اژدهای بزرگ درآمد و ثانیاً تشبیه کردن او بجانّ برای سرعت حرکت ان بود و جست و خیز کردن ان با اینکه بصورت اژدهای بزرگ بود و در باب معجزه بودن اهمیت ان زیادتر است اگر بگوئیم هر دو یکقصه بوده لکن ظاهر اینست که این دو صفت در دو قضیه بوده است چنانچه ذکر شد

ص: 362

اجمالاً بعد از این وقعه فرعون از حضرت موسی علامت و نشانه دیگری خواست که دلیل بر صدق ادّعی موسی باشد حضرت دست خود را در گریبان خود فروبرد و بیرون آورد در حالیکه رنگ دست مبارکش سفید و نورانی بود چنان روشنی افکند که نورش بر نور افتاب غلبه داشت و حال آنکه موسی گندم گون بود پس دست خود را در استین برگرداند برنگ اوّل شد و اما در توریة چنین نقل شده که حضرت چون دست خود را بیرون آورد سفید و بی عیب بود و این قضیه را در ابتداء بعثت او بیان کرده و بعمل آوردن آن را در حضور فرعون ذکر نکرده و اینخلاف ظاهر قرآن است که فرموده فرعون گفت ان گفت جئت بایة فات بها ان كنت من الصادقین فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین و نزع یدہ فاذا هی بیضاء للناظرین و این یکی از موارد تحریف توریة است که از توریة کم شده باری با دیدن این دو ایت بزرگ فرعون و فرعونیان ایمان نیاوردند و چنانچه خدا در قرآن از ایشان حکایت کرده گفتند مهما؟؟؟ من ایه؟؟؟؟؟ فما نحن لك بمؤمنین فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدّم ایات مفصّلات فاستکبروا و كانوا قوما مجرمین در مجمع البیان در تفسیر این ایه از ابن عبّاس و سعید بن جبیر و قتاده و محمد بن اسحق بن یسار و در تفسیر قمی از حضرت باقر ع و حضرت صادق ع روایت کرده اند آنچه را که بعضی آن داخل بعضی دیگر از حدیثست و ترجمه فارسی آن اینست که چون ایمان آوردند سحره فرعون بموسی و برگشتند فرعون و هامان در حالیکه مغلوب شدند و ابا کردند

فرعون و قوم او مگر اقامت بر کفر را همامان گفت بفرعون که مردم ایمان آوردند بموسی ع از بنی اسرائیل پس هرکه باو ایمان آورده بگیر او را و زندانی کن پس فرعون بزندان فرستاد همه انهائیرا که بفرعون کافر شدند و بموسی ایمان آوردند پس خداوند قهار پی در پی بر انها عذاب فرستاد و مبتلا نمود ایشان را بقحطی و فساد میوها و فرستاد بر ایشان طوفان را که خراب نمود خانهای انها را بقسمیکه رفتند در بیابانها خیمه زدند و پر شد خانهای قبطیان از اب و داخل نشد قطره از اب در خانهای بنی اسرائیل و بقدری اب بر روی زمین ایستاد بقسمیکه قدرت بر خروج نداشتند پس گفتند بحضرت موسی بخوان پروردگار خود را که این بلیه را از ما دفع کند و دیگر باران نیاید ما بتو ایمان میاوریم و بنی اسرائیل را با تو میفرستیم پس جناب موسی ع دعا کرد و کشف کرب طوفانرا از انها فرمود باز ایمان نیاوردند و همامان بفرعون گفت اگر رها کنی بنی اسرائیلرا موسی بر تو غالب میشود و ملک تو را زایل میکند و در انسال از شدت باران و فراوانی اب گیاه و علف صحرا بسیار روئید و خوب شد و شهر انها فراوانی و ارزانی شد گفتند این شدت نبود مگر نعمت و فراوانی بر ما پس نازل کرد خدا بر انها در سال دوّم یا در ماه دوّم ملخ را پس خورد تمام زراعتها و درختها و میوهای انها را تا اینکه موهای سر و ریش انها را هم خورد و درهای خانهای انها و متاع های ایشان را هم خورد و لکن داخل در خانهای بنی اسرائیل نشدند و ضرری بانها نرسانیدند پس فرعونیان فریاد و ناله برآوردند و فرعون بسیار مضطرب

شد و گفت ای موسی بخوان پروردگار خود را که برطرف کند بلای ملخ را از ما تا واگذارم و رها کنم بنی اسرائیل را پس جناب موسی ع دعا کرد خداوند رفع بلای ملخ را از ایشان خود بعد از آنکه هفت روز مبتلا بودند از شنبه تا شنبه دیگر و بعضی گفتند که موسی بصحرا تشریف برد و بعضای خود اشاره کرد بجانب مشرق و مغرب پس برگشتند ملخها از همانطرف که آمده بودند بقسمیکه کانه اصلا نیامده بودند باوجود این باز همامان نگذاشت فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس نازل فرمود خدا در سال سوم یا ماه سوم قمل را که عبارت باشد از كك یا شپش یا سوس یا کنه های شتری بزرگ و احتمال قوی ان است که شپش باشد که از همه بلاهای گذشته سخت تر بود بر آنها بقسمیکه ابروها و مژگانهای چشمها و موهای سرهاشان و تمام بدنهایشان پر از قمل شد مثل اینکه ابله درآورده اند و خواب و قرار از آنها سلب شد صداها بناله و فریاد بلند کردند پس فرعون بجانب موسی عرض کرد بخوان پروردگار خود را که اگر دفع بلای قمل شد من از بنی اسرائیل دست برمیدارم و ایشانرا رها میکنم پس جناب موسی دعا کرد رفع قمل شد بعد از آنکه هفت روز مبتلا بودند از شنبه تا شنبه دیگر پس باز عهد را شکستند انوقت خداوند قهار در سال چهارم یا ماه چهارم ضفدع که قورباغه باشد بر آنها مسلط کرد بنحویکه تمام خانهای آنها پر از ضفدع شد و داخل در جامهای ایشان و ظروف طعام و شراب ایشان شده حتی در دیگهای طعام آنها داخل میشد و طعامهای آنها را فاسد نمود حتی دهان

که باز میکردند داخل دهانهاشان میشد بنحویکه بسیار عاجز شدند و بگریه و ناله و فریاد برآمدند و شکایت پیش جناب موسی ع بردند و عرض کردند ایندفعه توبه میکنیم و دیگر توبه را نمیشکنیم دعا کن که خدا این بلا را از ما برطرف کند و رفع ضفادع بشود باز جناب موسی ع دعا کرد بعد از عهد و میثاقها گرفتن رفع ضفادع شد بعد از آنکه یک هفته از شنبه تا شنبه دیگر مبتلا بودند باز عهد خود را شکستند لهذا در سال پنجم یا ماه پنجم خداوند آنها را مبتلا بخون نمود پس رود نیل برای قبطیان خون شد و برای سبطیان اب بود چون قبطی میاشامید خون بود و چون سبطی میاشامید اب بود و بسا میشد که قبطی بسبطی میگفت اب در دهان کن و در دهان من ریز پس سبطی چنین میکرد تا در دهان سبطی بود اب بود بدهان قبطی که میریخت خون میشد و هفت روز بهمین حال بود که بغیر از خون نخوردند و نیاشامیدند پس فرعون را عطش عارض شد و مضطربان شد که درختهای تر را بمکد چون میمکید اب درخت هم در دهان او خون میشد

و از زید بن اسلم روایت شده که خونیکه فرعونیان بان دچار شدند خون بینی بود بهر تقدیر باز آمدند نزد حضرت موسی و عرضه داشتند که دعا کن که بلائی خون از ما برطرف شود ما ایمان میاوریم و بنی اسرائیل را بسوی تو میفرستیم خدا این بلا را نیز از ایشان برطرف نمود باز نقض عهد کردند خداوند متعال حکایت حال آنها را در قرآن مجید میفرماید وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرَّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى اُدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ

لَئِنْ كَشَفْنَا عَنْكَ الرِّجْزَ لَتُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَتُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ

خلاصه آنچه از مجامع اخبار و اثار و از ایه شریفه مستفاد میشود انستکه پیش از خروج حضرت موسی و بنی اسرائیل این ایات نه گانه در مصر واقع شد بنحویکه مجبور شدند فرعون و فرعونیان که دست از بنی اسرائیل برداشتند و امر کرد فرعون که از مصر بیرون روند پس جنابموسی آنها را برداشته با کمال شتاب و عجله از مصر بیرون آمدند و بسیاری از اموال قبطیان را که در نزد ایشان بود از طلا و نقره و الات و اموال آنها را هم برداشته از مصر بیرونشدند باز فرعون پشیمان شده بجهت اخذ اموال از آنها و سیاست ایشان با لشکری در عقب ایشان بیرون آمد و عهد و پیمان خود را شکست پس باین سبب خدا او را در دریا غرق کرد با لشکرش چنانچه فرمود فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ و بعضی غرق فرعون و قومش را یکی از ایات نهگانه شمردند چنانچه از پیش گذشت و چون فرعون و فرعونیان با قوم موسی روبرو شدند بنی اسرائیل گفتند ما طاقت مقاومت با فرعونیان را نداریم و ماها را خواهند گرفت موسی ع از انجائیکه وثوق داشت بیاری خدا گفت اندیشه نکنید که ایشان بما نخواهند رسید و حاشا که بما برسند و چنین نیست که شما گمان کرده اید هست

با من پروردگار من که مرا راهنمایی کند بزودی و بنماید بمن راه نجات را پس وحی شد بموسی که بزن عصای خود را بدریای رود نیل که ان در میان ایله و مصر است و گفته شده که دریای قلزم است که در میان یمن و مکه است از طرف مصر پس موسی عصای خود را بدریا زد تا شکافته شد و دوازده راه در ان پیدا شد و اب از طرف راست و چپ ایستاد مثل کوه بزرگ چنانچه خدا میفرماید فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ یعنی هر قطعه از دریا مانند کوه بزرگی شد پس موسی و قومش عبور کردند و نجات داد خدا ایشان را از غرق شدن پس غرق فرمود فرعون و لشکر او را و بدرستیکه در این نشانه و معجزه بزرگی بود برای بینندگان و در توریة ایات تسعة را از باب چهارم تا باب دهم سفر خروج که در مصر واقع شده مبسوطا شرح داده با فی الجملة اختلافاتی که ملخص ان برای مزید آگاهی در اینجا ذکر میشود بعد از ذکر عصا و ید و بیضاء مرحله بیرون آمدن غوکها را از رود نیل که همان ضفادع باشد چنین ذکر کرده که تماما از رود نیل بیرون آمدند و داخل خانهای فرعون و فرعونیان شدند و در خانهای عبرانیان داخل نشدند و بعد از اینکه باز فرعون عبرانیان را رها نکرد خدا بموسی گفت که بهارون بگو که عصای خود را بلند کند و بر خاک زمین زند تا آنکه تمام خاک زمین شپشها گردند هرون دست خود را با عصایش دراز کرد خاک و زمین را زد که شپشها بانسان و حیوانات یافت شدند و بعد از این آمدن پشه را نقل میکنند که پشه بسیاری بخانه فرعون و فرعونیان درآمد

و تمامی مصر بسبب آن پشه ها زمينش ويران و اصلا داخل در خانهای بنی اسرائيل نشدند و بعد از آنکه باز فرعون بنی اسرائيل را رها نکرد خداوند مرگرا بر تمام حیوانات فرعونیان فرستاد که همه اسبها و الاغها و شترها و گاوها و گوسفندهای فرعون و فرعونیان هلاک شدند و بحیوانات عبرانیان آسیبی نرسید و چون باز فرعون دل او سخت شد و بنی اسرائيل را رها نکرد خدا بموسی و هرون گفت از خاکستر تور دست خود را پر کنید و انرا موسی در نظر فرعون باسماں پاشید و بر تمامی زمین مصر گرد شد هم بانسان و هم بحیوان دملها و ابلها درآوردند پس باز فرعون بنی اسرائيل را رها نکرد خدا بموسی گفت که در صبحدم سحرخیزی نموده در حضور فرعون بایست و باو بگو که خداوند خدای عبرانیان چنین میفرماید که قوم مرا رهائی ده تا آنکه مرا عبادت کنند و الا دست خود را بلند کرده تو را با قوم؟؟؟؟ میزنم و از زمین منقطع خواهی شد و بتحقیق تو را برپا نمودم تا آنکه قدرت خود را بر تو ظاهر سازم و اسمح در تمامی عالم مشهور شود ایا تا حال بر قوم من تکبر نموده ایشانرا رهائی نخواهی داد اینک فردا در اینزمان تگرگ بسیار شدیدی را که مثل آن در مصر از روزی که بنیاد شده تا بحال عارض نشده میبارانم و خداوند بموسی گفت که دست خود را بسوی اسماں دراز کن تا آنکه در تمامی زمین مصر تگرگ بر انسان و حیوان و تمامی سبزه های صحرا که در مصر است فرود آید موسی عصای خود را بسوی اسماں بلند کرد و خداوند با رعد تگرگرا فرستاد که آتش بزمین فرود آمد و خداوند

تگرگ را بزمین مصر بارانید و تگرگ شد چنانچه ایش در میان تگرگ ملفوف بود و تگرگ در تمامی زمین مصر بارید و هرچه که در صحرا بود از انسان و حیوان زد و تمامی سبزه‌های صحرا را زد و درختان صحرا را شکست و در زمین کوش که بنی اسرائیل در آن بودند تگرگ نبود و فرعون فرستاده موسی و هرون را خواند و ایشانرا گفت که ایندفعه گناه کردم و خدای تو عادل است اما من و قومم ظالمیم خداوند را استدعا نمائید تا انکه رعد و تگرگ خدائی نشود که شما را رهائی دهم که زیاده نخواهید ایستاد پس موسی از نزد فرعون از شهر بیرون رفته دستهای خود را پیش خداوند فرش کرد و رعد و تگرگ موقوف شد دیگر بار فرعون گناه کرده دل خود را سخت گردانید و بنی اسرائیل را رها نکرده پس باد شرقی وزید یگروز و یکشب هنگام طلوع صبح خداوند عالم ملخ را بر آنها فرستاد بنحویکه روی زمین را مستور کرده بنوعی که دیدن روی زمین ممتنع شد و آنچه از تگرگ از سبزیها و درختها و میوها باقی مانده بود تمام نمود که دیگر هیچ باقی نماند باز فرعون اظهار پشیمانی نمود طلب عفو و استدعای رفع ملخ نمود حضرت موسی دعا نمود خداوند قادر متعال باد غربی را فرستاد که تمام ملخها را برداشته بدریای احمر ریخت که دیگر هیچ ملخی در حدود مصر باقی نماند باز فرعون عصیان کرده بنی اسرائیل را رها نکرد پس حضرت موسی ع بامر خداوند متعال دست خود را بجانب آسمان کرد و در تمامی زمین مصر تاریکی و ظلمت غلیظی تا؟؟؟ شد و یکدیگر را نمیدیدند و هیچکس تا سه روز از جای خود برنمیخواست اما

تمامی بنی اسرائیل در مسکنهای ایشان نور بود و بعد از آن بتفصیلی که در توریة است خداوند موت ذریع بر فرعونیان فرستاده و همان شب فرعون و فرعونیان و تمامی مصریان فریاد عظیمی برآوردند زیرا که خانه که میّتی در آن وجود نداشت نبود و به بنی اسرائیل اصلا ضرری نرسید بعد از اینواقعه فرعون بنی اسرائیل را رها کرده فرعون و فرعونیان آنها را بتعجیل از مصر بیرون کردند که خمیرهای خود را در حمامه بدوش خود بسته با طلا الات و نقره و لباسهای بسیار از مصریان برداشته از مصر بیرون آمدند اما از راه بیابان این است ملخّص آنچه از توریة استفاده شد

و استفاد از این

جملات منقوله از توریة بنحو تخلیص و تلخیص انستکه ایاتی که در مصر واقع شد اینها بوده عصا و ید و بیضاء و بیرون آمدن غوکها که ضفادع باشند از رود نیل و تسلیط قمل که شپش باشد و آمدن پشه و مرگ حیوانات و بیرون آوردن دمّل و ابله و باریدن تگرگ و آمدن ملخ و مبتلا شدن سه روز بظلمت و موت ذریع که همان موت اِبکار باشد

و اینها یازده ایه میشوند پس ایات تسع باید عبارت باشد از غیر عصا و ید و بیضاء باعتبار اینکه ظهور آنها بدست موسی هنگام بیرون آمدن از مدین بوده با هنگام بودن در مدین قریب به بیرون آمدن در حوریب بوده در مکان مقدّس که خدا با او تکلم کرده و مبعوث شد بدعوت فرعون و انجا عصا و ید و بیضاء باو داده شد چنانچه

مفصلاً در توریة مذکور است و در احادیث و اخبار حقه مسلمانان هم ذکر شده و آیات تسع عبارتست از ان آیاتیکه بدایة ظهور آنها در زمین مصر بدست حضرت موسی ع بوده و ان غیر از ید و بیضاء است چنانچه ذکر شد

قوله ع و یوم فرقت لینی اسرائیل البحر

اشاره

یعنی و بمجد و شرافت وسیع تو در روزیکه شکافتی برای بنی اسرائیل دریای نیل را اینجمله نیز عطف است بفقرات سابقه و معطوف علیه کلمه الّذی است یعنی و بمجدک فی یوم فرقت و اینفقره اشاره است به ایه شریفه **وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ تَا** اخر ایه و بعضی مشدد و از باب تفعیل قرائت کرده اند برای مبالغه و گفته اند که راههای دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد دوازده راه بود بعدد اسباط دوازده گانه و مراد از بنی اسرائیل فرزندان یعقوبند که او را اسرائیل نام بوده و یعقوب لقب انجنابست و شاید اصح عکس اینقول باشد و معنی اسرائیل صفوة الله یا عبد الله باشد و در تفسیر قمی

چنین روایتشده که چون موسی نزدیک دریای رود نیل رسید و فرعون هم بموسی نزدیک شد اصحاب موسی و قومش گفتند فرعون و فرعونیان ما را دریافتند یعنی بما رسیدند موسی گفت حاشا که ایشان بما برسند بدرستیکه پروردگار من با من است و زود باشد که مرا راهنمایی کند در دریا اجمالا یوشع بن نون وصی موسی برخواست و گفت بموسی یا نبی الله فرمان پروردگار تو چیست و تو را بچه امر فرموده موسی گفت عبور کردن

از دریا پس یوشع اسب خود را راند در میان اب و خدا وحی فرستاد بموسی که بزن عصای خود را بدریا پس موسی عصای خود را بدریا زد دریا شکافته شد و اب بر روی هم ایستاد مانند کوه بزرگ و دوازده راه در دریا پیدا شد و هر سبطی از طریقی راه پیش گرفتند و اب مشبک شد در میان ایشان بنحویکه همدیگر را میدیدند

قوله ع و فی المنبجسات الّتی صنعت بها العجائب فی بحر سوف

اشاره

این جمله نیز عطف است بفقرات سابقه یعنی قسم بعزّت و شرف و مجد و کرامت وسیع تو در روزی که جاری کردی نهرها و چشمه ها را و بجا آوردی در آن نهرها امور عجیبه و معجزات غریبه را در دریائیکه بعید القعر بود یعنی گودی آن زیاد و تک آن دور بود

منبجسات عبارتست از چشمهائیکه حضرت موسی ع از سنگ جاری نمود بزدن عصا بران و اینمعنی مناسبت ندارد با فقره بعد که فی بحر سوف باشد زیرا که آن ظرف است برای صنعت بها العجائب و منفجر شدن چشمها از سنگ در منزل ذو المحنه بوده نه در دریا و اینمنزل پیش از نزول بوادی طور سینا بوده در موضع حوریت بلی اگر فی بحر سوف با او استعمال شده بود که عطف بر المنبجسات باشد مناسبت داشت ولی در هیچ نسخه با او دیده نشده پس باید عمل کنم در روز شکافتن دریا که گویا هر یک از شعبهای دوازده گانه اب مانند چشمه جاری مینمود

که صنعت عجائب بشکافتن و مشبک نمودن دریا و عبور دادن بنی اسرائیل و غرق نمودن فرعون باشد چنانچه در قرآن مجید بیان شده
فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانقلب فکان کلّ فرق کالطود العظیم یعنی پس وحی کردیم بموسی که بزن عصایت را به دریا
پس شکافته شد دریا و قطعه قطعه شد و هر قطعه مانند کوه بزرگی شد

بهر تقدیر در اینمقام دو مطلب استفاده میشود یکی آنکه انسنگی باشد که حضرت موسی عصا بر آن زد و دوازده چشمه اب ظاهر شد
بشماره اسباط چنانچه در قرآن تصریح شده که برای هر سبطی چشمه معین شد کفعمی ره روایت کرده که این سنگرا حضرت موسی از کوه
طور همراه برداشت و با خود آورد و انسنگی بود مرتع که دارای چهار طرف بود و از هر طرف سه چشمه جاری میشد در جدولی بجانب
سبطی که این چشمه مخصوص او بود و مجموع آنها دوازده سبط بودند که از دوازده فرزند یعقوب ع بودند

و از این عباس نقل شده که سنگ کوچک مشبکی بوده که در توبره خود می گذاشته و همراه خود میبرد پس بهر منزلیکه میرسیدند و نازل
میشدند بهمان عصائیکه دریا را شکافته بود بانسنگ میزد پس چشمها از آن جاری میشد و بعضی گفته اند که آن سنگ نرمی بود که هر روز
ششصد هزار نفر را اب میداد که شماره مردان بنی اسرائیل بود که با موسی از مصر بیرون آمدند پس هنگامیکه فارغ میشدند و میخواست
موسی که انرا حمل کند باز با عصا میزد اب از آن قطع میشد

پوشیده نماناد که برداشتن موسی سنگرا از کوه طور سینا منافات ندارد با اینکه اینمطلب پیش از نزول در بیابان سینا بوده زیرا که ممکن است گفته شود طور سینا کوهی بوده ممتدّ که در منزل ذوالمحنه هم بوده و انسنگ را از انجا برداشته در منزل بعد در بیابان سینا که روبرو و مقابل کوه طور بوده و همراه داشته با انکه ان سنگ از کوه طور هنگام توجّه او بمدین و مبعوث شدن به پیغمبری با خود همراه برده و در مخلّاط گذاشته زیرا که از مجموع آیات و اثار چنین ظاهر میشود که عبور حضرت موسی ع در حین مراجعت از مصر از همان منازل بوده که هنگام رواوردن بمصر عبور فرمود که از جمله انمنازل حوریت و طور سینا بوده

در بحار الانوار فرموده که انفجار و انبجاس هردو بیکمعنی است و نقل از طبری کرده که انبجاس بمعنی انفتاح بتوسعه و کثرتست و نیز در بحار از تفسیر حضرت عسکری ع روایتکرده که چون قوم موسی در بیابان گرفتار شدند عطش بر ایشان زوراور شد بنحویکه صداهای خود را بضجّه و شیون بلند کردند و گریه کنان نزد موسی از تشنگی شکایت نمودند و گفتند ای موسی ما از تشنگی مردیم پس دعا کرد و گفت الهی بحق محمّد سیّد الانبیاء و بحق علیّ سیّد الاوصیاء و بحق فاطمة سیده النساء و بحق الحسن سیّد الاولیاء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادة الازکیاء لَمَّا سَقِيتَ عِبَادَكَ هُوَلاءِ پس چون موسی خدا را باینذوات مقدسه قسم داد وحی فرستاد خدا بسوی او که عصای خود را بسنگ زد دوازده چشمه اب از ان منفجر شد دانست که هر قبیله از بنی اب که از اولاد یعقوب بودند بدانند مشرب خود را بنحویکه مزاحم همدیگر نشوند

و در توریة در باب هفدهم از سفر خروج راجع بشکایت قوم موسی بموسی از عطش حکایترا باینعبارت یاد کرده که تمامی جماعت بنی اسرائیل بحکم خداوند طیّ منازل کرده از صحرای سین کوچ کردند و در رفیدیم اردو زدند و اب نوشیدن برای قوم نبود قوم با موسی منازعه کرده گفتند ما را اب بدهید تا بنوشیم موسی بدیشان گفت چرا با من منازعه میکنید و چرا خداوند را امتحان مینمائید و در انجا قوم تشنه اب بودند و قوم بر موسی شکایتکرده گفتند چرا ما را از مصر بیرون آوردی تا ما و فرزندان و مواشی ما را بتشنگی بکشی انگاه موسی نزد خدا استغاثه نموده گفت با اینقوم چکنم نزدیکست که مرا سنگسار کنند خداوند بموسی گفت پیش روی قوم برو و بعضی از مشایخ اسرائیل را با خود بردار و عصای خود را که بدان نهر را زدی بدست خود گرفته برو همانا من در انجا پیش روی تو بر ان صخره که در حوریب است میایستم و صخره را خواهی زد تا اب از ان بیرون آید و قوم بنوشند پس موسی بحضور مشایخ اسرائیل چنین کرد و انموضع را مسّه و مریبه نامید بسبب منازعه بنی اسرائیل و امتحانکردن ایشان خداوند را

مطلب دوّم کیفیت غرق شدن فرعون است که در تفسیر صافی در ذیل ایه شریفه **وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَ أَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ** نقلکرده که چون موسی رسید بدریا که قلزم یا رود نیل باشد از جانب خداوند عالم باو وحی شد که بگو بنی اسرائیل که تجدید کنند عهد بتوحید را باقرار قلبی بذکر محمّد سیّد عبیدی و امائی و اعاده کنند ولایت علیّ اخی

محمد و اله الطاهرین و بگوید اللهم جوّزنا متن هذا الماء پس بدرستی که اب محوّل بزمین میشود پس قوم موسی گفتند ما قرار کردیم از خوف مرگ از فرعون و تو میخواستی ما باینکلمات داخل بدریای گود شویم و نمیدانیم از برای ما چه روی خواهد داد پس کالب بن یوحنا که سوار بر اسبی بود بعرض رسانید که یا نبی الله خدای تو فرمان داده که اینکلمات را بگوئیم و باب زینم موسی فرمود بلی عرضکرد تو هم امر میکنی مرا باینمطلب فرمود بلی پس کالب توقّف نمود و تجدید توحید خدا نمود و اقرار بنبوّت محمد و ولایت علی علیهما و علی الهما الطیبین الطاهرین السلام نمود پس گفت اللهم بجاههم جوّزنی علی متن هذا الماء و ان خلیج چهار فرسنگ بود پس اسب خود را راند داخل دریا شد و متن دریا از برای او مثل زمین نرم گشته تا رسید باخر خلیج پس بکمال سرعت برگشت و بنی اسرائیل گفت اطاعت کنید فرمان موسی را بدرستی که ایندعا کلید درهای بهشت است و موجب بسته شدن درهای جهنّم و موجب نزول رزق و جالب رضاء رحمن است از عباد و امام خودش پس بنی اسرائیل ابا نموده گفتند ما سیر نمیکنیم مگر بر روی زمین پس وحی فرستاد خدا بموسی که اضرب بعصاك البحر و قل اللهم صل علی محمد و اله الطیبین لَمَا فَلَقتَه ففعل فانقلق و ظهرت الارض الی اخر خلیج یعنی بزن عصای خود را بدریا و بگو خدایا رحمت فرست بر محمد و ال طیبین او بشکاف دریا را پس دریا شکافته شد و زمین تا اخر خلیج ظاهر شد پس جناب موسی فرمود اکنون داخل شوید جواب گفتند که این زمین ته دریا گل است و ما میترسیم که در گل بمانیم پس خداوند متعال بموسی فرمود بگو اللهم بحق محمد و اله الطاهرین

جَفَّهَا پس حضرت موسی ع اینکلام گفت که خداوند متعال فرستاد باد صبا را و خشك نمود زمین را پس حضرت موسی فرمود اکنون داخل شوید جواب گفتند یا نبی الله ما دوازده قبیله هستیم از اولاد دوازده پدر هرگاه داخل دریا شویم قصد میکند هر قبیله از ما تقدّم بر قبیله دیگر را و ایمن نیستیم از وقوع نزاع و شرّ در میان ما هرگاه از برای هر فرقه از ما راه علی حده باشد هر ایمن می‌شویم از آنچه خائف هستیم پس امر کرد خداوند متعال جناب موسی را که بعضای خود دوازده موضع را بزند بعدد دوازده سبط و بگوید اللهم بجاه محمد و اله الطیبین بین لنا الارض و ابسط الماء عنّا پس دوازده طریق ظاهر شد و قعر دریا بباد صبا خشك شد و هر قطعه از اب مانند کوه بزرگی شد چنانچه خدای تعالی میفرماید فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اصْدِرْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ و فرق بکسر اسم است برای آنچه جدائی در آن پیدا شود و طود بمعنی کوه است - پس فرمود حضرت موسی که داخل شوید گفتند چون هر فرقه از ما از راهی داخل شویم از حال همدیگر خبر نداریم که چه برای ماها رو میدهد خطاب رسید از جانب خلاق عالم بموسی که بعضای خود بزن بر هر طودی و قطعه از اب تا مشبك شود و همدیگر را ببینند موسی گفت اللهم بجاه محمد و ال محمد الطیبین لَمَّا جَعَلْتَ فِي هَذَا الْمَاءِ طَبَقَاتًا وَاسِعَةً يَرَىٰ بَعْضُهُمْ بَعْضًا پس از آن بنی اسرائیل داخل دریا شدند وقتی باخر دریا رسیدند فرعون و قوم او هم داخل شدند وقتی همه آنها داخل دریا

شدند و اول آنها خواست بیرون بیاید خدایتعالی امر فرمود دریا سر بهم نهاد و همه آنها غرق شدند و اصحاب موسی آنها را میدیدند پس عبرت بگیرد ایصاحبان بصیرت

قوله ع و عقدت ماء البحر فی قلب الغمر كالحجارة

و جاوزت بنی اسرائیل البحر و تمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا

یعنی و بستی اب دریا را مانند سنگ زمانیکه دریا را شکافتی برای قوم موسی وقتیکه اب بر روی هم سوار شد یعنی انرا مانند پلی قرار دادی تا قوم موسی از زیر ان عبور کنند و در گذرانیدی اولاد یعقوب را از دریا و نجات دادی ایشان را و تمام کردی وعده نیکوئی خود را بر ایشان بواسطه صبریکه کردند بر اذیت و آزارهای فرعون

عقد بمعنای بستن و قلب شیئی باطن شیئی را گویند و غمر اب بسیار را گویند که بمناسبت شدت زیادی بپوشد آنچه را که در باطن او است و مجلسی ره فرموده که شاید مراد از اینعبارت اشاره باشد بزوزنهائیکه قوم موسی بزیر اب همدیگر را از آنها میدیدند و مجاوزة بمعنای اخراج از حدّ است چنانچه شیخ بهائی ره در تعلیقات خود بر تفسیر بیضاوی در تفسیر ایه شریفه چنین فرموده و جاز الوادی یجوز اذا قطعه و خلفه ورائه و بحر

از سعه و گشایش است و بجیره شتری را گویند که شکاف پوست او وسعت داشته باشد و تبحر در علم بمعنای توسعه در علم است

و این فقره اشاره است بایه شریفه وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ وَ گفته شده که عبور دادن موسی بنی اسرائیل را از دریا در روز عاشورا بوده بعد از هلاکشدن فرعون و بزرگان قوم او و بنی اسرائیل امروز را روزه شکر گرفتند

و اشاره است بایه شریفه وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا در سوره اعراف و هردو فقره راجع است بقسمتی از حکایت که قبلاً ذکر شد

قوله ع و اورثتهم مشارق الارض

اشاره

و مغاربها الّتی بارکت فیها للعالمین و اغرقت فرعون و جنوده و مراکبه فی الیم

یعنی و بمیراث دادی ایشان را مشرقهای زمین مصر و شام را و مغربهای انزمین را چنان زمینیکه برکت دادی در ان زمینها از برای جهانیان از نهرها و چشمه ها و انواع میوها

ارث دادن خدا زمین را بنی اسرائیل

و سایر نعمتهای بسیار و غرق نمودی فرعون و لشکرهای او را و چهارپایان او را که بران سوار بودند در دریا

قره اولی مقتبس است از ایه شریفه وَ أَوْثَرْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَوْنَ بِمِصْرَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا ه و مرجع ضمیر در اورثتھم بنی اسرائیلند که در فشار فرعون و لشکریان او بودند که خداوند بعد از هلاک فرعون و قومش ایشان را مکنت داد و وارث و متصرف شدند مشارق و مغارب زمینی را که در آن بودند یعنی زمین مصر و شام را که فراعنه و عمالقه در آن تصرف میکردند پس بنی اسرائیل بعد از هلاکت آنها در جمیع نواحی شرقیه و غربیه آن تصرف نمودند بهر قسمیکه میخواستند و آن زمین و نواحی آن برکت داده خدا بود بانواع گیاهات و نباتات و زراعات و میوها و چشمه سارها و نهادهای جاری و نعمتهای انرا ادامه داد خدا بر انبیاء و گفته شده که مراد از برکت عامه اینست که بیشتر پیغمبران در آن زمین مبعوث شدند و شریعتشان در تمام جهانیان منتشر شد و آن سرزمین مبادی کمالات و خیرات دینی و دنیوی بوده و خدا وعده نصر و فتحیکه بنی اسرائیل داده بود بحکم وَ نُزِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ خداوند تفضل در حق ایشان تمکین دادن ایشان بسبب صبر کردن ایشان بر شدائد قوم فرعون از کشتن اسیر کردن و وضع جزیه بر ایشان تا اینکه بر ایشان غالب و وارث ملک آنها شدند

ص: 381

و فقره ثانیه نیز مقتبس است از ایه شریفه فَأَخَذْنَاہُ وَ جُنُودَہُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ کہ اشاره است بکیفیت غرق فرعون و لشکریان او و اسم فرعون ولید بن مصعب بوده و فرعون لقب او است زیرا کہ پادشاهان عمالقه را فراغنه میگفتند چنانچه از پادشاهان روم قیصره و از پادشاهان فرس اکاسره و از پادشاهان افریقا ژرژ و از پادشاهان چین فغفور و از پادشاهان ترک بخاقان تعبیر میشده

و فرعون زمان موسی ولید بن مصعب یا مصعب بن ولید بود یا مصعب بن ریّان و فرعون زمان یوسف ریّان بوده و میان فرعون موسی و فرعون یوسف را بیشتر از چهارصد سال گفته اند و چون فراغنه سرکش و متعدّی از حد خود بودند از اشخاص سرکش متعدّی تعبیر بمتفرعن میشود و فراغنه از بقیّه قوم عاد بودند و جنود بمعنی لشکریان و مراکب بمعنی اسبها است و در بعضی از نسخ مواکب بواو ضبط شده و ان جمع موکب است یعنی سوار شدن برای زینت و سان و نمایش داده است و مراد در اینجا لشکریان فرعون است و یم دریائی را گویند کہ از زیادتی عمق و گودی ته ان معلوم نشود و بعضی گفته اند کہ ان لجة البحر است کہ عبارت از وسط و معظم دریا باشد و این دو فقره نیز راجع است بقسمت دیگر از حکایتی کہ قبلا ذکر شد راجع بهلاکت فرعون و فرعونیان و نجات یافتن موسی و قوم او

قوله عليه السلام و باسمك العظيم الاعظم الاعظم

یعنی و تورا میخوانم یا سوگند میدهم باسم بزرگ تو که بزرگتر است صفات ان و بزرگتر است افعال ان از همه اسماء تو و غالب و ارجمندتر است بنحویکه معادل نشود انرا چیزی و صفات ان بزرگی کامل است و جامع انواع خیر و شرافت است و میخوانم و یا سوگند میدهم تورا بحق مجد و بزرگواری تو انچنان بزرگواری که بان تجلّی کردی بظهور قدرت و بزرگی خود برای موسی هم سخن خود در کوه طور که واقع در بیابان سیناء است بر او باد تحیّة و درود شرح اینکلمات قبلا ذکر شد لذا از تکرار ان خودداری میشود و تکرار اعظم در اینجا نیز برای تاکید در عظمت خدا است یا برای اینکه از شأن مستصرخین تکریر نام صریخ است که مشعر باشد بشدّت نازله و کثرت احتیاج بر استغاثه و استعانت

و نیز اینجمله مقتبس است از ایه شریفه فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ اِه که در سوره اعراف است و ان اشاره بصفت ذات و جلال خدا است و مشعر بر یاریکردن او است اولیاء خود را نعمتهای خود و تجلّی عبارتست از ظهور قدرت و بزرگی حق سبحانه و تعالی در عالم شهادت بصورتی از صور موجودات انعالم که غیر پیغمبر هم بتواند انرا مشاهده کند مانند تجلّی حق در طور سیناء بصورت آتش که از پس ان آتش مخلوق کلام مخلوق

خدا را حضرت موسی شنید و مانند تجلی خدا در ابر سفید در خباء المحضر در مواقع کثیره که از پشت ان کلام خدا را حضرت موسی و هرون بلکه سایر بزرگان بنی اسرائیل هم می شنیدند و مثل تجلی حق در کوه طور بخلق بادهای سخت و صاعقه و دود که لَمَّا تجلی ربه للجبل جعله دگًا و خزّ موسی صعقا یعنی چون تجلی کرد پروردگار موسی مر کوه را گردانید انرا از هم پاشیده و گردید و افتاد موسی بیهوش و مانند تجلی خدا در سنگ ریزها و بسخن آمدن آنها و مانند تجلی او در ماه بشکافته شدن ان بدست خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و بسیاری از جاها و امور دیگر و در جمیع آنچه بان تجلی شده امری بوده حادث و کلام مسموع از ان نیز کلامی بوده مخلوق نه اینکه تجلی حقتعالی در جسمی از اجسام بنحو حلول یا اتحاد باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و عما یصفه الجاهلون

و اگر در بعضی از کلمات بزرگان از علماء دیده شود که حق در انبیاء و اوصیاء و کمّالین از اولیاء تجلی کرده مقصود حلول و اتحاد نیست بلکه اتّصاف شخص نبی یا وصی یا ولیّ است بجمیع کمالات و تعینات جمیع اسماء و صفات و باعتبار این جامعیت که مرتبه ولایت است او را خلعت خلافت بخشیده است خدایتعالی و تاج کرامتی بر سر گذارده که اتّی جاعل فی الارض خلیفه یا مزید اختصاصی است برای ان ولیّ که عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی اذا قلت بشیء کن فیکون که دو گواه است بر اینمطلب و غلات و سائر فرق که تجلی حق را حلول و اتحاد گمان میکنند و مظهر تجلی را معبود خود میپندارند غلط و

خطاء محض است پس معنای فقره دعا چنین میشود بمجد و بزرگواری تو که ظاهر کردی بان ایات خود را برای موسی که هم سخن تو بود و ان ایات و نشانهایی بود که احداث کردی در کوه طور از برای او و این تجلی و ظهور برای موسی هنگامی بود که قوم او باو گفتند لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة - یا حتی نسّمع کلام الله و قوم موسی هفتصد هزار نفر بودند از میان ایشان اختیار کرد هفتاد هزار نفر را و از ایشان اختیار کرد هفتصد نفر را و از ایشان هفتاد نفر را و آنها همه را با خود بکوه طور سیناء آورد و برحسب خواهش ایشان بر زبانش جاری شد که ربّ ارنی انظر اليك و خطاب رسید که لن ترانی یعنی هرگز مرا نخواهی دید لکن بکوه نگاه کن اگر توانست بجای خود قرار گیرد پس بسیار دور است که تو مرا ببینی در تفسیر صافی از تفسیر عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده که چون موسی ع خواهش دیدن خدا را نمود وعده کرد خدا با او که در موضعی بنشیند پس امر فرمود ملائکه را که دسته دسته بر او بگذرند با برق و رعد و صاعقها پس هر دسته که بر او میگذشتند بدن موسی بلرزه در میامد و میپرسید که ایا پروردگار من در میان شما است جواب میشنید که او میاید ایموسی پسر عمران بتحقیق سؤال بزرگی کرده

و نیز

از ان کتاب از حضرت باقر ع روایت نموده که چون موسی اینسؤالرا کرد و همان جواب را شنید پس موسی بالای کوه رفت درهای آسمان باز شد و ملائکه دسته بدسته بجانب او آمدند درحالتیکه در دستهای ایشان عمودهایی بود که بر سر آنها نوری بود و فوج فوج بر او میگذشتند و میگفتند ای

پسر عمران ثابت باش پس بتحقیق سؤال بزرگی کرده پس بهمان حال موسی ایستاده بود تا آنکه تجلی کرد پروردگار ما جلّ جلاله پس گردید کوه از هم پاشیده و نرم شده و موسی غش کرد پس چون خدا روح او را باو برگردانید و بهوش آمد گفت خدایا منزّهی تو از اینکه بچشم سر دیده شوی و من تأبم بسوی تو و من اول از گروندگانم

الحاصل مراد از تجلی خدا ظهور اثار معرفت او است از مصنوعاتش در دلهای بندگان تا گواه بر وحدانیت او باشند و در جمیع مخلوقاتش اثار عظمت و جلال او ظاهر و اشکار است و هر يك از موجودات از ذره تا ذره بحسب تفاوت استعداد و قابلیت در معرفت و شناسائی خدا متفاوتند یعنی از ایشان تا صفت را نبینند صانع را بچشم دل نمیبینند و بعضی صفت و صانع هر دو را باهم می بینند و بعضی از صانع پی بمصنوع میبرند و اول صانع را می بینند و بعضی جز صانع چیز را نمی بینند

فائدة مهمّة

بدانکه خدایتعالی بچشم سر دیده نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت فلذا ناچاریم از اینکه آیات رؤیت را تاویل کنیم از دو جهت بزرگ یکی آنکه اگر بخواهیم این آیات را بظاهر خود باقی گذاریم منجرّ بجسم دانستن خدا میشود و تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً زیرا که دیدن خدا را بچشم معقول نیست مگر در جهت بعثت جسم بودن و جوهر بودن و عرض بودن ان مرئی و خدایتعالی هیچ يك از این سه نیست و دیگر آنکه کسیکه در جهتی باشد

ص: 386

محالست که بتواند کسیرا که در جهت نیست ببیند و اگر کسی بگوید که خدا در جهت نیست و ما را می بیند چرا جایز نباشد که ما او را ببینیم جواب این است که خدا ما را بآلت چشم نمی بیند بلکه رؤیت او عین علم او است و بعلاوه آیات قرآنیّه و اخبار متواتره ماثوره ناطق است باینکه خدا بچشم سر دیده نمیشود زیرا که چشم سرالت دیدن جسمانیات است پس محال است که خدا بچشم سر دیده شود لذا تعلیق محال بمحال ما را ناچار میکند که آیات رؤیت را تاویل کنیم

و اما نکته دیگر راجع باینفقره از دعاء بدانکه در ایندعاء در بعضی فقرات قبل بمجدك الذی کلمت به فرموده و در اینجمله بمجدك الذی تجلیت به فرموده برای انستکه ذکر تجلی بعد از تکلم مشتمل است بر فوائد عظیمه در تفصیل مجاری مجد و جلال پس چنین گمان نرود که تکرار کلمه بمجدك و سایر جملاّتی که در ایندعاء و امثال ان مکرر شده غیر مستحسن است بلی تکرار در حالی غیر مستحسن است که در ان مزید فائده نباشد نه در همه جا چنانچه قطع نظر از عقل و نقل در عرفیات هم مبرهن است که در جاهائیکه مزید فائده باشد تکرار کمال مطلوبیت را دارد

قوله ع و لبراهیم خلیلک علیه السلام من قبل فی مسجد الخیف

اشاره

ص: 387

در لغت و نسب ابراهیم

ابراهیم اسمی است عجمی و از برای ان لغاتیست ابراهیم و ابراهام و ابراهم و ابرهم و ابرام و بمعنی پدر مهربان و پدر خلق نیز گفته شده و کفعمی ره گفته ابراهیم لفظی است ارمانی و ان اصلا سریانی است مرگب است از ابرم و معنای ان پدر خلق است و هاء از برای تعمیم است و برای ان او را پدر خلق گفته اند که اکثر امتهانسیشان باو منتهی میشود و اولاد او از حدّ و حصر بیرونند و او پسر تارح بحاء مهمله پسر ناحور است و از برای معجمه وراء مهمله و همزه مشبعه پیش از زاء جد مادری او بوده و گفته شده است که عموی او بوده و عرب عمورا بر پدر اطلاق میکنند

و عمر ابراهیم

صد و هفتاد و پنجسال بوده و چون خدا او را از ائش نمرود نجاة داد با قوم خود از زمین بابل بارض مقدسه هجرت کرد و رفت بجانب حرّان و در انجا منزل نمود و وقتیکه اسمعیل را پیدا کرد عمر او هشتاد سال بود و اسمعیل را از کنیز مصری که هاجر نام او بود بوجود آورد و اسحق را در صدسالگی از ساره پیدا کرد و ساره در انوقت نودساله یا هشتادساله بود و گفته شده است عمر ابراهیم بدویست سال رسید و جبرئیل چهارصد مرتبه بر او نازل شد و وفات او در مزرعه جیرون بوده و در همانجا مدفون شد و انمزرعه را خریده بود و ملك متصرفی او بود و ساره زوجه او هم در همانجا وفات یافت و مدفونه شد و گفته شده که تولّد ابراهیم سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هیوط ادم بوده و بده پشت بنوح پیغمبر ع میرسد و سلسله نسب او از اینقرار است ابراهیم بن تارح بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفحشد

ص: 388

بن سام بن نوح ع و کنیه او ابو محمّد و ابو الانبياء و ابو الضيفان است و او اوّل کسی است که باب استنجا کرد و مسواک کرد و شارب خود را زد و اوّل کسی است که موی سفید در صورت او بیرون آمد و اوّل کسی است که ختنه کرد و اوّل کسی است که ازار پوشید و اول کسی است که طرید را رواج داد و اوّل کسی است که مضیف یعنی مهمانخانه باز کرد

و از القاب او

خلیل است بمعنی صدیق و دوست و ان از خلت بضم است بمعنی صداقت و محبت مخصوص خلل ناپذیر چنانچه شاعر عرب گفته

قد تخلّلت مسلک الرّوح منّی *** و به سمّی الخلیل خلیلا

فاذا ما نطقت كنت حدیثی *** و اذا ما سکت كنت القلیلا

و یا از خلت بفتح است بمعنی حاجت و فقر و او را بدینجهت خلیل گفته اند که فقط احتیاج خود را بسوی خدا برده و بغیر او اظهار حاجت نکرده و مؤید اینمعنی است خبری که در عیون اخبار الرضاع از حضرت صادق ع روایت کرده که مضمون ان اینست فرمود جز این نیست که خدا ابراهیم را خلیل خود خواند و خلیل کسی را گویند که در محبت او خللی نباشد و نیز مؤید اینمعنی است حکایتی که از او نقل شده که چون نمرود او را در آتش انداخت جبرئیل در انحال باو گفت ایا حاجتی داری فرمود بتو حاجت ندارم جبرئیل گفت پس از خدا حاجت خود را بخواه گفت علمه بحالی حسی من مقالی و اینست معنای تسلیم

و مؤید معنی اوّل حکایتی است که روایت شده در تفسیر علی بن ابراهیم قمی

از حضرت صادق ع که حضرت ابراهیم ع صاحب عائله زیادی بود و خرج مطبخ او زیاد بود رفیقی داشت در مصر در هر سالی میفرستاد و بقدر احتیاج از او خوردنی و طعام میگرفت تا اینکه سالی غلامان و شتران خود را بنزد انرفیق فرستاد برای گرفتن طعام در انسال انرفیق معتذر شد و طعام برای او نفرستاد غلامان با شترهای خالی برگشتند چون رسیدند بزمین رمل زاری از روی اینکه خجالت میکشیدند از مردم که بی طعام وارد شوند ظرفهای خود را پر از رمل کرده و بر شتران بار کردند و نزد ابراهیم آمدند و او را از نیاوردن طعام و این حيله آگاه کردند پس ابراهیم از نیاوردن طعام مهموم و مغموم شد که چه فکری کند برای طعام مهمانان و اهل و عائله و قادر بر فراهم کردن طعام هم نبود عائله او بخيال طعام درب جوالهای رمل را باز کردند دیدند مملو از بهترین اردها است پس ساره زوجه حضرت ابراهیم فرمان داد تا خبازان نانها طبخ کردند و غذا برای مهمانان و عائله آماده کردند در انحال حضرت ابراهیم خوابیده بود چون از خواب بیدار شد بوی طعام بمشامش رسید از ساره پرسید که این طعام از کجا است گفت این از طعامی است که دوست مصری تو داده ابراهیم گفت این از نزد خلیل من خدا است پس بهمین جهت خدا او را خلیل خود خواند

و گفته شده که وجه ملقب شدن او بخلیل برای کثرت سجود او بوده و نیز گفته شده برای بسیاری صلوات فرستادن او بر محمد و آل محمد بوده و بعضی گفتند بجهة اینکه

هرگز سائلیرا ردّ نکرد و هرگز از غیر خدا سؤال نکرد و بعضی گفتند بواسطه اطعام طعام کردن او و نماز شب خواندن او بوده در وقتیکه مردم در خواب بودند و گفته شده

که چون ملائکه بر او میهمان شدند و غذا برای ایشان آورد فرمود بایشان که چون میخورید بسم الله بگوئید و چون فراغت حاصل میکنید الحمد لله بگوئید پس جبرئیل که رئیس آنها بود گفت برای خدا است که این شخص را خلیل خود بگیرد و از برای هر يك از اینوجوهی که گفته شده روایات بسیاری از پیغمبر ص و حضرت صادق و حضرت هادی ع رسیده و صدوق ره در کتاب علل الشرایع نقل کرده و ممکن است گفته شود که چون محبت ابراهیم ع با خدا خالص بود و امتحان نیکو داد که از انجمله ذبح فرزند او اسمعیل ع که احدی را از او عزیزتر نمیداشت و از انجمله بذل تمام مال خود را بمحبت اسم خدا که از جبرئیل شنید و از انجمله انقطاع او از غیر خدا که اینها کاشف از کمال تسلیم و توحید و معرفت او بوده و خلت ثمره و نتیجه اینها است از اینجهت خداوند حقیقه او را خلیل خود خوانده نه فقط برای جنس مناسبات ظاهریه

بدانکه اینجمله از دعای شریف نیز اشاره است بایه شریفه وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ در سوره انبیاء و تجلی خدا در مسجد خیف برای ابراهیم وقتی بوده که اسمعیل را در زمین منی خواست ذبح کند و از جانب راست مسجد جبرئیل قوچ بهشتی را برای ابراهیم آورد که انرا بدل از اسمعیل ذبح کند و از جانب چپ مسجد ندائی شنید که یا اِبْرَاهِيمَ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا اِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ چنانچه در عیون اخبار الرضا و خصال صدوق

و کتاب کافی روایت شده و مراد از من قبل یعنی پیش از موسی و هرون و یا پیش از محمد و اما مسجد خیف بفتح خا و سکون یاء بلندی دامنه کوه را گویند که سیل انرا نگیرد و بمعنی ناحیه نیز آمده و شاید مسجد را باینجهت خیف گویند که در ناحیه منی واقع شده و هر پست و بلندی را نیز خیف گفته اند و از مصباح المنیر نقل شده که بین الجبلین را خیف گویند - و مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله در منی در زمان انحضرت نزد مناره بوده که در وسط مسجد است و نزدیکی ان بجانب قبله بقدر سی ذراع از طرف چپ و سی ذراع از طرف راست و سی ذراع از عقب بوده و روایت شده که هزار پیغمبر در انجا نماز گذارده اند و مستحب است برای شخصی که در انجا وارد میشود شش رکعت نماز بگذارد هر دو رکعت بیکسلاط و مراد از تجلی در مسجد خیف خطابات الهی بوده بپسندیده رحمت و برکت و اظهار قدرت بفرستادن گوسفند قربانی و سایر خطابات و مکالمات الهی با او در انمکان شریف

ترجمه اینفقره از دعاء

یعنی و میخوانم یا سوگند میدهم تو را بمجد و بزرگواری تو از برای ابراهیم دوست تو که ظاهر ساختی پیش از این در مسجد خیف که در زمین منی نزدیک مکه است

و لبراهیم خلیلک عطف است بر لموسی یعنی بمجدک الذی ظهر لبراهیم خلیلک من قبل موسی او من قبل محمد ص فی مسجد الخیف و در حدیث است که خداوند ابراهیم را ببندگی گرفت پیش از انکه او را ببیغمبری بگیرد و او را بنبوت گرفت پیش از انکه برسالت بگیرد و او را

برسالت گرفت پیش از آنکه بخلّت بگیرد پس چون او را خلیل خود گرفت فرمود انی جاعلك للناس اماما

قوله ع و لاسحق صفيك في بئر شيع

ترجمه اسحق ع

یعنی و میخوانم یا سوگند میدهم تو را بمجد و بزرگواری تو که بان تجلی که کردی برای اسحق برگزیده خودت در چاه هفت گوسفند یا چاهی که شیوع دارد یا نزد چاهی که معروف بچا اعوان و اشیاع بوده یا در محل هفت چاهی که مورد معاهده حضرت اسحق و ابی مالک بوده اینجمله نیز عطف بعد از عطف است برای لموسی یعنی و بمجدك الذی تجلیت به لاسحق

بدانکه

جناب اسحق ع پسر کوچک و وصی حضرت ابراهیم ع بوده و پنجسال از برادر خود اسمعیل کوچکتتر بود و مادر او ساره بوده که بزبان عبرانی او را سارای میگفتند که عقیم یعنی نازا بود چون حضرت ابراهیم ع با ساره روانه کنعان شدند خداوند عالم عهد نمود با ابراهیم که این زمین را بنسل تو خواهم داد از نهر مصر تا نهر بزرگ نهر فرات و غلبه میدهم شما را بر قبایل و ساره زوجه حضرت ابراهیم را فرزندی نمیشد و او را کنیزی بود مصری بنام هاجر پس ساره با ابراهیم ع عرضکرد که خدا حبس کرده است مرا از ولادت نزدیکی کن با کنیز من شاید تو را از او اولادی شود و اینمقدمه پس از گذشتن مدت ده سال از سکونت ایشان در کنعان واقع شد پس چون ابراهیم ع با هاجر نزدیکی کرد حامل شد و اسمعیل از او تولد یافت و چون نود و نه سال

از سنّ او گذشت خداوند با او عهدی بست چنانچه بعد از این شرح داده خواهد شد و پس از آن در سنّ صدسالگی جناب اسحق ع متولد شد

وصفّی اخصّ از خلیل است بمعنی صاف شده از نقایص و صافی هر چیزی انستکه خالص از نقایص و کدورات باشد

و تجلّی خدا برای اسحق در بئر شیع بوده که در انجا وحی شد باسحق که مرو بجانب مصر و در انجا ساکن مشو و بزیمینی که من میگویم و برای تو مفتوح مینمایم و مبارک میکنم فرود ای بتو عطا میکنم جمیع اینزمین را و بنسل تو و تمام میکنم وعده را که باپراهیم کرده ام و ذریه تو را مانند ستارگان آسمان زیاد میکنم

و بئر شیع بدانکه در بیشتر نسخه ها شیع را بکسر شین معجمه و یاء مشاة تحتانیه ضبط کرده اند و بعضی گفته اند که ان ماخوذ از شاعت الناقه است اذا رمت ببولها یا از شیع است که بمعنی اصحاب و اعوان باشد و در بعضی از نسخ بسین بی نقطه و باء است که سبع بمعنی هفت باشد اجمالاً- اگر بلغت عرب بخوانیم همان بئر سبع باید خواند زیرا که بئر بمعنی چاه و سبع بمعنی هفت است چنانچه علامه مجلسی ره هم از ظاهر توریة چنین درک کرده و اظهر دانسته چنانچه اصحّ بودن این اظهارت بر متتبع پوشیده نیست و اگر

بلغت عبری هم باشد بئر شیع است زیرا که بئر بکسر باء و کسر همزه در لغت عبری بمعنی چاه است و سبع بشین نقطه دار مفتوحه و باء مفتوحه بمعنی هفت است و تفاوت لغت عربی

با عبری بقدر تفاوت لفظ عربی با عبری است زیرا که لغت عبری نزدیکترین لغات است بعربی و اینمعنی بر اهل تفحص و تدرّب پوشیده نیست مثلاً سین بی نقطه را در لغت عبری شین و شین را سین میگویند مانند شبع و سبع و اشمعیل و اسمعیل و موشه و موسی و تشع و تسع و عاشر و عاسار و کاف را در بسیاری از مواضع خا میگویند مثل ابو مالک که بعبری ابی مالخ گویند و سلام علیک را بعبری شالام عالخ گویند و بعضی بئر سبع بکسر سین و سکون یا ضبط کرده اند بمعنی تشنگی چنانچه از جوهری نقل شده که گفته السبع بالكسر الظماء یعنی چاهی که بجهت رفع تشنگی است یا از باب تسمیه شیئی باسم ضدش

و اما وجه تسمیه سبع

گفته شده که ان چاهی است که حضرت ابراهیم ع کنده بود و پادشاه انحدود در انزمان که ابو مالک نام داشته انچاه را پر کرده بود پس حضرت اسحق ع از او درخواست نمود که انرا خالی کند و حضرت اسحق با او معاهده بست باینکه هفت چاه خالی کند بدینمناسبت انرا بئر سبع گفتند یا بنا بر آنچه در توریة است که حضرت اسحق با اصحاب ابو مالک نزاع کردند بر سر انچاه پس هفت گوسفند بایشان داد و با ایشان صلح کرد از اینجهت انچاه را بئر سبع گفتند

و از ثعالی روایتشده که چون حضرت ابراهیم ع از ترس پادشاه مصر بجانب شام هجرت کرد پس سبع که از اراضی فلسطین بود رسید و در انجا از خوف لشگر شام فرود آمد و چاهی حفر کرد و در انجا مسجدی بنا کرد و اب انچاه بغایت شیرین و گوارا بود و گوسفندان

خود را باب ان چاه سیراب میکردند مدتی مدید ابراهیم در انجا سکونت داشت اهل انحدود در مقام اذیت و ازار انحضرت برآمدند پس حضرت ابراهیم از انجا بشهری از شهرهای فلسطین رفت که انشهر قَطّ نام داشت و در میان رمله و ایلیا واقع بود پس از انکه انحضرت از سبع هجرت کرد اب چاه خشک شد اهل سبع از رفتن ابراهیم پشیمان شدند در عقب او روانه شدند و از انحضرت خواهش کردند برگردد بسوی ایشان حضرت ابراهیم مسؤل ایشانرا نپذیرفت پس بانحضرت خبر دادند که اب چاه خشک شد حضرت ابراهیم هفت رأس گوسفند بایشان داد از گوسفندهای خود و فرمود این گوسفندها را بنزد چاه ببرید تا اب پیدا کند بهمان حالیکه بود پس از ان اب بخورید وزن حائض نزدیک انچاه نرود پس گوسفندها را برداشته برگشتند بر سر چاه برسیدن گوسفندها در کنار چاه اب چاه بحالت اول برگشت و از ان اب شرب میکردند تا انکه روزی زن حائضی در کنار چاه آمده و یکمشت از ان بصورت خود ریخت اب چاه خشک شد و تا بحال دیگر اب درنیاورده است

مؤلف ناچیز گوید در وجه تسمیه انمحل بسبع در باب بیست و یکم از سفر پیدایش توریة است که ابراهیم ابی ملک را تنبیه کرد بسبب چاه ابی که خادمان ابی ملک بزور از او گرفته بودند ابی ملک گفت نمیدانم کی این کار را کرده و تونیز مرا خبر ندادی و من هم تا امروز شنیده بودم و ابراهیم گوسفندان و گاوان گرفته بایی ملک داد و با یکدیگر عهد بستند و ابراهیم هفت برّه از گلّه جدا ساخت و ابی ملک بابراهیم گفت این هفت برّه ماده که جدا ساختی چیست

گفت این هفت بره ماده را از دست من قبول فرمای تا شهادت باشد که اینچاه را من حفر نمودم از این سبب انمکان را بئر سبع نامیدند زیرا که در انجا با یکدیگر قسم خوردند و در باب بیست و ششم توریة است که فلسطینیان بر اسحق حسد بردند و همه چاههایی که نوکران پدرش در ایام پدرش ابراهیم کنده بودند فلسطینیان آنها را بستند و از خاک پر کردند و ابی ملک باسحق گفت از نزد ما برو زیرا که از ما بسیار بزرگتر شده پس اسحق از انجا برفت و در وادی جرار فرود آمده در انجا ساکن شد و چاههای اب را که در ایام پدرش ابراهیم کنده بودند و فلسطینیان آنها را بعد از وفات ابراهیم بسته بودند اسحق از سر نو کند و آنها را مسمی نمود بنامهایی که پدرش نامیده بود و نوکران اسحق در انوادی حفره زدند و چاه اب زنده در انجا یافتند و شبانان جرار با شبانان اسحق منازعه کرده گفتند این اب از ان ما است پس انچاه را عسق نامید و چاهی دیگر کردند همچنان برای ان نیز جنگ کردند و انرا سطنه نامید و از انجا کوچ کرده چاهی دیگر کند و برای ان جنگ نکردند انرا رحوبوت نامیده گفت اکنون خداوند ما را وسعت داده و در زمین بارور خواهیم شد پس از انجا بئر سبع آمد در همان شب خداوند بر وی ظاهر شده گفت من خدای پدرت ابراهیم هستم ترسان مباش زیرا که من با تو هستم و تو را برکت میدهم و ذریّت تو را بخاطر بنده خود ابراهیم فراوان خواهم ساخت و در انجا مذبحی بنا نهاد بنام یهوه و نام را در انجا خواند و خیمه خود را برپا نمود و نوکران اسحاق چاهی در انجا کردند و ابی مالک باتفاق یکی از اصحاب خود اخرات

نام وفیکل که سپهسالار او بود از جرار بنزد او آمدند و اسحق بدیشان گفت چرا نزد من امید با آنکه با من عداوت نمودید و مرا از نزد خود را ندید گفتند بتحقیق فهمیده ایم که خداوند با تست پس گفتیم سوگندی در میان ما و تو باشد و عهدی با تو ببندیم تا با ما بدی نکنی چنانکه بتو ضرری نرساندیم بلکه غیر از نیکی بتو نکردیم و تو را بسلامتی روانه نمودیم و اکنون مبارك خداوند هستی انگاه بر ایشان ضیافتی برپا نمود و خوردند و اشامیدند بامدادان برخواسته با یکدیگر قسم خوردند و اسحق ایشان را وداع نمود پس از نزد وی بسلامت رفتند و در انروز چنان افتاد که نوکران اسحق آمده او را از ان چاهی که میکنند خبر داده گفتند اب یافتیم انرا شبعه نامید از اینسبب انشهر تا امروز بئر شبع نام دارد

و بنابر آنچه در فصل بیست و یکم از سفر پیدایش راجع بقضیه اسمعیل و هاجر ذکر شده بئر شبع در زمین پاران است که بعربی فاران نوشته میشود

و ان قضیه اینست که گفته و از پسر کنیز نیز امتی بوجود اورم زیرا که او نسل تست بامدادان ابراهیم برخواسته نان و مشکی از اب گرفته بهاجر داد و انها را بر دوش وی نهاد و او را با پسر روانه کرد پس رفت و در بیابان بئر شبع میگشت و چون اب مشک تمام شد پسر را زیر بوته گذاشت و بمسافت تیر پرتابی رفته در مقابل وی بنشست زیرا گفت موت پسر را نبینم و در مقابل او نشسته او را بلند کرد و بگریست و خدا او را پسر را بشنید و فرشته خدا از

اسمان هاجر را ندا داد ویرا گفت ایهاجر تو را چه شد ترسان مباش زیرا که خدا او از پسر را در انجائیکه او است شنیده است برخیز و پسر را برداشته او را بدست خود بگیر زیرا که از او امتی عظیم بوجود خواهم آورد و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه ابی دید پس رفته مشک را از اب پر کرد و پسر را نشانید و خدا با ان پسر میبود و او نمو کرده ساکن صحرا شد و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای پاران ساکن شد

قوله ع و ليعقوب نبيك عليه السلام في بيت ايل

معنای ایل

یعنی و میخوانم یا سوگند میدهم تو را بمجد و بزرگواری تو که تجلی کردی بان برای یعقوب پیغمبرت در خانه خدا یا در بیت المقدس

اینجمله نیز عطف است بر لموسی یعنی و بمجدك الذی تجلیت به ليعقوب يعقوب ع فرزند اسحق بن ابراهیم خلیل است ملقب باسرائیل است و اسرا بلغت عبری بمعنی عبد است و ایل بمعنی الله یعنی عبد الله و همچنین است جبرائیل و میکائیل که جبر و میکا را نیز بمعنی عبد گفته اند و مترادف دانسته اند اگرچه مترادف بودن آنها بعید بنظر میاید و طبرسی گفته که جبرائیل بمعنی عبد الله و میکائیل بمعنی عبید الله است زیرا که جبر بمعنی عبد است و میک بمعنی عبید و گفته اند که این اسماء سریانی هستند و گفته شده این اسماء عجمی هستند معرب شدند

و بیت ایل خانه بوده که حضرت یعقوب از سنگ بنا کرد هنگام رفتن او نزد خالوی خود جهت تزویج دختر او که مسجد و معبد او باشد و او را بنام خدا بنا کرد نه بجهت

معاش و سکونت و انجناب یعقوب نامیده شد برای اینکه با برادرش عیص توام در يك شکم بودند عیص در اول تولد یافت و یعقوب در عقب او آمد در حالتیکه پاشنه پای عیص را گرفته بود و پاشنه پا را در لغت عرب عقب گویند از اینجهت باین اسم نامیده شد و عیص پدر روم شد و یعقوب پدر بنی اسرائیل و ابو الاسباط شد و هرکدام از آنها یکصد و چهل سال عمر کردند و یعقوب اسم عجمی و غیر منصرفست بعلت علمیت و عجمه یا معرفه بودن و عجمه و حضرت اسحق ع بیعقوب نظر خاصی داشت و در حق او دعا کرد و طلب رحمت و برکت نمود و مادر یعقوب از ترس اینکه مبادا بعد از اسحق از عیص ضرری بیعقوب وارد اید از حضرت اسحق خواهش نمود که یعقوب را بفرستد نزد برادر خود لابان که خالوی یعقوب بود تا آنکه دختر خالوی خود را تزویج کند حضرت اسحق خواهش او را پذیرفته جناب یعقوب را از بئر سبع روانه حرّان کرد و تجلی خدا برای یعقوب در همین سفر شد و کیفیت ان باین نحو بوده که چون حضرت یعقوب از بئر سبع متوجه حرّان شد در بین راه افتاب غروب کرد شب را در همانجا خوابید در عالم خواب دید ملکی از ملائکه در نزد او ایستاده و پیغام خدا را باورسانید که خدا میفرماید منم خدای ابراهیم پدر تو و خدای اسحق این زمینی که در ان خوابیده من بتو خواهم داد و بنسل تو و آگاه باش که من با توام و هرجا که روی تو را محافظت میکنم و تو را برمیگردانم باین بلاد و تو را ترك نمیکنم تا آنکه وفا نمایم برای تو آنچه را که بتو وعده داده ام پس جناب یعقوب ع

از خواب بیدار شد و گفت نور خدا در اینموضع بود و من نمیدانستم و نیست اینمحل مگر خانه خدا و این در آسمان است پس صبح که شد انسنگهائیکه شب در زیر سر داشت برداشته و دگه بنا نمود و روغنی بر سر آن ریخت و انموضع را بیت ایل نامید و بعد از آن نذر کرد که اگر خدا با من باشد و مرا در اینراه محافظت کند و نانی بمن بدهد که بخورم و رختی که بپوشم و سلامت برگردم بخانه پدر و خدا ولی و ناصر من باشد ایندگه را که بنا کردم از برای من خانه خدا باشد یعنی معبد من باشد و آنچه خدا بمن روزی نماید عشر انرا براه خدا دهم و روانه شد بنزد خالوی خود و راحیل و لینا دو دختر خالوی خود لابان را بزنی گرفت و چنان ظاهر میشود که در شریعت ابراهیم جمع بین دو خواهر جائز بوده و ایه شریفه وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ اشاره بهمین عمل یعقوب است

و کفعمی ره از عماد اصفهانی نقل نموده که بیت ایل بیت المقدس است ولی بعید بنظر میاید و معنائی که قبلا ذکر شد اقرب بصواب است و الله اعلم

قوله ع و اوفیت لابراهیم بميثاقلك و لاسحق بحلفك

اشاره

و ليعقوب بشهادتك و للمؤمنين بوعدك و للداعين باسماءك فاجبت

یعنی و بحق بزرگواری تو که وفا کردی از برای ابراهیم عهد و پیمان خود را که بعوض توحید خالص کامل انجناب مرتبه نبوت و ولایت را در انبزرگوار برقرار فرمائی تا روز قیامت و وفا نمودی از برای اسحق بسوگند بر برکت و پیغمبری در اولاد انحضرت و وفا نمودی از برای یعقوب باعطاء درجه شهادت یا شهادت و اخبار بر حیوة یوسف یا شهادت دادن انحضرت و خبر دادن بنجاة اولاد انحضرت از مصر و قوت و شوکت و کثرت ایشان و منصرف شدن بسیاری از بلاد و نواحی مصر و شامات را - و بزرگواری تو که وفا نمودی از برای مؤمنین وعدهای خود را که وعده اجر و ثواب بر اعمال صالحه و وعده بر استجابت دعاهاى ایشان باشد و وعده بر نصرت و ظفر آنها و غلبه اسلام در زمان ظهور قائم ال محمد عجل الله تعالی فرجه و بمجد و بزرگواری تو که وفا نمودی از برای کسانی که تو را خواندند بنامهای تو و توسل بان نامها جستند پس اجابت فرمودی دعوت آنها را

در اینجملات از دعاء شریف بچند مطلب اشعار شده یکی از آنها وفا کردن بعهد و پیمانی بوده که با ابراهیم بسته و یکی سوگند و عهدی که با اسحق بسته و یکی وفا نمودن بوعده که بیعقوب داده و یکی وفا نمودن بوعده هائی که بمؤمنین داده و یکی وفا نمودن بانچه بخوانندگان خدا بنامهایش داده تشریح هر يك از آنها در ضمن مطلبی بیان میشود با بیان آنچه در ان محتاج بیان است

بدانکه ممکن است که مراد از وفا کردن بمیثاقیکه خدا با ابراهیم بسته ان عطا کردن فرزند باشد باو در غیر وقت خود که مراد اسحق ع باشد و یا انکه مراد بشارت دادن خدا است او را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب و یا انکه مراد از ایفاء بمیثاق اعطاء ذریه طیبه است باو که از جمله ایشان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله باشد و حضرت امیر المؤمنین و عتره طیبین و طاهرین انجناب و مستمر شدن نبوت و رسالت بوجود مقدس خاتم الانبیاء و وصایت باولاد انجناب و منحصر شدن تمام ملل یملت انحضرت و یا مراد اعطاء صلوات و سلام است از برای او تا اخر دهر چنانچه خدایتعالی فرموده وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و از حضرت باقر ع روایت شده که مراد بشارت باسمعیل است بهاجر و یا انکه مراد امامت باشد که در نسل او است تا روز قیامت چنانچه در قرآن بان اشاره شده است بقول خدایتعالی وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ وَ بَعْضَى

از شارحین گفته اند که معنی این فقره از دعا چنین است که و عطا کردی ابراهیم را در عوض حقّ ابتلای او بانش نمود و ذبح فرزند میثاق و پیمان خود را که فرمودی إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَنِّي الذُّمَّ وَ الْعِيبُ وَ عَلْتُ تَعْبِيرُ شَدْنِ از این قول بمیثاق و عهد برای انستکه هر يك از اینها در اصل عقدی است که متّصف بصفة

عزم و نیت باشد و بعضی از مفسرین گفته اند که این ایه دلیل است بر اینکه فاسق صلاحیت امامت را ندارد و چگونه صلاحیت امامت را داشته باشد کسی که جایز نبوده باشد حکومت و فرمانروائی او و مقبول و نافذ نباشد شهادت او و واجب نباشد اطاعت او و قبول نشود نماز او

مطلب دوم در آنچه راجع باسحق است

بدانکه مراد از سوگند یاد کردن خدا سوگندی باشد که یاد فرمود که فرزندان اسحق را هلاک نکند و یا آنکه مراد برکت دادن ذریه او است و گفته شده است که مراد از این سوگند در مقابل حق ابتلای اسحق بوده است بسبب ذبح و صبر کردن او و اینقول صحّتی ندارد زیرا که روایات بسیار از ائمه اطهار علیهم السّلام وارد شده باینکه ذبیح اسمعیل بوده نه اسحق حکایت شده که عمر عبد العزیز اموی فرستاد نزد عالم مسلمی از علماء یهود که در شام بود تا از حالات ذبیح سؤال کند انعام یهودی در جواب گفته بود که ذبیح اسمعیل است و یهود هم اینمعنی را میدانند و یقین دارند که اسمعیل ذبیح است و لیکن از راه حسد میگویند اسحق است چون اسمعیل پدر شماها است و اسحق پدر ایشان نمیتوانند ببینند که این افتخار شما را باشد و ایشان را نباشد

بدانکه کلمه و اوفیت در جمله سابقه عطف است به تجلّیت در فقرات سابقه یعنی بمجدك الذی اوفیت و لاسحق عطف است به لابراهیم یعنی اوفیت لاسحق یعنی وفا نمودی

برای اسحق بحلف بر برکت و نبوت در اولاد انحضرت

و اما مطلب سوّم راجع بیعقوب ع

بدانکه گفته شده که مراد از شهادت خدا برای یعقوب خیر دادن او است بزنده بودن یوسف و یا انکه شهادت یا ثواب انرا باو وعده داده بود چنانچه در حدیثست که چون حضرت یعقوب ع را حال احتضار دست داد جمع کرد برادران یعنی فرزندان خود را و خواست بانها خبر دهد از حوادث و پیش آمدهائیکه بانها میرسد و مصائبیکه بر ایشان وارد میشود خدای تعالی باو وحی فرمود که ایشانرا خبر مده زیرا که این مخصوص است برای پیغمبر اخر الزمان و هرگاه خبر ندادی من بتو عطا میکنم درجه شهادت را و در حدیث دیگر

روایتشده که خبر نده ایشان را بانچه اراده کرده و نه بوقت قیام قائم ال محمد ع تا بتو عطا کنم درجه شهادت را و روایت شده که جبرئیل در زندان مصر بر یوسف نازل شد و خبر داد او را از حزن و اندوه یعقوب در فراق او یوسف پرسید که چه مقدار است حزن او گفت بقدر حزن هفتاد زن جوان مرده یوسف گفت در مقابل این حزن چه اجری خواهد داشت جبرئیل گفت اجر صد شهید و بدانکه اینجمله نیز معطوفست بمقابل خود.

و اما مطلب چهارم راجع بمؤمنین

بدانکه مراد از وعده که بمؤمنین داده یا ثواب و جزاء در دار بقاء و بهشت و درجات عالیه است برای ایشان و یا اعمّ از نعم دنیویّه و اخرویّه است از ارزاق و اولاد و غیر انها

و ممکن است که مراد از مؤمنین ذوات مقدسه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین باشند و مؤمنین محض هم که بتمام معنی تابع و پیرو ایشانند دور نیست تبعا داخل باشند و اشاره بایفاء وعده خدا برای مؤمنین از جمله این ایه شریفه است وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ و اینجمله نیز معطوف بمقابل است

و اما مطلب پنجم راجع بداعین باسماء

بدانکه در اینعبارت دلالت است که توسّل بهمه اسماء الله اجمالا مؤثر در استجابت دعاء است و اگرچه بعینه اسم اعظم را ندانند لکن در صورت دانستن اسم بخصوص و با علم توسّل بجستن بان البته تاثیرش در استجابت زیادتر خواهد بود و دعاء هرگاه موافق با شروط و حکمت شد البته بزودی مستجاب میشود و هرگاه موافق نشد ممکن است تاخیر در اجابت شود تا وقتیکه مانع برطرف و مقتضی موجود گردد و اگر در دنیا مقتضی موجود نشد در آخرت اجابت میشود و بعضی از اهل معرفت گفته اند که اصلا دعای غیر مستجاب نیست چون بخوانند خدا را قطعا در عقب دعوت اجابت هست بدلیل قول خدای تعالی اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ و نیز فرموده اُجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ و هر وعده که از خدای تعالی صادر شود صدق است و لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ خدا هرگز در وعده که داده خلف نمیکند پس اجابت دعاء هم صدق است و تخلفی ندارد ولی باید دانست مراد از اجابت دعا قضاء حاجتی که داعی خواسته نیست بلکه معنی اجابت دعاء این است

که بنده وقتی گفت یا الله لبیک عبدی در جوابش گفته شود و اینمعنی برای هر مؤمنی موجود و موعود است و اما قضاء حاجت مراد اعطاء مراد است و ان ممکن است گاهی بسرعت عطا شود و گاهی تاخیر بیفتد و بعد از مدتی عطا شود و گاهی در دنیا عطا نشود و آخرت جبران ببهتر از آنچه خواسته است شود و بدانکه اجابت دعای خوانندگان بر خداوند متعال واجب است عقلا و نقلا و انفکاک اجابت لابد بجهة حصول موانع خارجیّه است که از انجمله است صلاح نبودن برای شخص داعی و منافی بودن با نظام جمعی عالم و مخل بودن بمصالح عامّه و مفسده داشتن و معارض بودن بدعاهای ضدّیه دیگران و امثال اینها

فائده خواندن خداوند متعال را بنامهای او و توسّل بان نامها محتمل است که مراد خواندن نامهای لفظیه خدا باشد مثل رحمن و رحیم و کریم و سایر نامهای رحمتی او برای برآمدن مقاصد دنیویّه و توسعه در رزق و مثل قهار و جبار و امثال آنها برای هلاک کردن دشمن و مثل حی و قیوم و عالم و هادی برای زنده شدن دلها و افاضه علوم چنانچه خداوند عزیز در کتاب خود فرموده قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ و ایه شریفه دیگر وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا و محتمل است که مراد خواندن خدا باشد با توسّل بمحمد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه در احادیث و اخبار صحیحه معتبره وارد شده که فرمودند نحن اسماء الله التي

یدعی بها و من دعی اللّٰه بنا اجیب و نیز در اداب دعاء وارد شده که در ابتداء و انتهاء دعاء افتتاح و اختتام بصلوات بر محمّد و ال محمّد شود که باعث اجابت دعاء و اعطاء مراد خواهد شد و اخبار و احادیث صحیحه معتبره متواتره متکثره در اینباب وارد شده از مظان ان بهره گیرند و غنیمت برند در اینوجیزه گنجایش ذکر بیشتری نیست

حقّ اینستکه اسماء الحسنای حقیقیه و اسم اللّٰه اعظم اجلّ اعز اکرم سلسله جلیله محمد و ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین اند بدون شک و تردید نیکو دریاب و نتیجه بگیر اینجمله و للداعین نیز معطوف بجمله قبل است

قوله ع و بمجدك الذی ظهر لموسی بن عمران علی قبة الرّمان

اشاره

یعنی بزرگواری تو چنان بزرگواری که ظاهر و اشکارا شد برای موسی بن عمران بر قبة الرّمان که خباء المحضر باشد که تابوت شهادت در ان بود بدانکه در ضبط کلمه قبة الرّمان اختلاف کرده اند بیشتر از نسخ معتبره معتمده قبة الرّمان بر وزن عمّان ضبط شده براء مهمله مضمومه و میم مشدده و کثیری از نسخ هم قبة الرّمان بزاء معجمه مفتوحه و کمی از نسخ هم قبة الهرمان ضبط شده و قبه هر بناء مدوری را گویند و جمع ان قباتست چنانچه از مطرزی و دیگران حکایت شده و در معنای این کلمه نیز اختلاف است

اما بنا بر اینکه قبة الرمان بر وزن عمان باشد قبة ایست که جناب موسی و هرون ع بامر خدا ساختند در میان خباء المحضر که تابوت شهادت را در آن میگذارند و در بیرون انحله در زیر انخیمه که بر روی تابوت شهادت بود از قبیل چهل چراغ چیزی میگذارند و بر آن قندیلی اویخته بودند یا چیزیکه شبیه به آثار بود و دائما انرا روشن میداشتند و روغن زیت در آن میسوزانیدند و متوجه اینخدمت هرون و اولاد او بودند و بر دور انخیمه یا بر یکطرف ان خیمه بسیار بزرگی میزدند که ان معبد حضرت موسی و هرون بود و بنی اسرائیل و بکیفیتی مخصوص انخیمه را بعمل آورده بودند چنانچه کیفیت ان شرح داده خواهد شد و بعضی چنین گفته اند و شاید گویندگان اخذ از اقوال یهود کرده اند که پسران هرون بحالت مستی وارد انقبه شدند اتشی امد انها را سوزانید پس بنی اسرائیل ترسیدند از این امر و جبّه ترتیب دادند و در دامن ان حلقه هائی از طلا اویختند و ان جبّه را بسلسله بستند از داخل بسوی خارج هرکه میخواست داخل شود انجبّه را میپوشید اگر چیزی باو میرسید و خوف میکرد انحلقه ها را حرکت میداد او را بان زنجیر میکشیدند و بمناسبت قبه های معلقه که بشکل انار در ان تعبیه کرده بودند بقبة الرمان معروف شد و قصه رمان و جلاجل در همین توراتی که فعلا در دست یهود است مشروح و مفصل شرح داده شده و راجع بجبّه و کیفیت انرا مفصلا بنا بر آنچه در توریة است خواهی دانست

و کیفیت ساختمان این قبة بنا بر مشروح در باب بیست و پنجم سفر خروج از اینقرار است

خداوند بموسی خطاب فرمود گفت بنی اسرائیل بگو که برای من هدایا بیاورند از هرکه بمیل دل بیاورد هدایای مرا بگیرد و اینست هدایا که از ایشان میگیرید طلا و نقره و برنج و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان و پشم بز و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم و روغن برای چراغها و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند و مقامی و مقدسی برای من بسازند تا در میان ایشان ساکن نشوم موافق هرآنچه بتو نشان دهم از نمونه مسکن و نمونه جمیع اسبابش همچنین بسازید و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یکذراع و نیم و بلندیش یکذراع و نیم باشد و انرا بطلای خالص بپوشان و بر زبرش بهر طرف تاجی زرین بساز و برایش چهار حلقه زرین بریز و انها را بر چهار قائمه اش بگذار دو حلقه بر یکطرفش و دو حلقه بر طرف دیگر و دو عصا از چوب شطیم بساز و انها را بطلا بپوشان و ان عصا را بر حلقه هائی بر طرفین تابوت باشد بگذران تا تابوت را بانها بردارند و عصاها در حلقه های تابوت بماند و از انها برداشته نشود و ان شهادتیرا که بتو میدهم در تابوت بگذار و تخت رحمت را از طلای خالص بساز طولش دو ذراع و نیم و عرضش یکذراع و نیم و دو کروی از طلا بساز از چرخکاری از هر دو طرف تخت رحمت بساز و یک کروی در اینسر و کروی دیگر در اینسر بساز کرویها را از تخت رحمت بر هر دو طرفش بساز و کرویها را بالهای خود را بر زیر ان پهن کنند و تخت رحمت را بالهای خود بپوشانند و روهای ایشان بسوی

یکدیگر باشد و روهای کروبیان بطرف تخت رحمت باشد و تخت رحمت را بر روی تابوت شهادت بگذار و شهادتیرا که بتو میدهم در تابوت بنه و در انجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت میباشند با تو سخن خواهم گفت درباره همه اموری که بجهة بنی اسرائیل تو را امر خواهم فرمود و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یکذراع و بلندیش یکذراع و نیم باشد و انرا بطلای خالص بیوشان و تاجی از طلا بهر طرفش بساز و حاشیه بقدر چهار انگشت باطرافش بساز و برای حاشیه اش تاجی زرّین از هر طرف بساز و چهار حلقه زرّین برایش بساز و حلقه ها را بر چهار گوشه چهار قائمه اش بگذار و حلقه ها در برابر حاشیه باشد تا خانها باشد بجهة عصاها برای برداشتن خون و عصاها را از چوب شطیم بساز و انها را بطلا بیوشان تا خوانرا بدانها بردارند و صحنها و کاسها و جامها و پیاله هایش را که بانها هدایای ریختی میریزند بساز انها را از طلای خالص بساز و نان تقدّمه را بر خون همیشه بحضور من بگذار و چراغدانی از طلای خالص بساز و از چرخکاری چراغدان ساخته شود قاعده اش و پایه اش و پیاله هایش و سیبهایش و گلهایش از همان باشد و شش شاخه از طرفینش بیرون آید یعنی سه شاخه چراغدان از یکطرف و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یکشاخه و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در شاخه دیگر و همچنین ده شش شاخه که از چراغدان بیرون میاید و در چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و

گل‌های آنها باشد و سیبی زیر دو شاخه ان و سیبی زیر دو شاخه ان و سیبی زیر دو شاخه ان بر شش شاخه که از چراغدان بیرون میاید و سیبها و شاخه‌هایش از همان باشد یعنی از يك چرخکاری از طلای خالص و هفت چراغ برای ان بساز و چراغهایش را بر بالای ان بگذار تا پیش روی انرا روشنائی دهند و گل‌گیرها و سینیهایش از طلای خالص باشد خودش با همه اسبابش از يك وزنه طلای خالص ساخته شود و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه بتو نشان داده شد بسازی

و مسکن را از پرده کتان نازک تائیده و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز با کروبیان از صنعت نجار ماهر آنها را ترتیب نما طول يك پرده بیست و هشت ذراع و عرض يك پرده چهار ذراع و همه پرده‌ها يك اندازه باشد پنج پرده با یکدیگر پیوسته باشد و مادگیهای لاجورد بر کنار هر پرده بر لب پیوستگیش بساز و بر کنار پرده بیرونی در پیوستگی دوّم چنین بساز پنجاه ماده گی بر يك پرده بساز و پنجاه ماده گی در کنار پرده که در پیوستگی دوّم است بساز بقسمیکه مادگیها مقابل یکدیگر باشد و پنجاه تکمه زرین بساز و پردها را بتکمهها با یکدیگر پیوسته ساز تا مسکن يك باشد و خیمه بالای مسکن را از پردهای پشم بساز و برای ان یازده پرده درست کن طول يك پرده سی ذراع و عرض يك پرده چهار ذراع و اندازه هر یازده پرده يك باشد و پنج پرده را جدا و شش پرده را جدا پیوسته ساز و پرده ششم را پیش روی خیمه دولا کرده و پنجاه مادگی بر کنار پرده که در پیوستگی بیرونست بساز و

پنجاه مادگی بر کنار پرده که در پیوستگی دّوم است و پنجاه تکمه برنجین بساز و تکمها را در مادگیها بگذران و خیمه را باهم پیوسته ساز تا يك باشد و زیادتی پردهای خیمه که باقی باشد یعنی نصف پرده که زیاده است از پشت خیمه اویزان شود و ذراعی از این طرف و ذراعی از انطرف که در طول پردهای خیمه زیاده باشد بر طرفین مسکن از هر دو جانب اویزان شود تا انرا بپوشد و پوششی برای خیمه از پوست قوچ سرخ شده بساز و پوششی از پوست خز بر زبر ان و تخته های قائم از چوب شلیم برای مسکن بساز طول هر تخته ده ذراع و عرض هر تخته یکذراع و نیم و در هر تخته دو زبانه قرنیه یکدیگر باشد و همه تختهای مسکن را چنین بساز و تخته ها برای مسکن بساز یعنی بیست تخته از طرف جنوب بسمت یمانی و چهل پایه نقره در زیر ان بیست تخته بساز یعنی دو پایه زیر يك تخته برای دو زبانه اش و دو پای زیر يك تخته برای دو زبانه اش و برای جانب دیگر مسکن از طرف شمال بیست تخته باشد و چهل پایه نقره انها یعنی دو پایه زیر يك تخته و دو پایه زیر تخته دیگر و برای مؤخر مسکن از جانب غربی شش تخته بساز و برای گوشه های مسکن در مؤخرش دو تخته بساز و از زیر وصل کرده شود تا بالا نیز در یکحلقه باهم پیوسته شود و برای هر دو چنین بشود در هر دو گوشه باشد و هشت تخته باشد و پایه های ان از نقره شانزده پایه باشد یعنی دو پایه زیر يك تخته و دو پایه زیر تخته دیگر و پشت بندها از چوب شطیم بساز پنج از برای تخته های یکطرف مسکن و پنج پشت بند برای تخته های صرف دیگر مسکن و پنج پشت بند برای تخته های طرف مسکن در مؤخرش بسمت مغرب و پشت بند وسطی که میان تختها است از این سر تا انسر بگذرد و تخته ها را بطلا بپوشان و حلقه های ان را

از طلا بساز تا خانهای پشت بندها باشد و پشت بندها را بطلا بپوشان پس مسکن را برپا کن موافق نمونه که در کوه بتو نشان دادم و حجایی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تاییده شده بساز از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود و انرا بر چهار ستون چوب شطیم پوشیده شده بطلا بگذار و قلابهای آنها از طلا باشد و بر چهار پایه نقره قائم شود و حجاب را زیر تکمه ها اویزان کن و تابوت شهادت را در انجا باندرون حجاب بیاور و حجاب قدس را برای شما از قدس الاقداس جدا خواهد کرد و تخت رحمت را بر تابوت شهادت در قدس الاقداس بگذار و خوان را بیرون حجاب و چراغدان را بر خوان بطرف جنوبی مسکن بگذار و خوان را بطرف شمالی ان برپا کن و پرده برای دروازه مسکن از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک بساز که تاییده باشد از صنعت طراز و برای پرده پنج ستون از چوب شطیم بساز و انها را بطلا بپوشان و قلابهای آنها از طلا باشد و برای انها پنج پایه برنجین بریز (تا اینجا در کیفیت ساخته شدن خباء المحضر یا قبة الرمان از توریة نوشته شد)

مخفی نماند که بنای این قبه بدین اوصاف بنابر آنچه در توریة فعلی شرح داده شده بدستور خدای تعالی حضرت موسی قبه را بهمین کیفیت بنا کرد و سدان و تولیت انرا بامر خدا با هرون و اولاد هرون قرار داد که نسلا بعد نسل در اولاد هرون باشد

و همچنانیکه در امت موسی سدان و تولیت بیت المقدس و تعمیر خانهای خدا با هرون و پسران

او بوده و بنی اسرائیل از این فیض و خدمت ممنوع و محروم بودند همچنین در این امت مرحومه هم امر امامت و خلافت و سدانیت بیوت الله و تحمّل اعباء نبوت و رسالت مخصوص و منصوص است بوجود مقدّس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و یازده فرزند طیبین و طاهرین انحضرت بدلیل حدیث منزلت که متفق علیه مسلمین است که انحضرت برای پیغمبر بمنزله هرون بود نسبت بموسی و سایر ادله دیگری که در محلّ خود محرز و مسلم است

باری راجع بحبه و کیفیت ساختن آن در باب بیست و هشتم از سفر خروج توریة چنین بیان شده خطاب بموسی ع که ردای ایفود را تماما از لاجورد بساز و شکافی برای سر در وسطش باشد و حاشیه گرداگرد شکافش از کار نساج مثل گریبان زره تا دریده نشود و در دامنش انارها بساز از لاجورد و ارغوان و قرمز گرداگرد دامنش و زنگلهای زرّین در میان اینها بهر طرف زنگله زرّین و اناری و زنگله زرّین و اناری گرداگرد دامن رداء و در بر هرون باشد هنگامیکه خدمت میکند تا آواز آنها شنیده بشود هنگامیکه در قدس بحضور خداوند داخل میشود و هنگامیکه بیرون میاید تا نمیرد (انتهی)

و اما بنا بر اینکه قبة الزمان

بزاء معجمه باشد گفته شده مراد از آن بیت المقدس است و این معنی ظاهرا درست نباشد زیرا که در زمان موسی هنوز بیت المقدس ساخته نشده بود و وجود خارجی نداشت و تاسیس آن مدتها بعد از زمان موسی بدست حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام شده و نقل

کفعمی و کسانیکه متابعت او را کرده اند خالی از مناقشه نیست و حکم بعدم صحّت ان اصحّ است و گفته شده که مراد از ان بیوت انبیاء است و اطلاق قبة الزمان بر آنها برای شرافت و بزرگی محلّ آنها است همچنانیکه افتاب چون در قبة فلك باشد در کمال اوج سعادتست کسیکه در خانهای انبیاء باشد در اوج سعادتست و علامه مجلسی ره نیز انرا برای معجمه ضبط کرده و فرموده که ذکر ان در توریة شده بسیار و ان قبة ایست که موسی و هرون در بیابان تیه بامر خدا بنا کردند و معبد ایشان بود و بعضی گفته اند که ان فلك اعظم محدد الجهات است که محیط بزمان و زمانیاتست و بعضی گفته اند که ان قبة ایست که در زمان نوح علیه السلام بلصیاء نامی ساخته و علت ساختن او این بوده که چون شنیده بود که نوح بر قوم خود نفرین کرده و هلاکت ایشان را بغرق شدن خواسته قبة بنا کرد محیط بر شهری که در ان ساکن بود و بعزائم و اسماء الله که میدانست طلسم کرد که هوا و روشنی افتاب داخل ان نشود بدین واسطه اهل انشهر از غرقشدن نجات یافتند و ایمن ماندند لکن خداوند انقبه را از چشمهای خلائق مخفی داشت و مطلع نشدند بر ان مگر انبیاء و مرسلین و اصفیاء و اولیاء منتجبین پس زمانیکه قیام کند قائم ال محمد این شهر ظاهر میشود و میبیند انرا هرکسی و این قبة راقبه زمان نامیدند چرا که باقی نماند در ان زمان قبة که غرق نشود بغیر انقبه و چون ان قبة باقی است تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه لذا بقبة الزمان نام گذارده شده و ظاهر شد از برای موسی از انقبه ظهورات این اسماء که بواسطه ان از غرق

نحاة یافته بود و از کتاب زبدة البیان نقل شده در تفسیر قول خدای تعالی فی بیوتِ اذنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ گفته شده که مراد از آن بیوت چهار مسجد است که کسی بنا نگذارده آنها را مگر پیغمبر یکی کعبه است که ابراهیم و اسمعیل آنها بنا کردند و دیگر بیت المقدس است که انرا داود و سلیمان بنا کردند و دیگر مسجد مدینه و مسجد قبا است که آنها را وجود مقدس خاتم الانبیاء بنا فرمود

و اما بنابراینکه قبة الهرمان باشد

ان قبة ایست که ریّان بن دومع پدر عزیز مصر که پادشاه زمان یوسف ع بود در مصر بنا کرده که انرا هرمان و هرمین و اهرام میگویند و از انزمان تا بحال هنوز باقی است و از باطن آنها کاملاً کسی خبردار نشده بلی بنابر آنچه صدوق ع در کتاب کمال الدین و تمام النعمه مسندا از ابو القاسم بن محمد بن قاسم مصری نقل نموده ابو الجیش حمادویه احمد بن طولون زمانیکه مصر را فتح نمود در هرمین جنگی کرد تا اندازه واقف ببعض خصوصیات ان شده برای مزید آگاهی حاصل حکایت انرا در اینمختصر خاطر نشان مینمایم و ان حکایت چنین است که فرموده صدوق ره که حدیثکرد مرا ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الوهّاب بن نصیر شجری که گفت شنیدم از ابو الحسین احمد بن محمد بن عبد الله بن حمزة بن زید شعرائی از اولاد عمّار بن یاسر رض که گفت حکایتکرد برای من ابو القاسم محمد بن قاسم مصری که ابو الجیش حمادویه بن احمد بن طولون فاتح شد از گنجهای مصر آنچه را که پیش از او روزی کسی نشده بود پس مهیّای جنگ با هرمین شد کسانیکه از بستگان و محل وثوق و بزرگان

قوم او بودند از او ممانعت کردند از اینکه متعرض اهرام شود و باو گفتند پیش از تو کسی متعرض ان نشده است که عمرش طولانی شده باشد یعنی انتهائیکه متعرض ان شدند عمرشان کوتاه شد پس ابن طولون لجاجت کرد و اعتنائی بحرفهای ایشان ننمود و فرمانداد که هزار نفر کارگر در ظرف مدّت یکسال برای پیدا کردن در هر مین در اطراف ان کار کردند که در ان را پیدا کنند تا اینکه مانده و خسته شدند و راهی نیافتند چون مایوس شدند و خواستند منصرف شوند و دست از کار بکشند ناگهان سردابی را یافتند گمان کردند که دروازه اهرام را یافته اند داخل در ان سرداب شدند در اخر سرداب سنگ مرمری را یافتند گمان کردند که در اهرام است با زحمتهای زیاد انسنگ را از جا کردند و بیرون آوردند دیدند بخطّ یونانی بران نوشته نقش کرده اند حکماء و علماء و ادباء مصر را جمع کردند تا ان نوشته را بخوانند نتوانستند و در میان ایشان مردی بود که او را ابو عبد الله مدنی میگفتند و او یکی از حفاظ و دانشمندان بود بابو جیش حمادویه بن احمد گفت در حبشه اسقفی است که سیصد و شصت سال عمر او است او اینخطّ را میشناسد و وقتی میخواست انرا بمن یاد دهد چون حریص بر علم عربیت بودم اقبالی بیاد گرفتن ان نکردم و الآن ان اسقف زنده است پس ابو الجیش پادشاه حبشه نامه نوشت و از او درخواست نمود که اسقف را بمصر بفرستد پادشاه حبشه در جواب او نوشت که اسقف پیرمردی شکسته و از کار افتاده و هوای اینجا او را زنده نگاهداشته و اگر از این اقلیم و اب و هوا خارج شود ممکن است هوای اقلیم دیگر باو نسازد و از فشار حرکت و مشقّت و تعب مسافرت تلف شود و حال انکه اینشخص در میان ما مایه شرف و سرور و آرامش ماها است پس

اگر برای شما چیزیست که باید بخواند یا تفسیر کند انرا و یا اینکه شما را مسئله روی داده که میخواهید از او پرسید باو بنویسید پس ابو الجیش فرمان داد که لوح مرمر را بشتاب و عجله حمل کردند بجانب حبشه وقتیکه رسید باسقف آنچه در ان بود خواند و تفسیر و ترجمه کرد بزبان حبشی پس از زبان حبشی عبری ترجمه شد و مفاد آنچه در ان نوشته و نقش شده بود این بود که منم ریّان بن دومع پس از ابو عبد الله مدنی پرسیدند که ریّان بن دومع کیست گفت پدر عزیز مصر پادشاه یوسف پیغمبر صلوات الله علیه و نام او ریّان پسر دومع بود و سنّ عزیز مصر که پسر او بود هفتصد سال شد و عمر ریّان پدر او هزار و هفتصد سال بوده و عمر دومع پدر ریّان سه هزار سال بود خلاصه در ان لوح ثبت بود که منم ریّان بن دومع بیرون رفتم برای دانستن منبع رود نیل چون نمیدانستم که منشاء و منبع او در کجا است در مقام طلب برادم بیرون رفتم با چهار هزار مرد مدت هشتاد سال سیر کردم تا رسیدم بظلمات و دریائی که محیط بدنیا است تا دانستم که رود نیل قطع میکند دریای محیط را و در ان عبور میکند بجائی رسیدم که دیگر راه بیرون رفتن نبود پس با چهار هزار نفر همراهان ماندیم و ترسیدم که ملک من از دستم برود برگشتم بمصر و اهرام را بنا کردم و هرمین را برانی ان قرار دادم و بنا کردم و در او نهادم ذخیره‌های خود را و در اینباب اشعاری گفتم که مفاد انها اینست که علم من بعض از چیزها را درک کرد و من عالم بغیب نیستم و خدا داناتر است و یقین دارم که آنچه را من در اتقان و صنع و احکام ان کوشیدم با این استحکام و اتقان خدا قوی تر و محکم کار تر است رفتم که مصبّ و منشأ رود نیل را بفهمم بعد از اینکه هشتاد سال با مشایخ قوم خود رنج

بردم و آنچه در مقابل من بود از جنّ و انس همه را عقب سر گذاردم و بظلمات رسیدم و یقین کردم که دیگر راه و منفذی برای من نیست و نمیتوانم پیشروی کنم فروگرفت مرا هیبتی که نتوانستم مقاومت کنم پس بمملکت خود برگشتم و این بناها را بنا کردم در مصر و روزگار سختی و سستی دارد و منم صاحب و بناکننده اهرام همه آنها در مصر و بناکننده داخل و خارج و پیش و عقب ان و آثار کف و حکمت خود را در ان بذخیره گذاردم و بنا بنائی است که کهنه نمیشود و رخنه در ان پیدا نمیشود و در این بناها ذخیره کردم گنجهای بسیار و عجائب بیشماری را و از برای روزگار ولی امری هست که هجوم میآورد و قفلهای مرا میگشاید و عجائب مرا ظاهر میکند و من و فرزندانم در اخر زمان بیرون میائیم و ان ولیّ امر در اطراف خانه خدا امرش اشکارا و ظاهر میشود و ناچار نام او بلند میشود و علوّ و برتری پیدا میکند در هشت و نه و دو و چهار و نود و بعد از اینها مکرر کن هفتاد و هفت مرتبه در انوقت این بناها خراب و نابود و گنجهای من فانی میشود و میبینم مثل این هائی که گفتم چون از دور زمان بگذرد فرقه پشیمان خواهند شد گفتارهای خود را بر این سنگها بر مزن نقش کردم زود باشد که هم آنها فانی شوند و هم من فانی و نابود میشوم (تمام شد ترجمه گفتار ریان بن دومع) چون ابو الجیش حمادویه بن احمد ان ترجمه را دید گفت از برای احدی راه حلّ این کنوز و فتح این بناها میسر نخواهد شد مگر برای قائم از ال محمد ع پس دستور داد که لوح را برگردانند بمکان خود و ابو الجیش هم در یکسال بعد از ان کشته شد و ظاهر خادم او را کشت در حالتیکه مست بود او را در فراشش ذبح کرد و از انوقت خبر هرمان شهرت پیدا کرد و باقی ان

زمان ظهور مهدی ع

مشهور شد بعد صدوق ره فرموده این صحیح ترین خبریست که در موضوع هرمان و رود نیل گفته شده

تنبیه بیان ریان بن دومع برمز اخبار از سال قیام قائم ال محمد عجل الله تعالی فرجه است که از حساب اعداد نامبرده از زمان او تا زمان قیام انحضرت سال حساب میشود حاصل ان وقت ظهور است

ثمان تسع اثنتان اربع تسعون سبعون سبعة (تسعون تسعه)

پایان سخن بدانکه ضبط قبة الزمان اصح از دو ضبط دیگر است و صحت ضبط قبة الهرمان بخصوص اضعف و ابعد بنظر میاید و بهر تقدیر اگر قبة الزمان یا قبة الزمان باشد مراد همان قبة ایست که حضرت موسی بامر خدا در بیابان تیه بنا کرد که همان خباء المحضر یا حجله او باشد و الله العالم بحقایق الامور و ظهور مجد خداوند برای موسی در قبة الزمان عبارت است از تجلیات در غمائم نور و شنیدن موسی کلام مخلوق خدا را از فوق ابرهای سفید چنانچه قبلا شرح داده شد

قوله ع و باياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة

اشاره

و الغلبة بايات عزيزة و سلطان القوة و بشأن الكلمة التامة

ص: 421

یعنی نشانهای قدرت و توانائی تو انچنان نشانهاییکه واقع شد بر زمین مصر به بزرگواری عزّت و غلبه بر فرعون و فرعونیان و بمعجزات و نشانهای غالبه و بسطنت و استیلاء قوت تو برای موسی که سبب شد برای اظهار نشانهای موجه قهر و غلبه او بر ایشان و بشان کلمه تامه که وعده غلبه اهل حق باشد بر اهل باطل یا کلمه اخلاص و توحید باشد که منزّه از شوائب نقصان و زوال است یا بحق کلمه کن فیکون که عدل تامه و محتاج بامر دیگر نیست

بدانکه جمله اولی از اینفقرات اشاره است بقول خدای تعالی که بموسی خطاب فرمود **إِذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآيَاتِنَا** و ایه شریفه **فَلَا يَصِدُّ لُونِ** **إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا** و مراد

از آیات ان آیات و مقاماتیستکه تعطیل برای انها نیست نه آیات نه گانه که قبلا ذکر شد و تاسیس اولی از تأکید است و اگرچه احتمال تکریر نیز دارد زیرا که موسی چون از فرعون و ملأ قوم او ترسید گفت ربّ انی قتلت نفسا منهم فاخاف ان یقتلون یعنی پروردگار من بدرستیکه من کشتم نفسی از ایشان را پس میترسم اینکه بکشند مرا خداوند در جواب او فرمود **فَلَا يَصِلُونِ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا** پس این آیات غیر ان معجزاتست چرا که انها حاصل

بود و از ائمه علیهم السلام چنین تصریح شده که مراد بایات امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلامند و وارد شده که چون فرعون اراده قتل موسی و هرون را کرد خداوند باو نمایانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بصورت جوان زیبایی سوار بر اسب جلال که همه لوازم ان از طلا بود و حضرت نیز لباس طلا پوشیده و نیزه از طلا بدست دارد و کسی او را ندید بغیر از موسی و هرون و فرعون پس فرعون بمجرد دیدن مضطرب شد و غش کرد از تخت افتاد و جامه‌ایش را ملوث کرد پس مراد از ایات امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلامند چنانچه خود حضرتش فرموده فما لله ایه اکبر منی و لا- نباء اعظم منی و قال الصادق ع نحن الایات التی اراها الخلق فی الافاق و فی انفسهم یعنی پس نیست نشانه بزرگتر از من و نه خبری بزرگتر از من و فرمود حضرت صادق علیه السلام که مانیم ان نشانهائی که میبینند خلق در افاق و در نفسهای خودشان پوشیده نماناد که ایات واقعه در مصر بسیار بوده و نگارنده در اینجا به جمله از آنها که در زمان موسی یا بدست موسی واقع شده تذکر میدهد

اول علامه مجلسی ره در بحار از قصص الانبیاء مسندا از شیخ صدوق ره از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود فرعون هفت شهر بنا کرد و در ان متحصن شد که موسی او را نیابد پس چون خدایتعالی موسی را امر فرمود که برود بسوی فرعون برای دعوت موسی بفرمان خدا داخل شهر شد درندگانی که فرعون برای محافظت شهر گرد آورده

بود که از خارج کسی نتواند وارد شهر شود چون موسی وارد شد در نزد موسی ذلیل و خاشع شدند و در مقابل موسی دمه‌های خود را بذلت می‌جنبانیدند و موسی نمی‌رسید به دروازه الا آنکه باز میشد موسی از هر يك از ان شهرها گذشت تا رسید بشهری که فرعون در ان بود رسید بر در خانه فرعون در حالتیکه دراعه از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت فریاد کرد که من فرستاده پروردگار جهانانم بسوی تو فرعون اعتنائی نکرد موسی ع عصای خود را بر در زد باقی نماند میان او و فرعون هیچ دری الا آنکه باز شد پس موسی داخلش و آمد مقابل فرعون و گفت منم فرستاده پروردگار جهانیان فرعون گفت اگر نشانه داری برای رسالت خود بیاور پس موسی عصای خود را انداخت از دهائی شد دو شعبه يك شعبه ان روی زمین و شعبه بالای قبه فرعون چون نظر فرعون در دهان ان ازدها افتاد دید آتش از ان بیرون میاید و زبانه میکشد بجانب فرعون فرعون از دیدن ان ترسید بنحویکه خود را ملوث کرد و فریاد زد که ای موسی بگیر انرا و از مجلسیان فرعون باقی نماند کسی الا آنکه ترسید

دوم انداختن موسی عصای خود را در روز زینت مقابل ریسمانهای سحره و بلعیدن عصا انها را و ایمان آوردن سحره بخدای موسی

سوم خراب شدن قصر فرعون بود که هامان را امر بنیاد ان نموده و پنجاه هزار بناء بساختن ان قصر مشغول شدند غیر از اجر فشارها و نجارها و میخ کوبها و کارگرها و ان قصر

را بالای کوه ساختند چنان قصری بنا کردند که مانند آن در دنیا ساخته نشده و خراب شدن آن قصر بزلزله بنحویکه تمام عمال فرعون و اهل فرعون که در آن قصر بودند بر سر ایشان خراب شد

چهارم خون شدن اب رود نیل برای فرعون و قوم او بزدن موسی عصای خود را بامر خدا بران

پنجم قصه وزع بوده که خانهای فرعون و فرعونیان و ظروف و طعامها و فروش و رختخوابهای آنها پر از وزغ شد باشاره موسی بامر خدا

ششم بلای ملخ بشرحیکه قبلا در شرح ایات تسعه ذکر شد

هفتم بلای قمل نیز بشرح مذکور در قبل

هشتم بلای طوفان نیز بشرح مذکور

نهم بلای طاعون بود که متوجه ابکار ال فرعون شد در یکشب بشرحی که اشاره شد

دهم نجات دادن خدا موسی و قوم او را از مسموم شدن بغذای مسمومیکه فرعون خواست بایشان بخوراند و قوم موسی ششصد هزار نفر بودند که خدا ایشان را از مسموم شدن نجات داد

یازدهم هلاکشدن هفتاد هزار مرد و شصت هزار زن سوای حیوانات و سگها از قوم فرعون بغذای غیر مسمومی که مخصوصا برای ایشان تهیه شده بود

12 - نمایانیدن خدا موسی را بچشم فرعون بصورت سواری که اسبش از طلای تر بود و لباسهای طلا پوشیده و تمام زینتش از طلا بود بنحویکه خدا نقل قول فرعون را در قرآن فرموده که چون فرعون موسی را باینحال دید گفت بنابر آنچه در تفسیر قمی ره نقلشده او من ینشوء فی الحلیه ای ینشؤ فی الذّهب و هو فی الخصام غیر مبین

13 - مبتلا شدن قوم فرعون بقحط و سنین و جدب

14 - منفجر شدن دریای رود نیل و کوچه دادن برای موسی و قومش

15 - مشبک شدن اب دریا برای قوم موسی بنحویکه از زیر اب همدیگر را میدیدند

16 - نجات قوم موسی از غرق شدن

17 - غرق شدن فرعون و جنودش در رود نیل

18 - بیرون افکندن رود نیل بدن فرعون را از اب تا قوم موسی مرده بدن او را دیدند و شبهه از ایشان مرتفع شد

و ایات دیگری نیز در مصر واقعشده که بیان آنها در اینمختصر گنجایش ندارد طالبین رجوع نمایند بمجلد پنجم بحار و حیوة القلوب و امثال اینها

و در بعضی از نسخ

بجای و بایاتک الّتی وقعت علی ارض مصر این عبارت آورده و بایدك الّتی رفعت علی ارض مصر اگر صدور چنین عبارتی صحیح باشد اشاره است بایه شریفه وَ اَلسَّمَاءُ

بَيِّنَاتُهَا باید و انا له لموسعون ایدی جمع ید است و ان بمعنای قوّت و سلطنت یا نعمت و احسان است و موصول صفت است برای اید و تذکیر ان باعتبار لفظ است و رفعت بصیغه مخاطب مجهول یعنی استعلاء جستی بر زمین مصر کنایه از اینکه استیلا دادی موسی را بران

گفته شده

که اسماء مواضع باعتبار مکانیت مذکر آورده میشود و گاهی باعتبار از ضیّت مؤنث آورده شود و مصر اگر مراد از ان علم تام باشد هر چند دو سبب از اسباب منع صرف در ان است که علمیت و تانیث باشد بعَلّت اینکه ساکن الوسط است منصرفست و باعتبار بلد مذکر است و اگر اسم جنس باشد سبب منع صرف در ان نیست و اگر معرّب مصرائیم باشد جایز است که منصرف باشد برای انکه اسم عجمی شمرده نمیشود بعَلّت و جوب تعریف و تصرف یا برای عدم تانیث و ید هرگاه مفرد آورده شود ماؤل است و مراد از ان وجود مقدس امیر المؤمنین علیه السّلام است و مراد از رفعت نمودن در محلّ مرتفع است بحیث لا یسبّقه سابق و لا لا یلحقه لاحق

و بء در بمجد العزّة و ما بعدش برای قسم است چنانچه در ماقبل هم همین حکم را دارد و اینها قسمهای پی در پی است الا اینکه در اینفقره و مابعدش حرف عطف ندارد و مجد و عزّت و کبریاء همه بمعنای عظمت و بزرگی است و در اضافه مجد بعزّت و غلبه افاده تاکید است و عزّت بمعنای قوّت و شدّت و غلبه است نیز و در صفت آوردن عزّت برای مجد اشاره بکمال

عزّت و استیلاء ان است بر جميع ممکنات و راه نیافتن عجز و ناتوانیست بر او

فراء و اخفش گفته اند که عرب اضافه میکنند دو لفظ مختلف متحد المعنی را برای طلب تاکید و از اینبابت حق یقین و الدار الاخرة و نسیم الصباء و امثال اینها

و اما مراد از آیات عزیزه یحتمل مراد آیات غالبه بفصاحت باشد در نظم کتاب خود بر او هام معاندین - یا مراد آیات داله بر وجود و قدرت و حکمت و عظمت او است و مستحق بودن او برای پرستش چنانچه بعد از ذکر عجائب صنع خود میفرماید فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ و شك نیست در اینکه این آیات اعزّ و اشرفست از سایر آیات دیگر زیرا که اینگونه آیات و مدائیت و مقام واحدیت و ربوبیت است

و جمله و بسطان القوه و بعزة القدرة نیز معطوفست بمجد العزة و سلطان هر چیزی شدت انست و گفته شده که مراد از سلطان حجت و برهان است و قدرت پادشاه و اضافه سلطان بقوه نیز اضافه صفت بموصوفست و سلطان جمع بسته نمیشود زیرا که جاری مجرای مصدر است مثل غفران و ان بر وزن فعلان است و مشترك الاستعمال در مذکر و مؤنث است و قوه را نیز اطلاقاتیست بمعنی عزیمت و جدّ و اجتهاد و سلاح و عدّه و جبرئیل و غیر اینها آمده است و عزّة بمعنای قوه و غلبه و قدرة بمعنای تواناییست و بعزة القدرة یعنی بقدرت و تواناییکه غالب و مؤثر است در جميع ممکنات بايجاد و ابقاء و افناء و معنای غلبه و عزّت و قدرت انستکه هیچ موجودی نیست الا اینکه قدرت او در جنب قدرت خدا مغلوب و نابود است

و جمله و بشأن الكلمة التآمّه نیز معطوف بمقابل است و شأن بهمزه امر و حال و قصد را گویند و گفته شده مراد بکلمه کلام او است مطلقا و مراد از کلام او ثواب و عقاب او است و نیز کلمه اطلاق بر توحید و رسالت شده و محتمل است که مراد از کلمه تآمّه امر خدای تعالی باشد بقول او که فرموده کُنْ زَیْرًا کَمَا کُنْتُ لِیَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْکَ اِنَّکَ کَانَ فِیْ سَیْرِکَ اِیْمَانًا و کُنْ فِیْکُوْنٌ و ممکن است که مراد از کلمه تآمّه قرآن باشد و مراد از کلمات در جمله بعد سایر کتب اسمانی باشد بدلیل مفرد آوردن در اینجا و جمع آوردن در جمله بعد و ممکن است که مراد از کلمه احکام و اخبار و مواعید خدا باشد - و در شرح کلمه قبلا بسط کلام داده شد بانجا رجوع شود و مراد بکلمه تآمّه وعده غلبه اهل حقست بر باطل قوله تعالی وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْبٰنِ عَلٰی بَنِيْ اِسْرٰئِیْلَ بِمَا صَبَرُوْا وَ دَمَرْنَا مَا کَانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهٗ وَ مَا کَانُوْا یَعْرِشُوْنَ وَ جَاوَزْنَا بِبَنِيْ اِسْرٰئِیْلَ الْبَحْرَ الْخَیْطِ اِیْمَانًا شَرِیْفًا اِنَّکَ لَیْسَ بِرَءِیْسٍ اَعْرَافِیْسَ

قوله ع و بکلماتک الّتی تفضّلت بها علی اهل السّموات و الارض و اهل الدّنیاء و الاخرة

اشاره

یعنی و قسم بکلمات تو انچنان کلماتی که تفضّل نمودی بانها بر اهل اسمانها و اهل زمین و اهل دنیا و اهل آخرت

اینجمله نیز معطوف بمقابل است و کلماتیکه خدا بان تفضّل نموده بر اهل اسمانها و زمین شاید کتب منزله الهیّه باشد یا بخصوص قرآن مجید باشد که موجب هدایت و رساندن بمرتبه کمال است برای اهل دنیا و آخرت یا مراد علوم قرآن است یا نامهای خدا یا وعده ها و نویدهای نیکوی او است که بندگان خود داده یا انبیاء و ائمه علیهم السلام اند که نعمت داده است خدا بر اهل اسمانها بسبب اطاعت ایشان و بر اهل زمین آنچه که تعلق بدین و دنیای ایشان دارد و بر اهل دنیا یعنی دنیاطلبان انهاییکه خود را مسخر حطام و اسباب و زینتهای دنیا نموده و از دار باقی چشم پوشیده اند از آنچه لایق بحال آنها و موافق با همتهای ایشان است و بر اهل آخرت آنچه مناسب شان ایشان است از درجات رفیعه و مقامات عالیه و ثوابهای جزیره و نعمتهای دائمه باقیه

و صدر المتألّهین گفته کلمة الله تامّة در فقره سابقه اشاره است بجوهر عقلی تام الوجود یعنی عقل فَعَال و تام انچیزیستکه یافت شود از برای او هرچه ممکن باشد از برای او در اوّل کون که بحسب نظره اولی انتظار انرا نداشته و اما قوله ع بکلماتك اشاره است بنفوس مدبّره از برای جهات علویّه و ان کلمات وسطی الهیّه است و اشاره است بنفوس سفلیّه و ان کلمات سفلی الهیّه است پس مراد از کلمات تامّات عقول کامله ایست که خدا بان عطا کرده جمیع کمالات لائقه ان را در اوّل ابداع بخلاف نفوس و اجرام پس اجرام همیشه ناقصند و نفوس در کمال و نقص و علوّ و سفالت بدرجه استکفایند

و بعضی هم ناقص و مستحیل و هالکند مانند اجسام (انتهی ترجمه کلامه)

مؤلف ناچیز گوید دور نیست که مراد از کلمات متفصّله الهیه صفات علیا و اسماء حسناى حق سبحانه و تعالی باشد بنابراینکه از برای هر يك از اسماء الهیه مظهري است از موجودات در دو عالم خلق و امر باعتبار غلبه ظهور صفتی که این اسم مشتمل بر انست و این اسماء و صفات مصدر ایجاد خلق و تربیت و کمال مخلوقات و موجوداتست از اهل آسمانها و اهل زمین و اهل دنیا و اهل آخرت باقسام مختلفه و اطوار متنوعه از ملائکه و انس و جنّ و غیر اینها زیرا که هر يك از آنها در تحت تربیت اسمی است از اسماء حسناى الهیه و کلمه از کلمات او که خدای تعالی بر ایشان بانها تفضل نموده و مینماید مثلا باسم خلاق و رزاق نسبت بجمیع مخلوقات و روزی خواران و باسم غفور و غفار و تواب نسبت بگناهکاران و بنام ودود و رؤف نسبت باهل ایمان و بنام علیم و حکیم نسبت بعلماء و حکماء و غیر اینها از اسماء حسنی و در کلمات اهل البیت علیهم السلام اشاره باینمعنی بسیار شده که از احصاء و شماره بیرون است (فراجع و تبصّر و اغتتم)

قوله ع و برحمتك التي مننت بها علي جميع خلقك

اشاره

یعنی و برحمت خود انچنان رحمتیکه عطا کردی یا منّت گذاشتی بان رحمت بر همه مخلوقات و افریدگان خود

ص: 431

اینجمله نیز معطوف بمقابل است و در آن تنبیه است بر اینکه جمیع نعمتها و افعال الهیه صادر است از رحمت او که شامل حال مخلوقات او است و رحمت خدا عبارت از رقت قلب و شفقت و مهربانی که در مخلوق هست نیست بلکه عبارتست از فضل و انعام و اقسام احسان او نسبت بمخلوقات و رحمتی که بان منت میگذارد بر همه مخلوقات خود از رحمت ذاتیه مطلقه امتنائیه او است و انرحمتی است که وسعت دارد بر هر چیزی و مراد از وسعت رحمت کل شیئی این نوع از رحمت است و از این نوع است هر عطائیکه بدون سؤال و حاجت و سابقه بهر کسی میرسد مانند درجات و خیرات حاصله در بهشت و این نوع رحمت عنایت نامیده شده که در مقابل عمل چیزیکه از بنده صادر میشود نیست چنانچه روایتشده که باقی میماند در بهشت جاهای خالی که خدا آنها را پر میکند از خلقی که خلق میکند آنها را که هیچوقت خیری از ایشان سر نزده هرگز و این خلقت برای امضاء سابق حکم او است و این رحمت رحمت امتنائیه است که موقوف بر شرط و قیدی نیست و ابلیس هم باین رحمت طمع دارد و دیگر رحمت فائضه از رحمت ذاتیه است که شاملشده ان بر بندگان مقید و مشروط بقیود و شروطی است که از جمله ان کتابتی است که بان اشاره فرموده بقول خود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و فرموده فساکتبها للذین یتقون پس این نوع از رحمت مقید است بشروط و اعمال و احوال و غیر اینها

و ذکر رحمت دربر دارد فائده بزرگی را در تفصیل مجاری رحمتیکه وسعت دارد بر هر چیزی باصناف و انواع ان از مؤمن و کافر در دنیا و اما در آخرت پس انمخصوص مؤمن

خالص است كما قال الله تعالى وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَأَمَّا

قوله مننت بها بدانکه من در اینجا بمعنی اعطاء است نه از منت و جمیع خلقك تاکید است مر شمول را پس معنای این فقره چنین میشود که قسم بوجود فائض از تو که عطا میکنی بر همه افریده گان برطبق آنچه هر یک از ایشان لیاقت انرا دارند و امر ایشان بان اصلاح میشود

قوله ع و باستطاعتك التي اقامت بها العالمين

اشاره

یعنی و بتوانائی خود انچنان توانائی که بپا داشتی بان جهانیان را باین کیفیتی که هستند از ایجاد ایشان بر حقیقتهای بسیار و هیاتهای مختلفه و استعدادهای متفاوته که بعضی از آنها بالاتر از بعض دیگر است و قرار دادی ایشان را شعبه شعبه و قبیله قبیله و این نوع توانائی مخصوص تست و احدی چنین توانائی را ندارد

اینجمله نیز مانند جمله سابقه معطوف بماقبل است و استطاعت بمعنای قدرت و توانائی است یعنی بقدرتك التي قومت بها وجود العالمين و گفته شده که مراد از اقامت صورت بندی و حفظ نظام ایشان است بنابر اینمعنی اقامت بها العالمين چنین معنی میشود که صورتهم و احسنت نظامهم و ممکن است که مراد از اقامه ادامه و ابقاء باشد بنابراین مؤید است قول حکماء را که گفته اند باقی در بقاء خود محتاج است بعلت مبقیه - و ممکن استکه مراد از ان قیام حق سبحانه و تعالی

باشد بامور جهانیان و اعطاء حقوق ایشان و تدبیر امور آنها از هر جهتی

و مراد از عالم ما سوی الله است و ان بفتح لام است و ما یعلم به الشئ را گویند مثل خاتم بفتح تاء که اسم است لما یختم به و بصیغه جمع آوردن برای انستکه شامل شود جمیع اجناسی را که در تحت ان است و جمع بواو و نون برای انست که شامل شود ذوی العقول را چه که ایشان اشرف از جمیع اجناس اند و از باب تغلیب غیر ذوی العقول هم داخلند و عالم اسم جمع است و واحد از جنس خود ندارد

و بیشتر از متکلمین عالم جسمانی را منحصر دانسته اند بفلک علوی و عنصری سفلی ولی عارفین و متشرعین اسلامی معتقدند که عوالم بر دو قسمند مادیات و مجردات و کائن در اول جسم فلک و فلکیات و عنصر و عنصریات و عوارض لازمه انست و در دوم ملائکه هستند که نامیده میشوند بملاً اعلی و عقول و نفوس فلکیه و نفوس ناطقه و ارواح بشریه

الحاصل استطاعت عبارت است از قدرت و اقتدار متعلقه بمقدورین و مقدورات و ان صورت نگیرد مگر بعد از تمام شدن کلمه تامّة که کلمه کن باشد و ان بعد از اراده رحمت است و این استطاعت مراد ولایت مطلقه عامّه است که برپا داشته است و میدارد جهانیان را با آنچه که در آنها است در مراتب و اماکن وجودات خود

قوله ع و بنورك الذی خرّ من فرعه طور سیناء

اشاره

ص: 434

یعنی و بنور تو که افتاد از هیبت ان کوه طور سیناء یا بتقدیر مضافست بدلالات اقتضاء یعنی صاحب طور سینا که موسی باشد یا اهل طور سیناء که موسی و مشایخ بنی اسرائیل باشند

اینجمله نیز معطوفست بر سابق بدانکه چه بسیار است که در عبارات اطلاق نور میشود بر آنچه خودش ظاهر و هم ظاهرکننده اشیاء باشد و نیز اطلاق میشود بر آنچه که منسوب بخیر است و بر آنچه بان توسّل جسسته شود بسوی مطالب حقّه و از اینباب است که در لسان شرع و السنه حکماء اطلاق میشود بر خدای تعالی حتّی اینکه از ذات اقدسش تعبیر بنور الانوار شده زیرا که صدور همه انوار از ذات اقدس او است به ایجاد و ابداع و اختراع او از عدم و نیز اطلاق میشود بر اسم اعظم و بر غیر ان از اسماء خدای تعالی و نیز اطلاق بر مبادی خیرات میشود و گاهی اطلاق بر ضیاء و روشنی و افتاب و ماه و کواکب و چراغ و علم هم میشود و نیز اطلاق بر وجود منبسط هم شده است و ان چیز یستکه ظاهر لئفسه و مظهر لغیره است چنانچه ظلمت ضدّ انست و از ان تعبیر بظلل الارض نیز شده و همچنین تعبیر بجزء الارض و عدم هم شده و شرح خرّ من فزعه طور سیناء در ضمن مطالب سابقه گذشت محتاج بتکرار نیست

قوله ع و بعلمك و جلالك و كبرياءك و عزتك و جبروتك

یعنی بعلم و دانائی تو و جلالت و بزرگواری تو و عزّت و شوکت تو و جبروت و قهر تو که طاقت برداشتن او را نیاورد زمین

اینجمله نیز معطوف بر سابق است و بتعبیر دیگر ترجمه ان چنین است که قسم باحاطه علم تو بجمیع اشیاء و قسم بعظمت شأن و ارتفاع مکان تو و قسم بعظمت ملک تو با کمال ذات و کمال وجود تو و قسم بغلبه ملک تو بر جمیع ممکنات و قسم بقهر و غلبه تو بر ما سوایت یا احسان و عنایت تو بر آنها انچنان قهر و غلبه که زمین عاجز است از حمل ان پس میشکند هر چیزیرا که بر روی زمین است از کوه یا درخت یا بنا هنگامیکه بجنش آورد و متزلزل کند انرا پس باقی نماند بر روی زمین چیزی

و ممکن است گفته شود که مراد بزرگی شان این پنج صفت متقدمه و جلالت قدر آنها است

بدانکه علم خدا بنفس ذاته علّت فاعله تامّه است برای نظام وجود از تر و خشک ان و از برای ان مراتبی است چنانچه صدر المتألّهین ره گفته است اول از مراتب علم خدا علم واجبی و حدانی است بجمیع اشیاء و ان اعلی مراتب علم او است که عین ذات او باشد و مرتبه دوم علم عقل کلی اجمالی است که مشتمل است بر سایر علوم تفصیلیّه و مرتبه سوم علم نفسانی کلی تفصیلی است که فائض است از قلم اعلی بر لوح نفس کمالی و الواح سایر نفوس ناطقه

کلیه محفوظه از نسخ و تغییر و ان ام الكتابست و مرتبه چهارم علوم نفسانیّه قدریه است که قابل محو و اثبات و نسخ و تبدیل است لقوله تعالی يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِدَدَهُ أُمَّ الْكِتَابِ و مرتبه پنجم اخر مراتب علم او است موجودات جسمانیه و صورتهای منقوشه بر لوح هیولائی است که در ان نوشته شده اعمال و اجال لقوله تعالی لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ و کریمه مبارکه لَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ اشاره بهمین مقام است و در همین موجودات جسمانیه و صور منقوشه بر لوح هیولا نوشته میشود کتابهای فجاریکه مستوجب سوخته شدند در اتش بدلیل قول خدای تعالی إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينٍ (تمام شد مضمون کلام صدر المتالهین)

مؤلف قاصر گوید علم خدا بذاته عین ذات او است و قابل تقسیم نیست کما اینکه علم او بکل اشیا صفت ذات او است و کثرت غیرمتناهی در صفت خدا است نه در ذاتش برگی از درختی نمیافتد و قطره نمیبارد مگر اینکه میداند و مسئله احاطه علم او بکلیات و جزئیات ان مسئله بسیار بزرگی است که عقول از درک ان در تحیر است بلی آنچه در اینمقام میتوان گفت علم خدا بمعنی انکشاف و حضور اشیا است نزد او که از لوازم تجرد است و از صفات حقیقیّه ذات اضافه است علی التحقيق و بعضی او را از صفات اضافه محضه گرفته اند

و علم یا بحضور معلوم است نزد عالم چنانچه در علم حق است یا بحصول صورتی از معلوم نزد عالم چنانچه در علم سایر عالمین است و انصورت حاصله معلوم بالذات و ان ذی الصورة معلوم بالعرض است زیرا که انصورت اولاً وبالذات مدرك نفس است بجهة انطباق ان

با ذی الصّورة و ذی الصّورة ثانيا و بالعرض مدرک میشود و صورت حاصله در ذهن از معلوم بنفسها معلوم است نه بصورتی دیگر و الاّ تسلسل لازم آید

و گاهی عالم با معلوم یکی شود مانند علم زید بذات خود چون تغایر علم و معلوم حقیقی نیست بلکه اعتباریست و علم زید بصورت حاصله در ذهن علم حضوری است و بذی الصّورة علم حصولی و هر مجردی بمقدار تجردیکه دارد محجوب نمیتواند شد و امکانه و ازمنه و حدود مکانی و قیود زمانی او را حاجب نمیشوند زیرا که از حیطة زمان و مکان خارج است و اگر بحجاب مکانی محتجب شود پس لابد او هم یا جسم یا جسمانی و مادّی و ذو الجهة است نه مجرد فلذا ناچار است از داشتن حیّز و مکان که بودن او در انمکان و تقیّد او بان او را حاجب و مانع میشوند از علم بمکان و جهت دیگر و همچنانکه بعد مکانی موجب احتجابست نیز حایل کیفیت هم مانع از علم و معرفت است و همه اینها با مجرد بودن منافات دارد و هکذا با عدم تقیّد و همچنین است کلام نسبت بزمان پس همچنانکه مجرد بینیا از مکان است بینیا از زمان نیز هست و حاجب نمیشود او را زمانی از زمانی همچنانکه حاجب نشود او را مکانی از مکانی

و فرق میان علم و معرفت در اینجا گذارده میشود باینکه معرفت علم بجزئیات است و علم اعمّ از انست و ان عبارت است از علم بکلیّات و جزئیات با علم بکلیّات بخصوص از اینجهت است که میگوئی خدا را شناختم و زید را هم شناختم و نمیگوئی خدا را دانستم و اما نسبت بنقیضین مثلا میگوئی دانستم که دو نقیض باهم جمع نمیشوند و نمیگوئی شناختم که

دو تقيض باهم جمع میشوند و ديگر آنکه معرفت علم مسبوق بنسيان و جهل است و علم اعم است لذا ميگوئي خدا عالم است و نميگوئي خدا عارف است و ديگر آنکه كفعمي ره از بعضي نقل کرده که علم بتصورات را معرفت ميگويند و علم بتصديقات را علم ميگويند

و جبروت چنانچه در صفوة الصفات نقل کرده بر وزن فعلوت از تجبر است بمعنای عظمت و تکبر و برای مبالغه است چنانچه رحمت هم که وزن انست مبالغه در رحمت است و اما لم تستقلها الارض تشبيه معقول بمحسوس است يعنى هرگاه فرض ميشد که علم و جلال و جبروت اجسامی باشند هر اينه از عظمت انها زمين طاقت حمل ان بار گران را نداشت و يا آنکه مراد اينست که زمين تاب تجليات انوار الهيّه را ندارد

و بدانکه جلال راجع است بكمال صفات و گاهي اطلاق بر عظمت ميشود و از اين باب است جليل که از اسماء الله است و جليل کسی است که موصوف بصفات جلال باشد و ان عبارتست از غنا و ملك و قدرت و تقدّس از نقايص

و کبرياء عبارتست از عظمت و ملك و گفته شده که عبارت از کمال ذات و کمال وجود است و وصف کرده نميشود باين صفت احدی جز خدا

و عزّة بمعنای غلبه و قوّت و شدّت است و گفته شده که عزّة خدا عبارتست از منزّه بودن او از سمات مکان و ذلّ نقصان و رجوع هر چیزی بسوی او و خاضع شدن انچيز در مقابله و در جمع بين اين صفات اشاره است بتحقيق مطلوب زیرا که اين صفات

بمنزله علّت تامّه است و جبروت فضلا از آنچه گفته شد عبارتست از قهر او بر بندگان بامر و نهی و بر همه ممکنات بانچه که خواسته و میخواهد از ان از مهیّات و لوازم و اثار آنها یا از باب جبر العظم المکسور است کنایه از اصلاح کردن او است شکسته بستهای ممکنات را و بیرون بردن آنها از نقص بسوی کمال و یا از باب جبره اذا احسن الیه و اغناه است بعد از فقر که عبارت باشد از احسان او بممکنات و بیناز نمودن آنها را از فقر و احتیاج

قوله ع و انخفضت لها السموات

اشاره

و انزجر لها العمق الاکبر و رکدت لها البحار و جرت لها الانهار و خضعت لها الجبال

یعنی و پست و ذلیل شد برای ان اسمانها و منزجر و ممتنع شد برای ان تخوم و اعماق بزرگتر زمین و ساکن شد برای ان دریاها و جاری و روانشد برای ان جویها و منقاد و پست شد برای ان کوهها

اینجمله معطوف بر جمله پیش است و انخفاض اسمانها عبارت از انحطاط و پستی آنها است با عظمت و ارتفاعی که دارند با داشتن شمس و اقمار و کواکب سیّاره و ثابتة نسبت بجلال و عظمت و اقتدار خلاق متعال و این کنایه است از ذلّت و اذعان

و انقیاد و زجر بمعنای منع است و عمق بضم عین و سکون میم یا ضم ان یا مراد از گودی زمین و ته ان است بنابراین دور نیست که عبارت از امتناع معرفت و احاطه بان باشد یا مراد امتناع از رسوخ در اعماق ان یا جمیع مکانها باشد یا مراد فضاء محشر و یا عالم امکان و ممکنات باشد و جوهری گفته که عمق و عمق گودی و ته چاه و ته وادی است و انچیزیست که دور شده باشد از اطراف مفاوز و عمق نظر در کارها عبارتست از فرورفتن و تفکر در انها و انزجار بمعنای انقیاد و اطاعت در تکون و وجود و حدوث و بقاء بر عدم است و چنانچه خداوند معطی است مانع نیز هست بهرچه اراده قاهره او تعلق گیرد موجود شود و از هرچه منع کند بعدم باقی ماند و علامه مجلسی ره فرموده که مراد از مزجور در عمق اکبر ممکن است باد باشد از حضرت باقر ع روایتشده که فرمود انّ لله تعالی بیت ریح مقفل لو فتح لاذرت ما بین السماء و الارض و ما ارسل الله علی قوم عاد الا قدر الخاتم فکانت تدخل علی افواههم و تخرج من ادبارهم فتقطعهم عضوا عضوا یعنی بدرستی که از برای خدایتعالی خانه بادی است که درب ان بسته است اگر باز شود باقی نمیگذارد آنچه را که میان زمین و آسمانست و نفرستاد خدا بر قوم عاد مگر باندازه يك انگشتی که داخل میشد در دهانهای ایشان و خارج میشد از سوراخهای دبرهانشان پس ایشان را پاره پاره میکرد

و ممکن است بگوئیم در ابی هم که ممنوع و مخزون در عمق اکبر میباشد مانند طوفان

انچه که درباره باد گفته شد که اگر زجر و منع خدا نبود هر اینه جمیع خلق را غرق میکرد و نیز مجلسی ره از بعضی نقل کرده که مراد از عمق اکبر ملك اکبر است و فیه ما فیه زیرا که در لغت و عرف عمق بمعنای ملك استعمال نشده

و جایز است که معنای این فقره از دعا این باشد که پست و منحط شد از برای ان امور اب دریاها و نهرها در مجراهای خود و منقاد و مطیع شد انچه در اسمانها است و منع کرده شد از برای انها انچه در زمین و زیر زمین است

و رکود بحار و انهار نیز کنایه از ذلت و انقیاد است و قرار گرفتن در مجاری و محال خود پس علم و جلال و جبروت حضرت حق عالم امکان را تحت نظام خلل ناپذیری مرتب و منظم نموده بنحویکه هیچیک از موجودات را قدرت تعدی از حدود خود نیست و برطبق حکمت کامله موجود و مستقر شده و اسمان و آنچه در ان است بنفس متعلقه باو بزبان حکماء و ملائکه موکلین بزبان شرع بخدمات لایقه مشغول و هرکدام را مقام معلوم و حدّ محدودی است که نمیتوانند از ان تجاوز کنند و زمین را با انچه در ان است محلّ بروز برکات و اسایشگاه و منشاء ارزاق روزیخواران قرار داده و انرا ساکن و متماسک الاجزاء قرار داده با اینکه متحرک بحرکاتی است که نه در شدت سختی باشد و نه در نهایت سستی که مانند سنگ و گل و اب باشد بلکه بنحوی منظم و برقرار فرموده که انتفاعات لائقه مرغوبه از ان حاصل شود بدون مشقت بسیار و مقاصد حاصله از او برقرار باشد

و بعید نیست اگر بگوئیم مراد از رکود سکونی نیست که ضد حرکت باشد زیرا که اب دریاها و نهرها حقیقة ساکن نیست و اگرچه در نظر ساکن آید مگر اینکه گفته شود که مراد رکود آنها در شب قدر باشد زیرا که وارد شده که در ساعتی از انشب ساکن میشود امواج دریاها و خاضع میشوند درختها و واقف میشوند ابهای نهرها

و نسبت رکود بنهرها در اینفقره از دعا در صورتیست که عبارت رکدت لها البحار و الانهار باشد چنانچه در بعضی از نسخ چنین ضبط شده و اگر عبارت رکدت لها البحار و جرت لها الانهار باشد چنانچه ظاهر بعضی از نسخ است رکود فقط اختصاص به بحار دارد و ترجمه ان بنحوست که قبلاً ذکر شد و نهرها بعلم و جلال و جبروت خداوند قهار در جریان است بنحویکه از پیش ترجمه شد و شاید مراد پر شدن و فرورفتن بعضی از آنها باشد در بعضی دیگر و خضوع جبال عبارت از ذلت و انقیاد آنها است در تحت فرمان ربوبیت بنحویکه از سرعت سیر نرم و هموار و گرد و غبار شود چنانچه در قضیه ظهور قیامت بتعبیرات مختلفه اشاره باینمعنی شده کما قال الله تعالی وَ سَيَّرَ الْجِبَالَ فَكَانَتْ سَرَابًا وَ نِزْفَرْمُودَةً وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ وَ غَيْرِهَا وَ أَمَّا فِي دُنْيَا خَاضِعٍ وَ ذَلِيلٍ وَ مُتَقَادٍ بَسِيرٍ نَرْمٍ وَ هَمُودٍ وَ مَرُورٍ أَهْسَتْهُ كَمَا فِي نَظَرِ نَبِيٍّ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرٌّ مَرَّ السَّحَابِ

قوله ع و سكنت لها الارض بمناكبها

یعنی و مطیع و منقاد شوند از برای ان امور همه خلائق از ملائکه و جنّ و انس از مؤمنین و مسلمین و کفار و منافقین فریقین زیرا که در وسع و قوه ممکنات نیست ابا و سرپیچی کردن از عزت و کبرياء و جلال و جبروت خدا پس همه منقاد و ذلیل قضا و قدر او هستند و مضطرب گردید برای ان یا بسبب ان بادهای در حرکت کردن و وزیدن و روانشدن خود مناکب جمع منکب است از نكب بمعنی ارتقع بمعنی ارتفاع و برآمدگیهای زمین و برای تانیث ارض ضمیر را مؤنث آورده و خلائق اطلاق میشود از برای آنچه از عدم بوجود آمده و بیشتر اطلاق ان بر ملائکه و جن و انس است و خفقان ریاح عبارت است از شنیدن صدای وزیدن بادهای بمعنای اضطراب انها است گفته میشود خفقت الريح اذا سمعت دویّ جریه و ریح عبارتست از هوای متموّج متحرک بسبب مقدری از جانب خدا - و در اکثر از نسخ خفقت ضبط شده و در بعضی از نسخ خشعت ضبط کرده اند و مجلسی ره فرموده که بخطّ جدّ شیخ بهائی ره خضعت نوشته شده و این هر دو عبارت از خضوع و فروتنی و انقیاد است

و سیّد شریف در شرح مواقف در بیان حقیقت ریح از ارسطو چنین نقل

نموده که گفته است که ریح انمتحرکی است که او را هوا گویند نه اینکه هوای متحرک باشد و از رازی چنین حکایت شده که ممکن است گفته شود که هوا ماده و موضوع ریح است پس جایز نیست وضع آن در موضع جنس و قاضی بیضاوی گفته که بیشتر سبب تکون ریح معاودت ادخنه صاعده است از طبقه یازده بجهت شکسته شدن حرارت آن و موج انداختنش در هوا و نیز رازی گفته که تعریف باد آنستکه آن هوای متحرک است در جواب او گفته میشود که حرکت هوا ذاتی نیست و از لوازم ذات آن هم نیست و الا باید همیشه متحرک باشد پس ناچار است بتحرک فاعل مختار و آن خدای قادر حکیم است و اما اعتقاد فلاسفه در پیدایش ریح اینست که سبب پیدایش آن ارتفاع اجزاء ارضیه لطیفه است که در اثر گرمی شدید و مرتفع و متصاعد میشود پس چون نزدیک فلک رسد هوای ملتصق بقعر فلک که بحرکت مستدیره باستداره فلک متحرک است منع میکند صعود ادخنه را بلکه برمیگرداند آن ادخنه و اجزاء ارضیه را از سمت حرکت خود و در اثر برگشتن و متفرق شدن اجزاء تشکیل ریح داده میشود و هرچه در اینطبقه از هوا ادخنه و اجزاء ارضیه بیشتر باشد و صعود آن قویتر باشد رجوع و بازگشت آن سخت تر است و شدت وزیدن ریح زیادتر است اینست ملخص اقول فلاسفه درحقیقت ریح علامه مجلسی ره در کتاب اسماء و العالم بعد از نقل خلاصه احوال ایشان بچند وجه شده ایشان را در اینموضوع باطل دانسته اول اینکه صعود اجزاء ارضیه از شدت

بسخونت و گرم شدن انست و شگّی نیست که این سخونت عارضی است و ذاتی ان اجزاء نیست زیرا که زمین طبعاً سرد و خشکست و اجزاء متصغّره ارضیّه سریع الانفعال است پس چون ان اجزاء بالا رود و برسد بطبقه سرد از هوا امتناع میکند بقاء حرارت را در ان اجزاء متصغّره متصاعده بلکه حدّ ان اجزاء را سرد میکند و چون سرد شد ممتنع است رسیدن ان در حال صعود بانطبقه هواییه که متحرک است بحرکت فلک پس باطل است گفتار ایشان

دوم همچنین فرض میکنیم که این اجزاء دخائیه بالا رفت و بطبقه هواییه که متحرک بحرکت فلک است رسید برای برگشتن ان واجب میشود که مستقیماً برگردد زیرا که زمین جسم ثقیل است و ثقیل باستقامت متحرک میشود و حال انکه محسوس است حرکت بادهای از جانب راست و چپ

سوم انکه حرکت اجزاء ارضیّه که فرود میاید حرکت قاهره نیست زیرا که ما میبینیم در هنگامیکه باد میوزد و غبار بسیار از زمین بلند میکند هنگام برگشتن انغبارها و فرود آمدن بر سطوح زمین احدی احساس بفرود آمدن ان نمیکنند و حال انکه میبینیم همان بادهای درختهای محکم را از جا میکند و کوهها را خراب میکند و دریاها را بموج و اضطراب میاندازد

چهارم انکه اگر آنچه فلاسفه میگویند صدق و صحیح باشد لازم میکند که هرچه باد شدیدتر باشد اجزاء صغار ارضیّه بیشتر مرتفع و متصاعد شود و حال انکه میبینیم اینطور نیست زیرا بسیار دیده شده که بادهای بسیار صعب و شدید وزیده میشود بر روی دریا و حال

انکه در این هوای متحرک متعاصف چیزی از غبار و کدورت نیست پس باین براهین باطل است آنچه که فلاسفه بران رفته اند (انتهی مضمون کلامه ره)

و منجمین میگویند که قوای کواکب فلکی است که بادهای را بحرکت میآورد و سبب وزیدن آن میشود

این قول نیز ضعیف است و بعید زیرا میگوئیم اگر موجب وزیدن ریاح کواکب باشد واجب است که همیشه بادهای وزیدن کند نظر بدائمی بودن طبیعت کواکب و اگر بگویند موجب وزیدن بادهای طبیعت کواکب است ولی مشروطست بر اینکه حصول آن در برج معین باشد و درجه معین جواب گوئیم پس واجب است اینکه هوای کلّ عالم متحرک شود و حال اینکه میبینیم اینطور نیست و نیز در محلّ خود واضح و مبین شده که اجسام متمائل یکدیگرند پس اختصاص کوکب معین و برج معین و طبیعتی که برای آن اقتضاء این اثر هست ناچار است از آنکه بتقدیر فاعل مختار باشد پس بدلیل عقل ثابت میشود که محرک ریاح خدایتعالی است و دلیل نقلی هم در اینباب بسیار است و از انجمله است فرموده خدایتعالی وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ فرمایش او وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ وَ غیر اینها از آیات کثیره

قوله ع و خدمت لها النيران في اوطانها

اشاره

یعنی و فرونشست از برای آن شعله های آتش در جاهای خود

خمود نار عبارتست از ساکن شدن و فرونشستن زبانه های آتش و خاموش نشدن

برافروخته شده ان و نیران جمع نار است و این آتش ممکن است آتش ابراهیم خلیل باشد که نمرود انرا برافروخت برای سوزانیدن او و ممکن است آتشکده فارس باشد که هنگام ولادت خاتم الانبیاء خاموش شد با اینکه از مدّت هزار سال قبل از ولادت انحضرت تقریباً تا زمان ولادت او برافروخته بود و خاموش نشده بود و ممکن است که مراد آتشیهای فتنه و جنگ باشد که جماعت برافروختند و حقتعالی ساکن میگرددانید چنانچه در قرآن مجید است که كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ یعنی هرچه اراده میکردند محاربه با پیغمبر ص را مغلوب میشدند و ظفر و فتح هرگز برای ایشان نبود (رجوع بتفسیر شود)

و گفته شده که در ذکر انزجار عمق اکبر اشاره بزیر و باطن و اعماق زمین است و ذکر رکود بحار و خضوع یا خشوع یا اضطراب ریح و خمود نیران ذلیل است بر کمال جمال و جمال کمال حقتعالی

و این جملههای نه گانه ظاهراً ممکن است گفته شود که مراد از بیان انها اشعار بر تخریب عالم و فناء دنیا است و انقطاع تکالیف و این نیست مگر در قیامت و ممکن است که گفته شود ذکر انها برای اظهار کمال قدرت حق است و در دنیا صورت گرفته باشد الا اینکه ظهور همه این آیات در یکزمان و يك ان نبوده بلکه هر قسمتی از قسمتهای ان اختصاص بزمانی دوزمان دیگر داشته

و گفته شده که چهار از این مذکورات بسائط چهارگانه (آتش و هوا و اب و خاک)

است و هریک از اینچهار محیط بر دیگری هستند و مرکبات از امتزاج آنها افزیده شده و عمق اکبر اشاره بعنصر ترابی و بحار و انهار اشاره بعنصر مائی و ریاح اشاره بعنصر هوائی و نیران اشاره بعنصر ناری است و این نحو تعبیر را در علم بدیع ترتیب مینامند و ان این است که شخص شاعر یا ناثر اوصاف مشتتة مختلفه را در الفاظ و عبارات و اشعار خود برای يك موصوف بیاورد و وارد کند انها را بترتیب خود در خلقت و طبیعت

قوله ع و بسطانك الذی عرفت لك به الغلبة

دهر الدهور و حمدت به فی السموات و الارضین

یعنی و پادشاهی تو و قهر تو انچنان پادشاهی و قهریکه شناخته شد باو از برای تو غلبه بر تمام اشیاء در همه زمانها و ابد الابد و سپاس گذارده شدی بان در اسمانها و زمین

سلطان در اینجا بمعنی حجّت و برهان است و جمع بسته نمیشود زیرا که جاریمجرای مصدر و هرچه لفظ سلطان در قرآن وارد شده بهمین معنی است و ان مشتق از سلیط است که بمعنای روغن ریت باشد بعلت نور دادن ان و ممکن است که بمعنی قدرت و قهر باشد

در اینصورت ماخوذ از سلاطه است و ان فعلان بر وزن غفران است و مرجع ضمیر تذکیر و تانیث هردو است و جمع بسته هم میشود و عرف بصیغه مجهول از برای غائبست و دهر عبارت از زمان و مرور سنین و ایام است و گفته شده که زمان طویل را دهر گویند و جمع آن دهور است و مراد از دهر الدهور همیشگی است بنابراین معنی اینجمله چنین میشود که تو را قسم میدهم بحجت و برهان تو یا قدرت و قهر تو که غلبه دارد ابد الدهر

و جمله و حمدت معطوف بما قبل و ان بصیغه مجهول مخاطب است و مشتق از حمد است و حمد عبارتست از ستایش و ثنا گفتن بزبان بر خوبی و پاکیزگیهای اختیاری و ان بنابر مشهور صفات خوبی است که از صاحبش سرزند و با اختیار و اراده او باشد اعم از آنکه نعمت خوبی باشد که در مفهوم ان تعدی بغیر معتبر باشد مانند انعام و اعطاء و احسان و یا غیر نعمت خوبی که در مفهوم ان تعدی بغیر معتبر نباشد مانند علم و قدرت و حیات و غیر اینها

قوله ع و بکلمتك كلمة الصّدق الّذی سبقت لابینا ادم و ذرّيته بالرّحمة

اشاره

یعنی و بوعدہ تو که وعدۀ راست است انچنان وعدۀ که پیشی گرفت از برای پدر ما حضرت ادم و فرزندان او برحمت

اینجمله نیز معطوف بر جمله قبل از ماقبل است و کلمه در اینجا بمعنای وعده است و اینجمله اشاره است بایه شریفه وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْأُمُورَاتِ وَ ان کلمه اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ اِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ است و اینگونه از آیات را کلمه گفتن با اینکه مشتمل است بر کلمات عدیده است برای آنستکه چون منتظم بر یکمعنی است کانه در حکم کلمه واحده است و ادم خلیفه الله و صفی الله و ابو البشر است که خدا او را رسول خود قرار داد بسوی فرزندانش و کنیه او در بهشت ابو محمد بوده و خدای تعالی فرورستاد برای او حکم تحریم میته و خون و گوشت خوک را و در مدت عمر او در میان اهل تواریخ و سیر اختلافست بعضی نهصد و سی سال گفته اند

و ممکن است گفته شود مراد از کلمه صدق که پیشی گرفت برای ادم و ذریه او برحمت همان وعده بقبول توبه و غفران ذنوب است چرا که اینکلمه منشأش مبادی رحمت است نه مبادی غضب و شاید اشاره بحديث قدسی باشد که فرموده سبقت رحمتی غضبی و حق اینستکه همه اینها را شامل باشد بلکه بعضی از انچیزیست که داخل در مراد و مقصود است

قوله ع و اسئلك بكلمتك الّتی غلبت بها کلّ شیئی

اشاره

و بنور وجهك الّذی تجلّیت به للجبل فجعلته دكّا و خرّ موسی صعقا

یعنی سؤال میکنم تو را بحق کلمه تو که غالب شده است بر هر چیزی و سؤال میکنم تو را بنور وجه تو یعنی بذات تو یا بحق تو یا بحق علم تو یا بنور محمد و ال محمد که وجه الله اند انچنان وجهی یا انچنان نوری که ظاهر و اشکار نمودی بان قدرت خود را از برای کوه طور سیناء پس گردانیدی انرا هموار و مساوی با زمین یا انکه از هم پاشید و افتاد جناب موسی مدهوش و بیهوش بدانکه محتمل است مراد از وجه ذات باشد و یا بنا بر منقول از فائق نفس باشد چنانچه گفته وجه شئی نفس شئی را گویند و اضافه لامیه است زیرا که ظهور همه موجودات بخدای تعالی است و اخبار ماثوره دال بر ان است و محتمل است که مراد از وجه علم باشد یعنی بنور علمک پس در اینصورت اضافه بیائیه یا لامیه است و شاید اول انسب باشد و محتمل است مراد از وجه محمد و ال محمد علیهم السلام باشند یعنی بنور محمد و ال محمد چنانچه در ذیل بعضی از جملات پیش شرح داده شد و مراد از کلمه در جمله اولی از ایندو جمله محتمل است که قوت و قدرت باشد و مؤید اینمعنی است آنچه در بعض از عبارات ادعیه صادره از معصومین علیهم السلام است از قبیل غلبت کل شئی بقدرتک و ممکن است مراد قهر و جبروت باشد چنانچه در دعای کمیل وارد شده و بجبروتک التی غلبت بها کل شیء و شبهه نیست که خداوند جلیل قادر بر جمیع اشیاء است بایجاد و اعدام و ابقاء و افناء و وضع هر چیزی در موضع خود و اعطاء حق هر ذیحقی و تدبیر آنچه را که اراده کرده از اثار و خواص ان بقدرت و غلبه که بهیچوجه مواجه با دافع و مانعی نیست و محتمل است که مراد از کلمه در اینجا نیز امر خدا باشد بدلیل

و الله غالب على امره و ممکن است مراد از ان حجت و برهان باشد و مراد از ان اگر نیز گفته شود که مشیت و اراده حتمیه الهیه و فعل او است شاید بعید و بیمناسبت نباشد إذا آزاد شدینا أن یقول له کُنْ فیکون زیرا که ذوات همه اشیاء را از مرتبه لیس محض بمقام ایس ظاهر نموده و هر امری را بقدرت خود اشکار فرموده و تجلی چنانچه از پیش گفته شد ظهور اقتدار و بروز آثار قدرت و انوار عظمت او است برای موسی و دك و دق هر دو بیکمعنی است و ان بمعنای مدكوك است که مصدر بمعنای مفعول باشد بمعنی استوار و یکی شدن و بعضی دگآء بمد خوانده اند و همزه بدون تنوین بمعنای ربوه مرتفعه از زمین که باندازه کوه نرسد که بزبان فارسی از ان تعبیر بتپه و ماهور میشود و بعضی از مفسرین گفته اند در تفسیر إذا دگت الأرض دگآ یعنی دقت جبالها و استوت علی وجه الارض و قوله ع فجعلته دگآ یعنی گردانیدی او را شکسته و درهم کوبیده و در اخبار وارد شده که بر زمن العرش مقدار الخنصر فتدکدک به الجبل یعنی ان نور بقدر انگشت کوچک از عرش بروز کرد و بسبب ان کوه از هم پاشیده و مساوی با زمین شد و خرّ موسی صعقا یعنی برو درافتاد موسی از هول آنچه دید از آیات الهیه درحالتیکه غش کرد و بیهوش شد مانند مرده خرّ بمعنی برو درافتادن یا از بالا پائین افتادن است و صعق بمعنای بیهوشی است

و از کتاب درر و غرر نقل شده که چون نور خدا بر کوه ظاهر شد از هم پاشید و مساوی با زمین شد و گفته شده که خاک شد و گفته شده که چهار قطعه شد یکی بجانب مشرق افتاد و یکی

بجانب مغرب و قطعه رمل شد و قطعه در دریا افتاد و گفته شده که شش قطعه شد سه قطعه ان بجانب مدینه افتاد احد و رضوی و رقان و سه قطعه ان بمکه افتاد ثور و بیشر و حرا و این تجلی برای موسی ع در روز عرفه واقع شد و مدت بیهوشی او یکشبهانه روز طول کشید و در روز عید قربان بیهوش آمد و توریة با الواح از برای او نازل شد قال الله تعالی وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ ۚ در تفسیر صافی از عیاشی از حضرت صادق روایت کرده که الواح موسی ع از زبرجد بهشتی بود و از بصائر نقل کرده از حضرت امیر المؤمنین ع که از زمرد سبز بود و نیز از تفسیر عیاشی از حضرت صادق ع در موضوع جفر روایت کرده که حضرت فرمود بدرستیکه خدای عز و جلّ چون الواح را بر موسی نازل فرمود نازل فرمود برای او در حالتیکه در ان بود بیان آنچه در گذشته واقع شده و آنچه در آینده واقع شود تا روز قیامت و چون ایام موسی منقضی شد با وحی شد که الواحیکه از زبرجد بهشتی است امانت بگذار در کوهی که انرا رینه گویند پس موسی الواح را در نزد ان کوه آورد و کوه از برای او شکافته شد موسی الواح را پیچید در شکاف کوه گذارد شکاف سر بهم گذارد و متصل شد پس همیشه در انکوه بود تا وقتیکه پیغمبر خدا مبعوث برسالت شد پس سوارانی از یمن بقصد تشرف خدمت پیغمبر متوجه شدند چون بانکوه رسیدند کوه فرجه پیدا کرد و الواح بهمان قسمیکه پیچیده شده بود بیرون آمد بهمان نحویکه موسی ع گذارده بود پس انجماعت انرا برداشتند چون بدست انها افتاد بدلهاشان گذشت که بران نگاه نکنند و هیبت ان در دلهای

ایشان جای گرفت و در آن نظر نکردند تا وقتیکه خدمت پیغمبر ص رسیدند و جبرئیل هم قضیه یافتن ایشان الواح را قبل از ورود ایشان بانحضرت خبر داده بود وقتی رسیدند خدمت پیغمبر ص و بان حضرت سلام کردند پیغمبر اکرم پیش از اینکه آنها تکلم کنند از الواح ملفوفه که یافته بودند پرسید عرضکردند از کجا دانستی که ما انرا یافته ایم فرمود پروردگار من بمن خبر داد و آنچه یافته اید الواح موسی است گفتند گواهی میدهیم که هر اینه تو پیغمبر خدائی پس الواح را بیرون آوردند و در خدمت حضرت گذاردند حضرت در آنها نگاهی کرد که بخط عبرانی بود پس امیر المومنین علیه السلام را صدا زد و فرمود اینها در نزد تو باشد که در آنها است علم اولین و آخرین و اینها الواح موسی است بتحقیق که پروردگار من مرا امر فرمود که اینها را بتو بسپارم امیر المؤمنین ع عرضکرد نیکو نمیتوانم بخوانم آنها را پس فرمود بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد و امر کرد که بتو امر کنم که آنها را امشب در زیر سر خود بگذاری چون شب را صبح کنی عالم بخواندن آن میشوی پس انجناب شب آنها را در زیر سر خود گذارد چون صبح شد خداوند باو تعلیم فرمود آنچه را که در آن الواح بود پس پیغمبر ص انحضرت را امر فرمود که انرا بنویسد در پوست گاو نر که انرا جفر گویند و در انست علم اولین و آخرین (حضرت صادق ع فرمودند) که ان در نزد ما است و عصای موسی هم نزد ما است مائیم وارث همه پیغمبران بدانکه مرحوم خلد مقام حجة الاسلام سید ابو القاسم نجفی دهکردی اصفهانی اعلی الله مقامه که یکی از مهذبین و مبرزین رجال علمی اصفهان بود در عصر اخیر و معاصر با این بنده قاصر و استاد قسمتی از سطوح فقه اینجانب (شرح لمعه و مکاسب شیخ) بودند در کتاب لمعات خود در شرح

دعای سمات پس از نقل این حدیث شریف از عیاشی بلفظه العربی چنین فرموده اقول این الواح موسی ع همان جفر معروفست که حضرت موسی ع او را نسخه کرد از الواح زبرجدیه که بزمین انداخت مکسور شده بود و حضرت امیر المؤمنین باب مدینه علم پیغمبر بامر پیغمبر او را نسخه دیگر کرد در پوست و در او است علم اولین و آخرین اینست که در حدیثی میاید و آن عندنا الجفر و هو جلد ثور مملو علم و در حدیث دیگر آن عندنا علم ما کان و علم ما هو کائن الی یوم القیمة و در حدیث دیگر سؤال میشود از جفر حضرت صادق ع میفرماید هو جلد ثور مملو علم و در حدیث سدید صیرفی و ابان بن تغلب میفرماید انی نظرت فی کتاب الجفر صبیحة هذا و هو الکتاب المشتمل علی علم المنايا و البلايا و الرزایا و علم ما کان و ما یكون الی یوم القیمة الذی خصّ الله به محمّدا و الائمة من بعده و در حدیث دیگر است که جفر دعائیست از پوست که در او است علم نبیین و وصیّین و علم علماء گذشته از بنی اسرائیل و اما جفر ابیض ان دعائیست که در او است توریة و انجیل و زبور و صحف و علم علماء ماضین از بنی اسرائیل که همین الواح جفر باشد و جامعه و مصحف فاطمه ع و اما جفر اکبر و اصغر که صدوق علیه الرحمة در اخر نوادر فقیه روایت میکند در باب علائم امام که نزد امام است الجفر الاکبر و الاصغر اهاب ماعز و اهاب کبش فیهما جمیع العلوم حق ارش الخدش و حتی الجلدة و نصف الجلدة و ثلث الجلدة پس ظاهرا همان مودعات در جفر ابیض است و تفصیل این مراتب را در جلد دوم وسیله در بیان طرق علم امام بیان نمودم فارجع الیه ان شئت تمام شد کلام سیّد استاد طاب ثراه

مؤلف فانی محمد حسن میرجهانی عفی الله عنه گوید چون رشته سخن باینجا کشیده شد و الآن که مشغول کتابت و نظم و ترتیب و ساعی در اتمام این ذریعه میباشم تقریباً شش ساعت از شب جمعه بیست و نهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و سه هجریه قمریه میگذرد و از توجهات والای ولایتاماب ولی الله معظم اعلحضرت سلطان السلاطین ثامن الأئمة المعصومین ابی الحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه و علی جدّه و جدّته و ابائه و انبائه الطییین الطاهرین المعصومین الاف التحیّة و الثناء و روحی لتراب مرقده الفداء در جوار روضه رضیه و سدّه سنیه ملایک پاسبان خود این کلب استان را در حجره فوقانی قبلی محلی بطبع در صحن نو استان قدس جای داده و نهایت موقعیت را دارد که زبان حال خود را بیان قال ارم و از باب و اما بنعمة ربك فحدث بذكرانه این نعمت عظمی که از طرف قرین الشرف حضرت ولیّ النعم معظم

نصیب این بیسروپا شده بخود ببالم و بگویم ***خوشر از این گوشه پادشاه ندارد

و بیش از این در پیرامون شرح الواح موسی ع نکوشم و بدانچه نوشته شد اکتفا کنم و بمناسبت آنکه این ماه جاری منتسب به بضعه زکیّه احمدیه و دوحه شجره محمدیه سیده النساء فاطمة الزهراء علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها افضل التصلیة و التحیة است ولادة و شهادة بدرج حدیث شریفی در موضوع مصحف ان علیا جناب در این صحیفه لطیفه مبادرت نمایم تا زینت کتاب و تحفه احباب باشد رأیت فی بعض مؤلفات السید البارع لورع المحدث المتبع المعاصر صاحب الخصال الحمیده و الفعال المحموده الاغا السید محمود الامامی الاصفهانی اعلى الله مقامه بخطه الشریف و سمعت من فيه

ناقلا عن كتاب الدرّة البيضاء للعالم المرحوم الحاج ميرزا يحيى بن العالم الكامل الميرزا محمّد شفيح الاصفهاني ره ما هذا لفظه قال (اي الحاج ميرزا يحيى المذكور) ففي الكتاب (المظنون انه لشيخنا المفيد ره) حدّثني ابو الحسين محمد بن هرون بن موسى التلعكبري قال حدّثنا ابي قال حدّثنا ابو علي محمّد بن همام قال حدّثنا جعفر بن محمد بن مالك الفرازى قال حدّثنا محمد بن احمد بن حمران قال حدّثني علي بن سليمان و جعفر بن محمّد بن علي بن اسباط عن الحسن بن ابي العلاء و علي بن حمزة عن ابي بصير قال سئلت ابا جعفر محمد بن عليّ عليهما السّلام عن مصحف فاطمة فقال ع انزل عليها بعد موت ابيها قلت ففيه شيء من القرآن قال ما فيه شيء من القرآن قال فقلت فصفه لي قال ورقة من درّ ابيض قيل له كن فكان قال قلت جعلت فداك فما فيه قال فيه خبر ما كان و خبر ما يكون الى يوم القيمة و فيه عدد ما في السّماء اسماء من الملائكة و غير ذلك و عدد كلّ من خلق الله من الانبياء مرسلا و غير مرسل و أسمائهم و اسماء الذين ارسلوا اليهم و اسماء من كذّب و اجاب منهم و فيه اسماء جميع من خلق الله من المؤمنين و الكافرين من الاولين و الاخرين و فيه صفة كل بلد في شرق الارض و غربها و عدد ما فيها من المؤمنين و عدد ما فيها من الكافرين و صفة القرون الاولى و قصصهم و من ولى من الطواغيت و ما يملكون و عددهم و فيه اسماء الائمة و صفتهم و ما يملك واحد واحد و فيه صفة كراتهم و فيه صفة جميع من تردّد في الادوار من الاولين و الاخرين قال قلت جعلت فداك و كم الادوار قال خمسون الف عام و هي سبعة ادوار و فيه اسماء جميع من خلق الله من

الاولين و الاخرين و اجالهم و صفة اهل الجنة و عدد من يدخلها و يدخل النار و أسماء هؤلاء و أسماء هؤلاء و فيه علم القران كما انزل و علم التوربة كما انزلت و علم الانجيل و الزبور و عدد كل شجرة او مدرة في جميع البلاد قال ابو جعفر ع فلما اراه الله عزّ و جل ان ينزله عليها امر جبرئيل و ميكايل و اسرافيل ان يحملوا المصحف و ينزلون به عليها و ذلك في ليلة الجمعة من الثلث الثاني من الليل هبطوا به عليها و هي قائمه تصلى فما زالوا قياما حتى قعدت فلما فرغت من صلوتها سلّموا عليها و قالوا السّلام يقرءك السّلام و وضعوا المصحف في حجرها فقالت لهم اليه السّلام و اليه السّلام و عليكم يا رسل الله ثمّ عرجوا الى السّماء فما زالت بعد صلوة الفجر الى زوال الشمس تقرئه حتى اتت الى اخره و لقد كانت صلوات الله عليها طاعتها مفروضة على جميع من خلق الله من الجنّ و الانس و الطير و البهائم و الانبياء و الملائكة فقلت جعلت فداك فلما مضت الى من صار ذلك المصحف فقال دفعته الى امير المؤمنين ع فلما مضى صار الى الحسن ع ثم الى الحسين ع ثم الى اهله حتى يدفعوه الى صاحب هذا الامر فقلت انّ هذا العلم كثير (لعلم كثير خ ل) فقال يا ابا محمّد انّ هذا الذي وصفته لك لفي ورقتين من اوله و ما وصفت لك بعد ما في الورقة الثالثة و لا تكلمت بحرف منه انتهى

ظاهر معنای حديث شريف اينستکه ابو بصير گفت پرسيدم از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام از مصحف فاطمه عليها السلام پس فرمود که فروفريستاده شد برای او بعد از پدر بزرگوارش

عرض کردم که در آن چیزی از قرآن هست فرمود نیست در آن چیزی از قرآن عرض کردم توصیف فرما انرا برای من فرمود که آن ورقی بود از درّ سفید که گفته شد بان باش پس موجود شد ابو بصیر گفت عرض کردم فدایت شوم در آن چه بوده فرمود که در آن است خبر هرچه گذشته و هرچه میاید تا روز قیامت و در او است شماره آنچه در اسمان است از نامهای فرشتگان و غیر آنها و شماره هرچه که خدا افزیده است از پیغمبران مرسل و غیر مرسل و نامهای ایشان و نامهای انکسانیکه فرستاده شدند بسوی ایشان و نامهای کسانیکه ایشان را اجابت کردند و نامهای کسانیکه ایشان را تکذیب کردند و در انست نامهای همه آنچه که خدا افزیده از اشخاص مؤمن و کافر از پیشینیان و پسینیان و در انست صفة هر شهریکه در مشرق و مغرب زمین بنا شده و میشود و شماره آنچه در آنها است از مؤمن و کافر و صفت قرنها پیشین و حکایت و قصص آنها و کسانیکه در انقرنها سلطنت کردند از پادشاهان سرکش و آنچه را که مالک شدند و شماره آنها و در انست نامهای پیشوایان و صفات ایشان و نامهای آنچه که یکی یکی از ایشان مالک شده و میشوند و در آن است توصیف رجعت ائمه علیهم السلام و در انست صفات انهاییکه رفت و آمد کرده و میکنند در جمیع ادوار از اولین و آخرین ابو بصیر گفت عرض کردم فدایت شوم چند دور هست فرمود هفت دور که مدت آنها پنجاه هزار سال است و در انست نامهای هرچه که خدا افزیده و میافریند از اولین و آخرین و مدت‌های عمرهای آنها و صفت اهل بهشت و شماره

انها که در ان داخل میشوند و صفات اهل ایش و نامهای انها که در ان داخل میشوند و شماره انها و در ان است علم قرآن همچنانکه نازل شده و علم توریه همچنانکه نازلشده و علم انجیل و زبور و صحف و شماره هر درخت و سنگی که در روی زمین است در جمیع شهرها فرمود حضرت باقر علیه السلام که چون خواست خدای عزّ و جل که انمصحف را فرورستند بر انحضرت جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را حامل ان قرار داد و فرمان داد که انرا بردارند و بزمین فرود آیند و بر حضرتش نازل شوند و نزول انها در شب جمعه ثلث دوّم از شب بوده بحضرتش مشرف شدند درحالتیکه ایستاده و نماز میگذازد پس بهمین حال ایستادند تا وقتیکه فاطمه ع نشست و از نماز فراغت حاصل نمود باو سلام کردند و گفتند خدای سلام تو را سلام میرساند و مصحف را در کنار او گذاردند پس فرمود بسوی او است سلام بسوی او است سلام و بر شما باد سلام ایفرستادگان خدا پس انها بالا رفتند بجانب اسمان و انحضرت بعد از نماز صبح همیشه مشغول خواندن ان شد از اوّل تا اخر ان را تا وقت ظهر تمام نمود و بتحقیق که طاعت فاطمه صلوات الله علیها واجب شده است بر همه کسانیکه خدا انها را افریده از پری و ادمی و مرغها و حیوانات و پیغمبران و فرشتگان پس عرضکردم فدایت شوم وقتیکه عمر فاطمه بسر رسید ان مصحف بکی رسید فرمود داد ان را بامیر المؤمنین ع و چون از دنیا درگذشت منتقل شد بحضرت امام حسن ع و بعد از انحضرت رسید بحضرت امام حسین ع پس باهل ان رسید تا برسد بدست حضرت صاحب الامر ع پس عرض کردم هر اینه این علم بسیاری است یا اینکه این بسیار علم است پس فرمود ای ابا محمّد اینهائی

که برای تو وصف کردم در دو ورق اول است و آنچه در ورقه سوم نوشته شده وصف نکردم و حرفی از انرا نگفتم (تمام شد ترجمه فرمایش امام باقر علیه السلام بابت بصیر ره)

بازگشت بمطلب

و بعضی از اهل معرفت گفته اند که اگر انوار کلام خدا و عظمت ان بکسوه حروف پوشیده نشده بود قوه بشریه طاقث شنیدن انرا نداشت همچنانکه کوه طاقث شنیدن انرا نیاورد و برهم شکسته و خورد و از هم پاشیده و مساوی با زمین شد و قوم موسی که عبارت از هفتاد نفره از مشایخ بنی اسرائیل باشند از شنیدن ان مردند و فرمایش حق سبحانه و تعالی در اواخر سوره حشر لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مَّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ نَبِئٌ مَّا يُؤَيِّدُ هَمِينَ معنی است و توضیح مفردات بعض این دو جمله در شرح جملات قبل گذشت سزاوار تکرار نیست

قوله ع و بمجدك الذي ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك و رسولك موسى بن عمران

اشاره

یعنی و بزرگواری تو چنان بزرگواری که ظاهر شد بر کوه سیناء پس سخن گفتمی بان با بنده خود و فرستاده خود موسی پسر عمران

بدانکه چون در ذکر تکلم خدا با موسی فوائد بزرگی است از اینجهت تکرار

ص: 462

ان مستحسن است و ضابطه در شناختن تکرار مستحسن از مستقبح در امثال اینگونه موارد بنابر آنچه از کلام بعضی از اعلام استفاده میشود اینستکه هر کجا تکرار از برای تعظیم یا تحقیر باشد در جمله های پی در پی که هر جمله از آن که مستقل است بنفسها این نحوه تکرار مستحسن است و اگر تکرار در یکجمله باشد یا در جملاتی که بیکمعنی باشد یا در آن قصد تعظیمی و تحقیری نباشد در چنین جاها تکرار مستقبح است - و در جاهائی که تکرار مستحسن است بتدبیر و تأمل در صدر و ذیل آن وجه استحسان واضح میشود مثلاً در مواضع تکریر قرآن در تکریر وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و یا تکریر الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در سوره فاتحه و غیره و تکریر فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ و تکریر فَوَيْلٌ لِّيَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ و امثال اینها با تأمل در صدر و ذیل آنها وجه استحسان بخوبی ظاهر و هویدا است اجمالاً اگر مکرری را در آیات قرآنی یا ادعیه ماثوره یافتی بر حسب ظاهر در سوابق و لواحق آنها تدبیر کن تا فوائد بسیاری از آنها برای تو ظاهر شود و سر تکرار را دریابی

قوله ع و بطلعتك في ساعير و ظهورك في جبل فاران بر بوات المقدسين

اشاره

یعنی بدر آمدن و پیدایش و تابش نور تو در کوهیکه نام آن ساعیر است که در آن وحی نمودی بعیسی یا بموسی یا شهریکه نزدیک بیت المقدس و مدفن عیص بن اسحق است یا کوه سراه

یا قبه که همیشه با موسی بود یا ناحیه از کوههای شام یا قریه ساعیر که عیسی در آن دعا کرده بود و بظهور نمودن تو در کوه فاران که در نزدیکی مکه است در بلندیهای پاکیزگان ساعیر کوهیست که وحی فرستاد خدا در آن بعیسی بن مریم در حالیکه عیسی ع بالای آن کوه بوده چنانچه از حضرت رضاع روایت شده - و در روایت دیگر کوهی است که در آن وحی فرستاده شد بموسی ع و گفته شده که ساعیر شهری بوده نزدیک بیت المقدس و انجا مدفن عیص بن اسحق ع برادر یعقوب ع است و نیز گفته شده که ان یکی از اسماء طور سیناء است چنانچه انرا حوریب و حرحون و سربون و صبّون نیز گفته اند و نیز گفته شده که ساعیر غیر از جبل سرات است که خدا انرا برای عیص برادر یعقوب بتکلم آورد و نیز گفته اند که ان کوهی است در حجاز که انرا سراه گویند و عیسی در انکوه با خدا مناجات میکرد و نیز گفته شده که ان قبه بود که همیشه با موسی بود که نزد ان اجابت میشد دعای او و نیز گفته شده که ساعیر ناحیه ایست از کوههای شام و این قول اصح از سایر اقوال است و عیسی ع ساکن در قریه ساعیر بوده که انرا نصوریّه یا ناصره میگفتند و مؤید اینمعنی است حدیث مروی از حضرت رضا ع که سمّوا نصاری لانها قریة من بلاد الشام نزلتها مریم ع بعد رجوعها من مصر و يقال لانهم نصرّوا المسيح

و اما فاران معرّب پاران بیاء فارسی است بفاء و راء مهمله و الف و نون مانند یاران کوهی است از کوههای مکه که پیغمبر ما صلی الله علیه و اله بر ان مناجات میکرد

و بعضی گفتند نام بیابانی است که حضرت موسی و بنی اسرائیل در آن منزل کردند بعد از خروج از مصر که در آنجا حضرت موسی مامور شد که از هر قبیله از دوازده قبیله بنی اسرائیل یک نفر از اشراف آنها را بفرستد که بروند و خبری از بلاد کنعان و احوال کنعانیان که عبارت از عمالقه باشند بیاورند پس جبل فاران اسم کوهی است که در آن بیابان بوده همچنانکه ساعیر اسم کوهیست که در بیابان ساعیر و طور اسم کوهی است که در بیابان سیناء بوده

و بعضی گفتند که آن کوهی است از کوههای مکه که حضرت ابراهیم ع هاجر و اسمعیل را در آن منزل داد و ساکن گردانید و در کتاب اقامة الشهود فی الردّ علی الیهود که از مؤلفات یکی از علماء یهود است که در زمان سلطنت ناصر الدین شاه قاجار مستبصر و مسلمان شده و این کتاب را در ردّ یهود و اثبات حقانیت اسلام نوشته در باب کوه فاران چنین گفته که در عالم جبل فارانی بجز در مکه معظمه نیست و کسی سراغ ندارد و مسافت آن تا مکه دو میل و نیم راه زیادتر نیست و مجلسی ره از شیخ طبرسی نقل فرموده که بین مکه و فاران دو روز راه است و بعضی چنین گفته اند که از مکه تا فاران مسافت یکروز راه است و قول ضعیفی هم گفته شده که کوهی است نزدیک بیت المقدس و این قول مورد اعتماد نیست و قول باینکه در مکه است اصحّ از تمام اقوالست که در این باب گفته شده و طلوع خدا در ساعیر و ظهور او در جبل فاران عبارت از ظهور وحی و امر او است و بروز اراده و اقتدار او و همچنانکه وحی بموسی در طور سیناء بوده وحی بعیسی در ساعیر و وحی بخاتم

الانبياء صلى الله عليه و اله در کوه فاران بوده و چون اسرار الهیة و انوار ربانیة در وحی و تنزیل و مناجات و تاویل بر سه مرتبه است مبدء و وسط و منتهی و مجیی اشبه بمبدء و ظهور اشبه بوسط و اعلان اشبه بکمال و منتهی است از طلوع شریعة موسی تعبیر بمجیی شده از طور سیناء و از طلوع شریعة عیسی بظهور در ساعیر و از بلوغ بدرجه کمال و منتهی که ان شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و اله است باعلان بر فاران تعبیر شده

و اینمعنی را بنابر آنچه در توریة موجود در دست یهود است و مؤلف قاصر بان برخوردارم و دیده ام از جمله اخبار مبشّره ایست که موسی هنگام رحلت از دنیا بینی اسرائیل خبر داد چنانچه در فصل سی و سیّم از سفر تثنیه در ایه دویم نوشته شده نگارنده فقیر عین عبارت عبری انرا با خط عبری و ترجمه عربی و فارسی ان برای تذکّر طالبین در اینوجیزه نگاشتم تا فائده ان اتمّ باشد

و اشرق لهم من ساعیر و تلالاً من جبل فاران و الی من ربوات القدس و عن یمینه نار شریعة لهم

فخر الاسلام در جلد دوم کتاب انيس الاعلام در بشارت سوّم از مقصد ششم از باب پنجم در اثبات نبوت خاصه محمديه ص اين ايه از توريه را ذكر کرده و بعد از ان ميگويد حاصل مقصود از اين ايه انكه آمدن خدا از سينا دادن توريه است بموسى ع و اشراق از سعير اعطاي انجيل است بعيسى ع و درخشندگى از كوه پاران نزول قرآن است بحضرت خاتم الانبياء صلى الله عليه و الهه و الهه پاران كوهى است از كوههاى مگّه بى شبهه شاهد مدعا در باب

بیست و یکم از ایه بیستم تا بیست و دوم از سفر تکوین در بیان حال اسمعیل ع چنین میفرماید و خدا با پسر تو بود یعنی با اسمعیل که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شد و تیرانداز گردید و در بیابان پاران ساکن شد و مادرش از برایش از دیار مصر زنی گرفت

و بی شك سکون اسمعیل ع در مکه بوده است پس مقصود خداوند از این ایه نمودن محل بعثت سه پیغمبر است یعنی جناب موسی ع از کوه سینا و عیسی ع از کوه سئعیر و حضرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم از پاران و این نحو استدلال بر نبوت حضرت خاتم الانبیاء در مجلس مأمون خلیفه عباسی از جناب رضا علیه السلام منقول گردیده است یعنی ابن بابویه ره در کتاب عیون اخبار و احمد بن ابیطالب طبرسی در احتجاج و علامه مجلسی در مجلد چهارم از بحار الانوار در ضمن حدیث مطول این نحو استدلال را از حضرت رضا علیه السلام نقل نموده اند و صحیح نیست که بگوئیم مقصود از ایه ظهور نار است از طور سیناء و انتشار او در آن دو موضع زیرا که هرگاه خداوند اتشی در مکانی خلق بفرماید نمیگویند خدا از آن مکان آمد مگر آنکه با این واقعه نزول وحی در آن موضع بشود یا عقوبتی نازل گردد انوقت مجازا میتوان گفت و یومرادونای و اهل کتاب اتفاق دارند که مراد از صدر ایه نزول وحی است بحضرت موسی پس لابد است که در سئعیر و پاران همین طور باشد و از این دو موضع هم کسی مبعوث نشد مگر جناب عیسی و حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلم (تمام شد کلام فخر الاسلام در اینمقام)

گفته شده که مراد از ربوات نزول وحی است بر موسی ع که بر او چهارصد مرتبه وحی نازل شد و ربوه مکان مرتفع را گویند و ان مراد کوه یا تلّ بلند است و ان مثلثة الرء است و در حدیث است که الفردوس ربوة الجنة یعنی فردوس بلندتر جاهای بهشت است و بعضی

گفته اند که مراد از ربوه بنی اسرائیلند و اینمعنی مورد اعتنا نیست و ربوات جمع ربوه است و مقدّسین ملائکه هستند که منزّه از عیب و نقصند و گفته شده که باء در برربوات زائده است و برای تاکید است که داخل بر خبر شده و جمله مستانفه است نازل منزله جواب ازوجه تخصیص بطور و ساعیر و فاران و بهمین جهت است که حرف عاطف ندارد و تقدیر جواب اینست یعنی بجهة اینکه این سه محلّ ربوات مقدّسین است یعنی کوههاییکه تجلّی کردی در ان برای مقدّسین که ایشان را تطهیر و تقدیس کردی از هرچه منافی ربوبیت و مضادّ با عبودیت بود و همچنانیکه موضع تجلّی اعلی المشاعر است مکان تجلّی هم اعلی الاماکن است و ان بحسب ظاهر ان کوههاییستکه اسم برده شده و بحسب باطن چون مسجد خیف برای ابراهیم و بئر سبع برای اسحق و کوه حرا برای خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله

و ممکن است که مراد از مقدّسین جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء باشند و ممکن است نیز مراد از مقدّسین وجود مقدّس خاتم الانبیاء بخصوص و ائمه طاهرین که اوصیاء انحضرتند باشند که خداوند بحکم ایه تطهیر شهادت بر تقدیس و تنزیه ایشان داده از هر رجس و پلیدی

426 یعنی و لشکرهای فرشتگانی که صف ارائی کننده اند و فروتنی فرشتگانی که تنزیه کننده اند یا آنکه ببالهای خود صف ارائی کننده و منتظر امر خدایند یا بر پاهای خود ایستاده و صف کشیده برای عبادت در جهت بالا

جمله اولی معطوف بر بوات است و همچنین جمله ثانیه دانسته باد که اعتقاد بوجود ملائکه از جمله واجبات مسلّمه است و کسی که منکر وجود ایشان باشد از ربه اسلام و ایمان خارج است و شناختن ایشان باینکه صورتهای روحانیّه هستند مقدس از موادّ و مجرد از اجساد طبیعیّه مادیه و همچنین شناختن صفات و افعال ایشان بسیار معرفت شریفی است و بسیار مشکل زیرا که شناختن ایشان منوط و مربوط است بعلوم بسیاری که در اینوجیزه مقتضی بسط و شرح ان نیست ولی بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله سزاوار است بطور اختصار تا اندازه بسط مقال داده شود

اعتقاد علماء امامیه بلکه جمیع مسلمین (مگر عدّه کمی از متفلسین ایشان از کسانیکه خودشان را داخل در زمره مسلمین کرده برای تخریب اصول و عقائد ایشان در باب ملائکه اینستکه مخلوقاتی هستند موجود و لطیف دارای اجسام نورانیّه لطیفه

صاحب بالهای متعدده و بیشتر از آنها قدرت دارند که باشکال مختلفه متشکل شوند و خداوند متعال بقدرت کامله خود بمقتضای حکمت بالغه بهر نحو و هر صورت و شکلی که بخواهد آنها را مشکّل میگرداند بنحویکه کامل در علم و قادر برایتان افعال شاقّه باشند و از برای ایشان حرکات و صعود و هبوط است و انبیاء و اوصیاء آنها را میبینند

و قول کسانی که میگویند آنها عبارتند از عقول و نفوس فلکیّه و قوی و طبایع و این همه آیات و اخبار متواتره متظافره را برای و حدسیات خود تاویل میکنند و اتکاء و اعتمادشان بر شبهات واهیّه و استبعادات وهمیّه است فاسد و باطل و انحراف از طریق حق و گمراهی محض است

منقول از محقق دوانی است در شرح عقائد که ملائکه اجسام لطیفه هستند که قدرت دارند بر تشکلات مختلفه - و از شارح مقاصد نیز نقل شده که ظاهر کتاب و سنت و اقوال اکثر ائمّ اینست که ملائکه اجسام لطیفه هستند نورانیّه که قادرند بر تشکلات به اشکال مختلفه و کاملند در علم و قدرت بر افعال شاقّه و شأن آنها طاعت و مسکن آنها در اسمانها است و ایشان رسولهای خدایند بسوی پیغمبران و امناء وحی او و شب و روز در تسبیح اند و فتور و سستی از برای ایشان نیست و در آنچه از جانب خدا مامورند نافرمانی نکنند و بجا میاورند آنچه را که خدا بایشان امر میکند

و گفته است که ملائکه در نزد فلاسفه عقول مجردّه و نفوس فلکیّه هستند و محصوصند

بنام کروبیین و علاقه با اجساد دارند یا انکه تاثیر در اجساد دارند

و عقیده اصحاب طلسمات در باب ملائکه اینستکه از برای هر فلکی روح کلی است که مدبر امر انفلک است و از این روح کلی ارواح بسیاری منشعب میشود مثلاً از برای عرش که فلک اعظم است روحی است که می بیند اثر انرا جمیع آنچه در جوف و باطن او است که انرا نفس کلیه و روح اعظم میگویند و منشعب میشود از ان روحهای بسیاری که تعلق باجزء عرش دارند و اطراف ان همچنانیکه نفس ناطقه مدبر امر بدن انسان است و از برای او قوه طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه است بحسب هر عضوی و بر همین حمل میشود قول خدای تعالی *يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا* و فرموده او نیز *و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ* و همچنین است سائر افلاك و ثابت کرده اند از برای هر درجه روحی که ظاهر میشود اثر او در ان هنگام حلول شمس در اندرجه و همچنین از برای هر يك از روزها و شبها و ساعتها و دریاها و کوهها و روزنها و معمورها و انواع نباتات و حیوانات و غیر اینها بنابر آنچه وارد شده است در زبان شرع از ملك ارزاق و ملك دریاها و ملك بارانها و ملك الموت و نحو اینها

اجمالاً همچنانیکه از برای هر يك از ابدان بشریه نفس مدبره ثابت است از برای هر نوعی از انواع بلکه هر صنفی روحی ثابت کرده اند که ان روح مدبر ان نوع یا صنف است و انرا طبایع تام نام گذارده اند برای ان نوع یا صنف که حافظ و نگهبان او است از افات

و مخاوف و ظاهر میشود اثر ان در نوع مانند ظهور اثر نفس انسانیّت در شخص

و علامه مجلسی ره بعد از نقل اقوال بزرگان در کتاب السماء و العالم در باب حقیقت ملائکه و بیان ادله عقلیه و نقلیه و نقل آیات قرآنی و روایت صادره از معادن وحی و تنزیل در اینباب بایی را که موضوع نموده برای تشریح اینگونه معانی تمام فرموده است بفائده که از کتاب علل الاشیاء بلیناس حکیم در باب حقیقت ملائکه بیان کرده نگارنده مناسب دیدم که ترجمه و مضمون کلمات بلیناس را برای مزید آگاهی در اینمقام شرح دهم

فائده گفت بلیناس در کتاب علل الاشیاء که چون خداوند عزّ و جلّ بعض از خلقت را بر بعضی دیگر زد و طولانی شد درنگ و مکث ان خلق فرمود ارواح متفکره را که دارای قدرت و توانائی هستند پس بیافرید انها را از حرارت باد و روشنی آتش پس بعضی از انها افریدگانی هستند که افریده شدند از حرارت باد سرد و بعضی از انها افریده شدند از حرکت اب گرم و بعضی از اب شور خلق شدند پس خداوند ملائکه علویین را از اینسه طبع خلق فرود و در میان ایشان صاحب طبع خاکی نیست و کسانی از ایشان که از جانب سفلی خلق شده اند خلقت ایشان نیز از همان سه چیز است که ذکر شد یعنی از طبایع انها که هرکدام از مفردات انها از مفردات ان طبایع افریده شدند نه از مرکبات بدلیل انکه اگر مرکب بودند مرگ انها را فرومیگرفت و حالت افتراق برای ایشان حاصل میشد پس همه این اجناس متفکره از ملائکه و جنّ و شیاطین و سگان باد سرد و دریا و زمین سیاه و سفید و کواکب علویه بنور خود تابش دارند بر انها پس متصل میشود

نور آنها بانها و آنان مشغول نمیکنند مکانی را بعلت نور بود نشان و مکان غیر خود را هم اشغال نمیکنند و ایشان پر کرده اند طبایع را و تدبیر میکنند آنها را و اقبال بر آنها دارند و هر طبیعتی از طبایع در آنها خلق عظیمی است از روحانیین و از برای ایشان تفصیل و فنائی نیست زیرا که مرگب نیستند و همه آنها از یک جوهرند از همین جهت است که عدد ایشان از همه مخلوقات زیادتر است و هیچوقت خسته نمیشوند و نمیخوابند و کسالت ایشان را فرو نمیگیرد و همیشه شب و روز در حرکتند برای انجام ان امریکه موگل برانند و ایشان اجناس مختلفه هستند بعضی از آنها در فلک اعلی همیشه بر پاهای خود ایستاده اند و نمی نشینند زیرا که طبیعت ایشان روحانی لطیف است که قدرت نشستن ندارند و مجذوب بجانب بالا هستند و همه ایشان مشغول تسبیح اند برای خدائیکه ایشانرا افریده از روزیکه آنها را خلق فرموده و بجانب راست و چپ حرکت نمیکنند و عملی غیر از تسبیح ندارند برای پروردگار خود و از برای ایشان غلظت و شدتی است بعلت حدت طبایعیکه دارند زیرا که ایشان از حرارت آتش افریده شدند و بر فلک مشتری

خلق عظیمی هستند از روحانیین و آنها خلق معتدل و ساکنی هستند بعلت اینکه از روح اب افریده شدند و هیچ قسوة و فظاظتی ندارند و کار ایشان تدبیر فلک مشتری است و اقبال میکنند و با فلک مشتری در حرکتند و تمجید میکنند خالق و افریدگار خود را و در فلک مریخ خلق عظیمی هستند از نورانیین و ایشان غلاظ و شدادند

بعثت اینکه از نور آتش خشک آفریده شدند از اینجهت رأفت و رحمتی در ایشان نیست اینها مدبر فلك مریخند و مقبل بسوی ان و در دوران فلك با او در حرکتند و شغل ایشان غیر از این کار چیزی نیست زیرا که در ایشان رحمتی نیست و لذا موکل بچیزی از اعمال مردم نیستند و در فلك شمس خلقی از کروبیین هستند که از برای ایشان سختی و خشونت است بجهت سختی طبایع ایشان زیرا که ایشان آفریده شده اند از باد و روح و از برای ایشان است گرمی و روشنی پس ایشان موکل اعمال بنی آدمند از حرث و نسل و ایشان محرک افتابند و بحرکت افتابست که بیرون میاید بخار و دود پس اینجماعت ملائکه بالا میبرند ان بخار و دود را بسوی ماه و از انجا بسوی افتاب و از انجا بسوی کواکبی که بالاترند پس این دود و بخار غذای ایشانند و اینها معالجه میکنند میوها و زراعات و ولادت حیوانات را و ایشان مسلطند بر جمیع روحانیینی که پائین انهایند و تحت امر و تبعیت انهایند و ایشان لطیف و نورانی هستند و دور میزنند با فلك افتاب و عمل میکنند با افتاب در اصلاح عالم و توالد موالید و ایشان هستند که حفظ میکنند شیعیان شیطان و اولاد او را از فساد کردن در عالم و خراب کردن ان و نگاه میدارند حیوانات را از شر ایشان و اینها را ملائکه گفتند برای اینکه مالک زمامهای شیاطینند تا عالم را خراب نکنند و در فلك زهره نیز خلقی هستند از روحانیین که انها اهل اعتدال و صلاح اند و نیکو صورت تر از تمام روحانیین اند و خوشبو و گشاده رویاند دوست میدارند آدمیان و جمیع آنچه پائین انها هستند از حیوانات دوست

داشتن شدیدی و بانها رفت و رحمت و رقت و مهربانی دارند و جدیت دارند در تالیف قلوب ذکور و اناث آنها برای زیاد شدن نسل و اولاد آنها و موگل بهمین کارند و در فلک عطارد روحانیین هستند که خلق شده اند از گرمی باد گرم پس اتصال دارند با روحانیینی که از نور افریده شده اند و ایشان در مقابل آنها مانند غلامانند که بقدر چشم برهمزدنی از آنها غایب نمیشوند و شتاب دارند در خدمت ملائکه فلک افتاب و در گردش با ایشان عمل میکنند و ایشان بمنزله وزیرهای آنانند و موگل بر نباتات و اصلاح آنها و حفظ آنها از وقتیکه از خاک سر میزنند تا وقتیکه بسرحد تمام و کمال رسند و ایشان نیز موگل حیوانات کوچک و نگاهدار آنها از شیاطین سرکش و اما ماه جرم ان از افتابست و روشنی ان از نور افتابست و این هر دو متحرک و عمل کننده در شب و روزند و فلک قمر مملو از ملائکه اند و ایشان ملائکه رحمانند و گشاده رویان دارای صورتهای نیکو و حسن و جمال میباشند و هیچ شدت و قساوتی بر بنی ادم ندارند بواسطه آنکه با ایشان نزدیکند و اینها اشبه روحانیین اند بنی ادم و مهربان بر حیوانات و مصلح نباتات و جدیت دارند برای خوشحال کردن بنی ادم و از جهت اتصالیکه با بنی ادم دارند بسا خود را بایشان مینمایانند و با ایشان تکلم میکنند و اینجماعت روحانیین مسلط بر اسمان دنیا هستند و حفظ میکنند انرا از شیطان و فرزندان او از اینکه بالا روند و استراق سمع کنند از ملائکه عالم بالا که متصل بفلک شمس اند و ایشان موکلند بر دانه که کشت کرده میشود در زمین و آنها را حفظ میکنند از فساد شیاطین زیرا که شیطان و

و فرزندانش دارای قوه عظیمه هستند در عالم و حرث و نسل و هرچه روحانیین لطیف ترند بالهای ایشان بیشتر است بعضی از آنها دارای شش بالند و بعضی چهار و همچنین تا برسد بیکبال اما ملائکه مفکره که در طبایع هستند ملحق بطبایعند در حین ظهور و آنها در میان اب و خاک و بادند زیرا که از باد سخت و اب شور و خاک متن خلق شده اند و رب النوع آنها را شیطانیل مینامند و آنها عاصی و جفا کار و مفسد در روی زمین دارای خباثت و فساد بزرگند و قوه آنها شدید و قبیح المنظر و روهای گرفته و ارواح کثیف دارند و اهل فساد و طغیانند و مسلطند برای خرابی عالم و ملائکه علویین از فساد ایشان جلوگیری (تمام شد ترجمه کلام بلیناس)

علامه مجلسی ره بعد از نقل کلام بلیناس فرموده ایراد کردن ملخص کلام بلیناس را برای اینستکه دانسته شود که اکثر کلمات قدماء از حکماء ماخوذ از علوم انبیاء و موافق است با آنچه در زبان شرع وارد شده و اما آنچه را که متاخرین از حکماء احداث کرده اند نیست الا نتیجه اراء فاسده محدثه ایشان (انتهی ترجمه کلامه)

مؤلف ناچیز گوید اقوال حکماء و فلکیین چون بیشتر مبنی بر حدس و تخمین است نمیتوان مورد اعتماد قرار داد و اقوال شرایع سابقه چون مشوب با تحریف و تبدیل است نیز نمیتوان بانها اعتماد نمود فقط شریعت مقدسه اسلامی است که دارای حقیقت مسلمه است در قرآن مجید و اخبار صحیحه ذکر ملائکه بسیار شده و از مجموع آنها چنین مستفاد میشود

که خداوند حکیم علیم برای نگاهداری و نظم عالم مادی مخلوق غیرمادی را نیز خلق فرموده که از جنس ماده و مادیات نیستند و شماره آنها را جز خدا کسی نمیداند و آنها دارای شعور و ادراک و عقل تدبیر و قدرت فوق تصور میباشند و دارای حدود معینه و مقامات معلومه هستند و باین اعتبارات اطلاق جسم بر آنها میشود و بر حدودیکه دارند اطلاق لفظ جناح نیز میشود زیرا که جناح هر جسمی بمقتضای حدّ و طرف او است و دارای اعمال مختلفه میباشند در اسمانها و زمین و فوق اسمانها و بملاحظه این اعتبارات در اصطلاح شرع باقسام مختلفه تقسیم شده اند از قبیل ملائکه عرش و ملائکه کرسی و ملائکه اسمانها و ملائکه زمین و ملائکه لوح و قلم و ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و ملائکه موت و ملائکه ابر و باران و ملائکه رعد و برق و ملائکه دریاها و ملائکه نباتات و ملائکه مدبرات امر و ملائکه ارزاق و ملائکه جزر و مدّ دریا و ملائکه زلازل و ملائکه منزلین وحی و ملائکه حاملین عرش و غیر اینها از اقسام ملائکه که در شرع نامهای مخصوصه برای آنها وضع شده و اخبار و احادیث بسیاری از معادن وحی و تنزیل در توصیف و اوصاف آنها وارد شده از انجمله در کتاب احتجاج از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت نموده که فرمود ملائکه را بحواس خودتان مقایسه نکنید زیرا که ایشان از جنس این هوا نیستند و از ان تمیز داده نمیشوند اگر ملک را مشاهده کنید بنحویکه قوه باصره شما زیاد شود یعنی اگر میتوانستید آنها را بچشم ظاهر خود ببینید هر اینه میدید که او هم بشکل بشر است از اینفرمایش چنین فهمیده

میشود که ملائکه اجسام لطیفه محدوده هستند و از جنس اینهوائیکه ماده فضا است نیستند و بچشمهای مادی ظاهری دیده نمیشوند و در حدیث دیگر وارد است که ملائکه زمین بیشتر از خاک انست نیست درخت و سنگی مگر آنکه در او ملکی باشد که باو موکل است تا او را بانچه خدا از او میخواهد صرف کند و خدا باو عالمتر است از اینحدیث مستفاد میشود که مراد از ملائکه زمین قوای مدبره و مقومه مخلوقات مادی است و مفاد

فرمایش حضرت امیر علیه السلام در بعضی از خطب نهج البلاغه راجع باوصاف ملائکه و انواع آنها این است که بعضی از ملائکه هستند که خلقت آنها مانند خلقت ابر است در لطافت و در بزرگی مانند کوهها و در آرامی مانند تاریکی بسیار سیاه و بعضی

از آنها نوعی هستند که پاهای ایشان خرق نموده و از اخر طبقه زمین گذشته پس این نوع مانند بیرقهای سفید نفوذ کرده در فرجه های فضاء و زیر ان بادی که انرا بتموج در میاورد و حضر میکنند در انجائیکه انملائکه منتهی میشوند (تا آنکه فرمود) و نیست در طبقات اسمانها (یعنی فضائیکه ستارگان درانند) جای قدمی مگر آنکه بر ان ملکی باشد بین ساجد و قائم و یا مشغول کاری باشد از این فرموده نیز معلوم میشود که این نحوه ملائکه عبارت باشند از همان قوائیکه در طبقات این فضا هستند و فضا را پر کرده اند و نیز در بعضی احادیث وارد شده که ملکی است بصورت خروس سر او در عرش و پای او در نخوم زمین که نصف او از یخ و نصف او از آتش است که نه آتش یخ را آب میکند و نه یخ

اتش را خاموش میکنند و در حدیث دیگر وارد است که ملائکه هست که نصف آنها از اتش و نصف آنها از نور است اینگونه از احادیث دلیل است بر اینکه مراد از ملائکه قوای روحانی هستند که اجسام این عالم را تدبیر میکنند و شاید تعبیر باتش و یخ کاشف از این است که قوی متعکس هستند مانند جاذبه و دافعه یا سالبه و موجبه که معاصرین از فلکین برای قوای کون فرض میکنند و شارع مقدس خبر داده که این قوی دارای شعور و اختیار و عقلند و مدبران امراند

و بدانکه خداوند متعال راجع ببعض از اوصاف ملائکه در ابتدای سوره فاطر در قرآن مجید فرموده جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنَحَةٍ مَّثْنِي وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ يَعْنِي خدایا خدایا ملائکه را پیغام آورنده برای انبیاء برای تبلیغ احکام و شرایع و برای انجام کارهای دیگر این عالم و آنها دارای اجنحه یعنی حدود و قوای مختلفه هستند دو سه سه چهار چهار در خلق زیاد میکند هر قدر که میخواهد

مخفی نماند که بعضی از کسانی که مستضی از انوار علوم اهل البیت علیهم السلام نیستند و بعلاوه متبع و متوغل در لغات عرب هم نمیباشند و بقول انشخص ظریفی که با رفقاییش بصحرا و تفرج رفته بودند و شخصی از او پرسید که تشریفات چه چیز همراه برده بود بدان بذله گوی لطیف در جواب او گفت از اسباب چای و سماور فقط و فقط پف کردن در سماور را داشتیم لذا وقتی باین ایه بکلمه اجنحه میرسند میگویند جمع جناح است

و ان بمعنای بال است مانند بال مرغ و گمان میکنند که بالهای ملائکه هم مانند بالهای مرغان است و پرواز ملائکه باین نحوه از بالها است از اینجهت اینمعنی ببعضی از عوام کالانعام هم سرایت کرده روی کاغذ تمثالهای ملائکه موهومی میکشند یا در نقاشیهای عمارات یا حجاری و نجاری یا مجسمه سازیها و میتوان گفت منشاء این عقیده خرافی خرافات عجمهای سابق است که عکس رب النوع موهوم بنام فروهر را بصورت دختر بالدار میکشیدند از اینجهت با ان بیانی که از بعضی میشنوند که ملائکه بال و پر دارند مثل بال و پر مرغان صورت دختر بالداری را بعنوان اینکه تمثال ملائکه است میکشند و انهائیکه ملائکه را بنات الله میگفتند روی همین عقیده خرافی است باری چنین تصور میکنند پرواز ملائکه هم بچنین بالها است و نفهمیده اند

که مراد از اجنحه در این ایه مبارکه حدود است و از این باب است جناح دار که عبارت از برآمدگی است که از خانها پیدا است و جناح جیش که گفته میشود مراد اطراف لشکر است و نیز خطاب بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلم که در سوره انفال میفرماید *وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا* یعنی اگر بگرایند برای اشتهی کردن تو هم بگرای بران پس اگر مراد از جناح در همه جا بال باشد اینجا هم باید بگوئیم که معنای ایه چنین است که اگر بالهای خود را گشودند برای صلح و سازش ای پیغمبر پس تو هم بالهای خود را بگشا بر این تقدیر هم انها و هم پیغمبر باید بال داشته باشند بیخرد چنین خیال میکند که همچنانکه مرغ اگر بال نداشته باشد نمیتواند پرواز کند و پرواز او بیال است چون ملائکه هم سرعت سیر دارند پس باید بیال پرواز کنند و ندانسته است که اجسام ملائکه

مجرد و نور مجسّدند و نور با آن سرعت سیری که دارد و سیر او از اسرع طیور سریع تر است بسا سرعت سیر ملائکه از انوار محسوسه بمراتب زیادت است چنانچه از اخبار معتبره استفاده میشود و شکی نیست که نور در سیر کردن نیازمند بیال نیست بلکه تعبیر بیال از برای ملائکه اگر بگوئیم از باب استعاره تخیلیّه یا بالکنایه باشد بحقیقت نزدیک تر است چنانچه در محاورات کثیر اما در عرف السنه مختلفه چه رسد بزبان عرب شیوع دارد و از اینقبیل استعارات در کلمات عرفیه چه رسد بایات و اخبار بسیار است مثلاً وقتی گفته شود المرء یطیر بجناحیه یعنی پرواز مرد ببالهای دوگانه او است ایا شنونده از اینکلام چه تصویری خواهد کرد بلی سرّ اینگونه تعبیرات از باب تشبیه امور معقوله بمحسوسه است و از برای تمثیل امور غیر محسوسه بعبارات ساده برای تقریب بذهن خصوصاً در تعبیراتیکه منظور از آنها فهماندن مطلب بجمیع طبقات باشد حتی عوام و جهّال و شارع مقدس فقط روی سخنش با علماء و دانشمندان نبوده بلکه بحکم کلم الناس علی قدر عقولهم تعبیرات شرعیّه را در بسیار از امور بامثال محسوسه بیان فرموده

باری اینمعانیکه در اینموضوع گفته شد منافات با اینکه بعض از ملائکه صورتهای مخصوصه دارند یا متشکل باشکال مختلفه میشوند و یا گاهی بصورت اصلیه دیده میشوند ندارد و اگر شنیدی جبرئیل بصورت دحیه کلبی در حضور پیغمبر مشکل شد یا در اوّل بعثت خود را بصورت اصلی به پیغمبر ص نشان داده مورد تعجّب و انکار تو نشود

پس دانسته باد که ملائکه در نظر شرع مخلوقات ذی عقل دارای ادراک و تدبیر و شعور و دارای حدود معینه هستند و باین اعتبار اطلاق جسم بر آنها میشود و بر حدود آنها اطلاق لفظ جناح میشود زیرا که جناح هر جسمی حدّ و طرف او است و ایشان دارای شغل‌های مختلفه در آسمانها و زمین و فوق آسمانها میباشند و قوه جاذبه عمومی که مابین اجرام سماویّه موجود است شارع مقدس انرا بنام ملك حافظ اجرام سماوی نامیده چنانچه باعتباری از معلّم او بشدید القوی تعبیر شده که علّمه شدید القوی و از آنچه در اینمقام بسط کلام داده شد ولو اینکه مجملی بود از مفصل و مختصری بود از مطوّل فائده ببر و در اینمقام مجال جولان در میدان کلام بیش از این نیست

و تسبیح ملائکه و رکوع و سجود ایشان بتفاوت مراتب ایشان است در خضوع و خشوع برای عظمت و کبریائی خدا و این تعبیر نیز از باب اطلاق ملزوم بر لازم است و حمل بر ظواهر آنها نیست که مراد از عبادات ظاهره متعارفه باشد مانند حرکت دادن زبان و آنچه شبیه بان است زیرا که آنها مخصوص بعالم طبیعت و ماده است و فرق میان خضوع و خشوع در عبادات عالم ماده انست که خشوع در بدن و چشم و اواز است و خضوع مخصوص ببدن است و الله اعلم

قوله ع و ببرکاتک الّتی بارکت بها علی ابراهیم خلیک علیه السلام فی

یعنی و بحق برکتهای تو چنان برکتهائی که برکت دادی بانها بر ابراهیم دوست خود که بر او باد درود در اُمّت محمّد صلی الله علیه و اله

اینجمله معطوفست بر و اسئلك بكلمتك و برکات جمع برکت است یعنی خیر و خوبی و زیادتی و ثبات و دوام در خیر و خوبی و چیز خوب و ان یا از باب برك البعير است که بمعنای خوابگاه و جایگاه باشد یعنی بان مقام و جایگاهی که بان مقام دادی ابراهیم را و یا از برك الله است یعنی قرار داد خدا در او برکت و زیادتی را و تبریک دعای ببرکت است و اُمّت عبارت از اتباع انبیاء است و اینجمله و جمله بعد اشاره است بایه شریفه در سوره صافات وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَ مراد از برکت دادن برای ابراهیم ع در این اُمّت ظهور کمال توحید و نفی شرك و بت شکنی از بت پرستان و تحقیق بمقام تسلیم و ملّت حنیفه است در اُمّت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلّم که از ذریّه و اولاد حضرت ابراهیم است و دادن مقام خاتمیت به انحضرت که عبارت از کمال امامت و تقدم رتبه در جمیع مقامات عبودیت و انسانیّت و نبوت باشد چنانچه ایه شریفه اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ حاوی این نکات شریفه و اشارات لطیفه است و ایندعای ببرکت و امامت در پیغمبر ما بمنصّه ظهور و مرتبه کمال رسید چنانچه فرمودند نحن دعوة ابراهیم پس اجابت این دعا در حق ابراهیم بواسطه برکت در ال او است از حیث شان و زمان

بوجود مقدس خاتم الانبياء صلى الله عليه و اله و ختم شدن نبوت در اين امت و انتشار شريعت كامله انحضرت كه مبادى تمام كمالات و خيرات دينيه و دنيويه در تمام جهان و جهانيان است بحكم انا ارسلناك رحمة للعالمين و فرموده و لكن رسول الله و خاتم النبیین چنانچه از اين برکت نسبت بحضرت ابراهيم ع در توريه در سفر تكوين در فصل هفدهم در ايه بيستم اشاره شده در انجا كه خداوند عالم خطاب فرموده درباره حضرت اسمعيل ع و مؤلف فقير براى توضيح و تبين عين عبارت توريه را بزبان و خط عبرى و ترجمه انرا بزبان سريانى و عربى و فارسى در اينمختصر ياد ميكنم

و بزبان سریانی و عربی چنین است

دعال اسمعیل شمعتك ها و اما اسمعیل فقد سمعت لك فيه ها برکته و اسکته و اکبرته انا ابارکه و اثمره و اکثره طاب طاب ترع سرور بنین
بمحمّد اثنی عشر رئیساً یلد نولیدی و اتلیوح لعاما ربا و اجعله امّة کبیره

بدانکه در توراتهای فارسی و عربی اسم محمّد را از این ایه انداخته اند ولی در توریة عبری و سریانی بحال خود باقی است چنانچه در عبری
بمندمند و در سریانی طاب طاب است و در اینجا نگارنده ایه بچهار لغت و دو خط نوشتم

ص: 487

بدانکه فخر الاسلام در جلد دوم انیس الاعلام نیز در مقصد ششم از باب پنجم در اثبات نبوت خاصه محمدیه در بشارت چهارم این آیه از توریة را بلغت عبرانی و سریانی و فارسی ذکر کرده و در ذیل آن گفته که مخفی نماند که مراد از مادام در عبرانی حضرت محمد است و طاب طاب هم در سریانی مقصود انحضرتست و همچنین مقصود از شنیم عاسار نسییم دوازده امام است و در دو موضع از این سوره یعنی از سوره توریة اسم مبارك حضرت خاتم الانبیاء با عدد مستعمل یهود استخراج میشود یکی از لفظ بماد ماد که در سه موضع انسوره واقع گردیده است زیرا که بمئدمئد در نزد ایشان نود و دو است زیرا که با دو تا است و میم چهل و الف يك و دال چهار و میم ثانیه هم چهل و الف يك و دال ثانیه هم چهار پس مجموع نود و دو میشود و كذلك میم از محمد چهل و حاششت و میم ثانیه هم چهل و دال چهار مجموع نود و دو میشود - و موضع ثانی از لفظ لغوی غادول پس لام در نزد یهود سی تا است و عین سه زیرا که در موضع جیم است جیم و صاد ندارند و او شش و یا ده و غین ایضا سه و دال و چهار و او شش لام سی پس مجموع این هم نود و دو است و اکثر ادله احبار یهود بحروف جمل کبیر است و ان حرف ابجد است حضرت سلیمان ع چون بیت المقدس را بنا کرد احبار یهود حکم کردند که این بنا چهارصد و ده سال باقی است و بعد خراب خواهد شد و همینطور هم شد و این استدلال را از لفظ بزات استخراج کردند و اگر کسی اعتراض نماید باین دلیل که با در لفظ بمئدمئد از نفس کلمه

کلمه نیست و از ادات است و حرفیستکه از برای صله مذکور گردیده است هرگاه خواسته باشیم اسم محمد صلی الله علیه و اله را استخراج نمائیم محتاج میشویم بباء ثانیه و بگوئیم بمئدمند جواب گوئیم از مشهوراتست در نزد ادباء یهود که چون دو باء در يك کلمه جمع شد یکی ادات و دیگری از نفس کلمه ادات را حذف مینمایند و انکه از نفس کلمه باشد باقی میگذارند و این امر شایع است در نزد ایشان در مواضع غیر محصوره و هر کسیکه فی الجملة اطلاع داشته باشد در علم ادبیه یهود این مسئله از برای او کالشمس فی وسط السماء ظاهر و روشن خواهد گردید که از غایت اشتهاار محتاج بدلیل نیست تا انکه میگوید حاصل کلام بمئدمند و طاب طاب از اسامی مبارکه انحضرتند بی شبهه تا اینجا بود ملخص کلام فخر الاسلام در جلد دوم انیس الاعلام

علام فہام میرزا محمد رضای جدید الاسلام

که در زمان دولت فتحعلی شاه قاجار مستنصر و مسلمان شده در کتاب منقول الرضائی که از مصنفات او است و در رد یهود و اثبات حقانیت اسلام نوشته عین این ایه گذشته را بخط عبری و عربی در انکتاب نوشته و در ذیل ان گفته است که از این ایه توریة بچند جهة میتوان گفت که مشعر بر نشانه و علامات پیغمبر اخر الزمان علیه صلوات الله الملك المئان میباشد اول لفظ بمئدمند بحساب ابجد موافق است با لفظ محمد که اسم شریف انجنابست و نود و دو میباشد و نشانه دوم انکه ذریه انسرور بوعده خداوند علی اکبر

باید بسیار شوند بحمد الله هیچ دهکده نیست که ذریه انجناب نباشد با انکه یکدختر بیشتر از انسرور باقی نمانده بود برکت دعای حضرت ابراهیم ع و وعده خداوند کریم باینطور شده که عالم را پر کرده اند و نشانه و علامت دیگر دوازده سرور از ذریه حضرت اسمعیل ع بهمرسد باید همان دوازده امام شیعیان بوده باشد نه ان دوازده نفر دیگر از اولاد اسمعیل که از قدار نیستند و اسامی ایشان را نیز در توریة در فصل بیست و پنجم در ایه سیزدهم مذکور است این است نامهای پسران اسمعیل نبیوت و قیدار و ادبیل و مبسام و مشماع و دومه و مسنا و جدار و تیما و یطور و نافیش و قدمه اینانند پسران اسمعیل موافق اسمهای قبیلهای ایشان و قصبه ها و قلعه های ایشان دوازده سرور برطبق امتهای ایشان بدلیل انکه انهاییکه اسامی ایشان مذکور شده نباید منظور در ان ایه (ما نحن فیه) باشد باعتبار انکه اینجماعت مذکوره نه دارای مقام نبوتند و نه دارای الهامی فعلی هذا سزاوار انکه مقصود اصلی خداوند تبارک و تعالی بوده باشند نبوده و نیستند مگر دوازده سروریکه از اولاد قیدار و اوصیاء پیغمبر اخر الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بوده اند (تا اینجا بود کلام صاحب منقول الرضائی

خلاصة الكلام

اینکه در اینجمله از دعا نسبت داده برکات ابراهیم را بامت محمد صلی الله علیه و اله برای انستکه حضرت اسمعیل ع فرزند ابراهیم ع بوده و حضرت ختمی ماب از فرزندان اسمعیل است

با اینکه اشرف و افضل از ابراهیم بوده انحضرت نسبت خود را باو میداد و صلوات بر انجناب و ال او را بر صلوات بر خود و ال خود ضمّ کرد و حق تعالی در قرآن مجید انحضرت و اولاد او را ثنای بسیار گفته و حضرت ختمی مآب را امر بمتابعت ملت ابراهیم نموده از اینراه میفرماید و اتّبع ملّة ابراهیم حنیفا و خود انحضرت هم میفرمود انا علی ملّة ابراهیم و در بهترین صفات که محبّت باشد شرکت با ابراهیم داشت چنانچه انحضرت را خداوند حبیب و ابراهیم را خلیل خود خواند و شباهت خلقی و خلقی با او داشت و پیغمبر ما از برکاتی بوده که خدا منتّ بر ابراهیم نهاده و او را از نسل انجناب پدید آورده بلکه بنا بر تاویل ایه شریفه **إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ** خداوند او را از جمله شیعیان امیر المؤمنین و جزء امت محمد صلی الله علیه و اله قرار داده و مراد از امت در اینجمله از دعاء فرد شایع و اجلاى ان ال محمد علیهم السّلام اند

قوله ع و بارکت لاسحق صفتك عليه السّلام فی امة عیسی علیه السّلام

اشاره

و بارکت لیعقوب اسرائیلک علیه السّلام فی امة موسی علیه السّلام

ایندو جمله معطوف بر جمله قبل است یعنی و بحق برکتهای تو چنان برکتهائی که برکت دادی بان از برای اسحق برگزیده خود که بر او است درود در امت عیسی ع و برکت دادی از برای یعقوب بنده خود که بر او است درود در امت موسی ع

بدانکه بمناسبت آنکه ختم نبوت در ال اسحق در امت عیسی ع بوده و اواخر نبی از انبیاء بنی اسرائیل بود غایت برکت زمانی را از برای اسحق در امت عیسی ع قرار داده و نسبت دادن برکات اسحق را بامت عیسی برای آنستکه عیسی از نسل اسحق بوده و این جمله نیز اشاره است بایه شریفه وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ إِسْحَاقَ وَ عِيسَىٰ رَا بِلَغْتِ سِرْيَانِي يَشُوعَ گفته اند

و بمناسبت غایت برکت از حیث قوت و شأن در این امت از اولاد یعقوب بوده است برکت یعقوب را در امت موسی قرار داده و یعقوب دو اسم داشته چنانچه قبلاً تذکر داده شد و گفته شده که در میان انبیاء سلف پنج نفر بودند که هر یک از ایشان دو اسم داشته اند یکی یعقوب بوده که او را اسرائیل میگفتند و دیگری الیاس بوده که او را ذی الکفل هم مینامیدند و دیگری یونس بوده که او را ذو النون نیز مینامیدند و یکی عیسی بوده که او را مسیح هم میگفتند و دیگر خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و اله بوده که انجناب را احمد نیز مینامیدند و نیز ظهور برکت برای یعقوب در امت موسی هویدا است زیرا که کمال نبوت و کثرت نسل و وفور نعمت و رسیدن بسطنت و سایر تفضل و نیکیها بنی اسرائیل در زمان موسی و قوم او بوده که همگی از اولاد جناب یعقوب بودند

یعنی و بרכת دادی برای دوست داشته شده خود محمد که رحمت متصل فرستد خدا بر او و اهل بیت او در خویشان و فرزندان و عموم امت او

اینجمله نیز عطف است ببرکاتك در جمله قبل از دو جمله پیش بدانکه یکی از القاب مبارکه حضرت خاتم الانبیاء حبيب الله است و حبيب بمعنای حابّ و محبوب یعنی دوست دارنده و دوست داشته شده استعمال شده و محبّت بنده بخدا حالتی است که مییابد بنده انحالت را در قلب خود که سبب شود که بنده خدا را بزرگ داند و بذکر او مانوس شود و گفته شده که محبّت قلب ماخوذ است از حبّ مستعار از حبّة القلوب بعد از ان حبّ از ان مشتق شده بجهة اصابه ان بقلب و رسوخ در قلب و محبّت داشتن بنده بخدا اراده طاعت او است و اعتناء بتحصيل خشنودی او و ممکن است که گفته شود که اراده طاعات و امثال ان ثمره محبّت است نه حقیقت ان و حقیقت محبت میل محبّ بمحبوبست بجهة مشاهده امر لذیذی در ان و لکن سبب میل متفاوت و مراتب ان مختلف است اگرچه مال جمیع اسباب برگشت بیکچیز کند و مابه الاتحاد مادامیکه بمرتبّه ذات نرسد محبت بمنتهای کمال ان دست نخواهد داد ایا نمییینی که بسا شخصی بشخص دیگر مایل شود و محبّت پیدا میکند بجهة یکی بودن

وطن ایشان مثلا بمحض اینکه فهمید انشخص با او همشهری است بی اختیار مایل ملاقات او میشود و محبت او در دل وی جا میگیرد در صورتیکه ما به الاتحاد بین ایشان جز همشهری بودن چیز دیگری نیست و اما اگر فرض کردیم که همشهری او دو نفر باشند و یکی از آنها بعلاوه همشهری بودن با او همزبان هم باشد بخلاف دیگری ضرورت میل قلبی انشخص با همشهری هم زبان خود بیشتر است تا آنکه همشهری او است ولی همزبان نیستند و هرگاه سه نفر باشند و یکی از آنها علاوه بر همشهری و همزبان بودن با او خویشی هم داشته باشد بدون شبهه انشخص با آنکه با او خویشی دارد بیشتر از آن دو نفر دیگر خواهد بود و هرگاه چهار چهار نفر همشهری و هم زبان شدند و یکی از آنها علاوه از خویشی با او همدین هم باشد و بعلاوه هم مذهب و هم مسلک و هم درد و همدل هم با او باشد بدون تردید محبت او با آن شخص و میل قلبی او بمراتب بیشتر خواهد بود پس بدانکه سبب ظاهری میل بنده بخدا در مرحله اولی که هنوز پا از دایره تقلید بیرون نگذارده و بمرتبہ تحقیق نرسیده بلکه از کسانیکه بانها اعتماد دارد فی الجمله شنیده که هستی و هرچه دارد از کمال و مال و نعمت و رزق همه از جانب خدا است از باب حسن ظنی که بگوینده دارد میل قلبی و محبت معنوی بخالق خود پیدا میکند تا وقتیکه کمی چشم دل او روشن و اندکی دیده بصیرتش بینا شود و تقلید او بمرحله علم و علم او بمرحله یقین رسد بلا شبهه در انوقت میلش و محبتش بخدا زیادت و بیشتر میشود تا وقتیکه علم یقین او بمرتبہ عین یقین رسد حاصل هر اندازه که جزم بخالقیت و

رازقیت او زیادتر پیدا میکند بیشك محبت او بالاتر میرود و میل و شوق او باطاعت و بندگی بیشتر میشود تا وقتیکه عبادت مشوب او رو بخلوص نهد و بمرحله صدق و ارادت رسد و از مرحله اینکه از محبوب فعل خیر نسبت باو صادر میگردد بگذرد و گرفتار صفات کمالیه محبوب گردد و باعتبار اینکه محبوبش متّصف بصفات کمال است خواه از ان خیری عاید او بشود یا نه خوشش آید و لذت برد گرچه در اینمرحله هنوز متّصف بصفّت خلوص خاص نشده ولی از مرحله خلوص عام پا بالاتر گذارده در اینمرحله هر جا که مشاهده صفات کمالیه محبوب را میکند بی اختیار مایل او میشود و در مقام محبت کمال کوشش را در اطاعت و عبادت او بکار میبرد باز هم اینمرحله محبت واقعی نیست بلکه محبتّ مزدور است تا اینکه کم کم اینمحبت شدت کند و شوق او باطاعت بیشتر شود تا کشف حجاب از قلب و رفع خطا از بصیرت او شود و برای العین مشاهده کند که کمال حقیقی نیست مگر برای خدا و هر کمالیکه در خود و غیر میبیند همه را از او داند در انوقت حبّ او لله و فی الله خواهد شد و حبّ ذاتی باو دست میدهد چون باینمرحله رسید نتیجه منعکس گردد بنحویکه محب محبوب و محبوب محبّ شود پس سرّ اینکه حضرت ختمی ماب حبیب الله شد برای همین است و مقام محمود همین مقام است پس بنده در چنین مقامی صاحب اختیار میشود و حکم او بر سایرین ساری و جاری گردد نقل شده که چون موسی کلیم الله عارف بمقامات حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله گردید عرضکرد خداوندا مرا کلیم خود خواندی و حضرت محمّد را حبیب خود

نامیدی فرق میان حبیب و کلیم چیست خطاب رسید ایموسی کلیم کسی است که کاری کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در آن باشد ایموسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ایموسی کلیم کسی است که روز صائم و شب قائم باشد و چهل روز باینطریق بگذرانند و بعد بطور سیناء اید و با من تکلم کند و حبیب کسی است که در فراش خود بفرأغت بال خوابیده و من جبرئیل را بطلب او فرستم و بکمتر از چشم بهمزدنی او را بجناب قدس خود حاضر کنم و او را بمرتبهٔ رسانم که فهم هیچیک از مخلوقات من درك حقیقت آن نتواند کند

و بدانکه هرگاه کسی کسی را دوست دارد با او چهار کار خواهد کرد اول طلب خشنودی او کند دوم بروح او قسم یاد کند سوم دوست بدارد دوستان او را چهارم دشمن دارد دشمنان او را - و چون خدا پیغمبر اکرم ص را دوست میداشت طلب خشنودی و رضای او کرد بقول خود که **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ** و قسم بروح او یاد کرد و او را مخاطب بخطاب لعمرک نمود و دشمن داشت دشمنان او را بقول خود که **قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةَ تَرْضَاهَا** و دوست داشت دوستان او را بقول خود که **قُلْ إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي** بحبکم الله و حضرت خاتم الانبیاء ص در مقام دعا عرض میکرد اللهم ارزقنی حبک و حب من بحبک و بجهت کمال او است که در ماسوی الله ملقب بحبیب الله شد

یکی از مشهورترین نامهای خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله است و ان بمعنای ستوده است - و در کتاب اثنی عشریه چنین آورده که از بعضی از عارفین پرسیده شد از نام محمد که معنای ان چیست گفت یعنی محاکم و مد الاسلام و ممکن است که گفته شود معنای ان اینست محاسبات من اتبعه و مد الاسلام

مؤلف ناچیز گوید مح بضم میم خالص هر چیز را گویند کما فی القاموس و مد التهار ای ارتفع ممکن است گفته شود بمناسبت آنکه شخص مقدسش خلاصه ممکنات و صفوه موجوداتست و رفعت مقام و شانش بر تمام ما سوی الله بیشتر و افضل تمام مخلوقات و خدا برفعت نام نامیش را در جهانیان بلند کرده بحکم وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ از اینباب باین نام نامیده شده باشد و ممکن است گفته شود که این نام مبارك مشتق از تحمید است و تحمید ستایش کردن مره بعد مره است محمد نیز از اینباب باشد چنانکه در قاموس گفته شده کانه حمد مره بعد مره چنانچه وجود مقدسش در تمام عوالم و اکوار و ادوار مورد مدح و ستایش بوده و در شرح صحیفه سید نعمت الله جزائری ره است که اهل لغت گفته اند محمد کسی را گویند که خصال محموده او بسیار باشد و نقل کرده از ابن فارس که نامیده شد پیغمبر ما محمد برای کثرت خصال پسندیده او یعنی ملهم داشت خدا اهل او را که او را باین نام نام گذارند و از سهیلی نیز نقل کرده که در محمد معنای مبالغه و تکرار است فالحمد

هو الذی حمد مرّة بعد مرّة کما ان المکرّم من کرم مرّة بعد اخری و اسم محمّد مطابق معنای او است و خدای تعالی او را باین نام نام گذارده پیش از آنکه او را باین نام بخوانند و این نام از نشانهای نبوت او است که بر او صادق آمده و انحضرت محمود در دنیا است بانچه خدا باو کرامت فرموده از علم و حکمت و محمود در آخرت است بسبب شفاعت پس مکرّر شده در او معنای حمد همچنانکه لفظ محمّد همین اقتضا را دارد و در طریق اهل البیت وارد شده بسیار که فرمود رسول خدا ص که خدا نام گذارد مرا در بالای عرش خود و شکافت از برای من نامی از نامهای خود را پس مرا محمّد نامید و اوست محمود

للمؤلف العاصی

ای ز تو مفتوح کتاب وجود *** نام تو سر لوحه غیب و شهود

گرچه سزد حمد نمودن تو را *** ما نتوانیم ستودن تو را

جز تو سزاوار ثنا نیست کس *** ذات تو شایسته حمد است و بس

موجد هر صورت و معنی توئی *** زنده و قیوم و توانا توئی

قرص قمر قرصه از خوان تو *** شمس فلك شمسه ایوان تو

حمد تو را ذات تو زینده است *** عاجز از ان منطق هر بنده است

ایتی از حمد تو احمد بود *** حمد تو محمود و محمّد بود

آنکه تو را مخزن اسرار او است *** آنکه تو را مطلع انوار او است

انکه ربودیش بخویش از زمین *** تا که دهد زینت عرش برین
حمد تو شایان درود تو شد *** اعظم آیات وجود تو شد
بینه حمد تو باشد امام *** انکه دهد کون و مکانرا نظام
ظاهر حمد تو رسول امین *** باطن او هست امام مبین
عبیه علم تو و مجلای تام *** نیست کسی غیر رسول و امام
کین دو بصورت دو و معنی یکند *** راه تولای تو را سالکند
ایشه لولاک توئی حمد حق *** فاتح ما استقبال و ختم سبق
فاتحه عالم امکان توئی *** بر جسد عالمیان جان توئی
جلوتیان را تو بشیر و نذیر *** خلوتیان را تو سراج منیر
عقل نخستین فلک علم و دین *** صادر اول در درج یقین
چشم و چراغ همه رهبران *** فخر رسل خاتم پیغمبران
کنت نبیا ز تو زبینه است *** مشعل دین از تو فروزنده است
شمس ضحی ایتی از روی تو *** لیل سچی نکهتی از موی تو
خیل ملک بنده فرمان تو *** جنّ و بشر ریزه خور خوان تو
تا که بود سال و مه و صبح و شام
بر تو و الت صلوات و سلام

نقل شده از کتاب محمد بن بحر شیبانی از تغلب از ابن اعرابی که گفته است العترة البلدة و البيضة یعنی عترة عبارتست از شهر و میان بحبوحه اجتماع و عترة پیغمبر شهر اسلام و بیضه و اصول اند و نیز عبارت از صخره عظیمی است که سوسمار در جنب آن خانه میگیرد که راه خانه خود را گم نکند و عترة پیغمبر نیز هدایه خلقند که گمراه نشوند و نیز

عترة ریشه درخت قطع شده را گویند و اهل بیت پیغمبر را باینمناسبت عترة گفتند که رحم ایشان را قطع نمودند و مظلوم و مقهور امت واقع شدند و نیز قطعه مشک بزرگرا گویند که از نافچه قطع شده باشد همچنانیکه مشک معطر ساز مشامها است عترة پیغمبر هم که جدانشدگان او و پاره‌های تن اویند بروائح علوم و حکم و کمالات نفسانیّه خود معطر ساز مشامهای نفوس ناطقه اهل ایمانند و نیز عترة اطلاق میشود بر چشمه اب شیرین و گوارا همچنین علوم عترة نبویّه گواراترین چیزها است برای تشنگان زلال حکمت و معرفت و نیز اطلاق میشود بر ذکور از اولاد و عترة انحضرت نیز ذکور از اولاد انحضرتند و نیز اطلاق میشود بر ریح و ریح جند الله است برای باریدن بارانها و سبز کردن و زنده کردن اشجار و نباتات و ابستن کردن آنها و در حال غضب هلاک کننده اهل معصیت و متمردین همچنین عترة نبویه نیز جند الله اند که بواسطه ایشان باران میبارد و گیاه و نبات و اشجار از زمین میروید و زمین و آسمان بوجود ایشان؟؟؟

خواران روزی میخورند و بواسطه ایشان انهاییکه قابل هدایت نیستند هلاک میشوند و نیز عتره اطلاق میشود بر گیاه متفرقی که بر زمین میروید مانند مرزنجوش عتره پیغمبر هم دارای مشاهد متبرکه هستند در مکانهای متفرقه و برکات ایشان شامل حال اهل مشرق و مغرب میشود و قبور متفرقه ایشان کعبه امال حاجتمندان است و نیز عتره اطلاق میشود بر قلاده و گردن بندی که بمشک سرشته شده باشد و عتره پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز قلائد علم و حکمتند

بدانکه فرد اجلای عتره پیغمبر ائمه اثنی عشر علیهم السلامند که اخر ایشان قائم ایشانست چنانچه از ائمه طاهرین علیهم السلام روایت شده

و اما ذریه

اسم است برای جمیع نسل انسان از ذکور و اناث و اولاد اولاد هلم جرا و در اینجا مراد جمیع نسل خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله است نسلا بعد نسل تا قیام قیامت

و اما امت

امت هر پیغمبری عبارت از پیروان ان پیغمبرند و کسانیکه در زمان ان پیغمبر باشند و پیروی و متابعت از او نکنند در عداد امت محسوب نیستند پس مراد از امت پیغمبر خاتم ص پیروان انجناب میباشند - و امت نیز بمعنای جماعت و طریقه و دین هم آمده است و هر دو در اینمقام مناسب است

ص: 501

از برای حبیب خدا محمد صلی الله علیه و اله در عتره و ذریه و امت او برای اینستکه ایشان حافظ دین اویند و دلیلهای مردم اند براه راست و بردارندگان پرچم ولایت اویند و جانشینهای اویند در میان امت او و داعی و مبلغین امت اند بسوی مقامات عالی و درجات رفیعه خصوص در میان ایشان وجود مقدس حجت بالغه الهیه امام منتظر ولی عصر حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه و روحی و ارواح العالمین له الفداء که خدا وعده داده بوجود مبارکش زمین را پر از عدل و داد کند بعد از اینکه پر و لبریز از ظلم و جور شود و قلم تحریف را از شرایع بردارد و سرائر امور را بنور حقایق اشکار کند و بدست گذاردن بر سرهای اهل ایمان عقولشانرا کامل کند و غیر اینها از آنچه اطلاق خیر کثیر بر آنها شود

و اما برکت او در امت برای زیاد شدن ایشان و زیاد شدن شوکت و جلالشان باندازه که چندین برابر جمیع امتها شوند و بیرون بیاید از ایشان علماء ربّانین و شهداء و صدیقین و مؤمنین کامل الایمان که میزان آنها زیادتی کند بر همه میزانهای اولین و آخرین چنانچه جمیع آنچه ذکر شد و آنچه ذکر نشده از خیر کثیر در تحت منطوقه مبارکه *إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ* مندرج است که خداوند متعال بحضرتش عطا فرموده - الحمد لله الذی جعلنا من امة محمد صلی الله علیه و اله و اکر منا به و جعلنا محبًا لاولیائه و معادیا لاعدائه و مشینا بسنته

و امّنا به و لم نره صدقا و عدلا ان تصلّی علی محمد و ال محمد

یعنی ایخدا چنانچه ما غائب بودیم و حاضر نبودیم از بعثت پیغمبر آخر الزّمان و سایر پیغمبران و مشاهده نکردیم انحبیب تو محمد ص را و ایمان بغیب آوردیم باو و ندیدیم او را در حالتیکه ایمان ما از روی راستی و درستی است رحمت متّصل فرست بر محمد و ال محمد ع

حقّ اینستکه اللّٰهُمّ کلمه ایست که استعمال میشود در موضع یا اللّٰه و توجیهاتی که علماء ادبیت کرده اند در اشتقاق ان از قبیل سیبویه و فراء و دیگران مانند سایر مناسباتیست که در اعراب بعضی از کلمات ذکر کرده اند و اینمناسبات بعد از استعمال بوده و ذکر ان در این مقام چندان مهمّ نیست لذا هم در افتتاح دعا و هم در اینجا صرف نظر شد از ذکر ان

و امّنا و او در کلمه و کما اعتراضیه است و هیچ محلی را از اعراب ندارد و عاطفه هم نیست چنانچه حالیه هم نیست و مشعر بر اینمعنی است آنچه که صاحب کشف گفته در تفسیر قول خدای تعالی وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا که از این واوهای اعتراضیه بسیار میشود که مشتبّه بو او حالیه

میشود و فرق بین واو اعتراضیه و واو حالیه بسیار دقیق است و کاف در کما برای تشبیه است و ما کافه است و گفته شده که ذکر کما در اینجا برای اقتران فعلین است در وجود و ان مفید مبادرت است از باب صلّ کما دخل الوقت و مشار الیه کلمه ذلک یا محمّد است که در جمله قبل ذکر شده یا بعثت و رسالت انحضرتست و گفته شده که راجع باقسام و عزائم و انبیاء مذکورین در دعاء است و شهادة بمعنای ادراک و حضور است و از اینبابت شهدت المجلس ای حضرتته و سزاوار است که هنگام قرائت اینجمله وقف بر کلمه و لم نره واقع شود تا معنی اشتباه نشود

و چون استفاده و استفاضه مطالب از حضرت مفیض الخیرات موقوف به پیدا شدن مناسبت بین مفید و مستفید است لذا واجب است توسّل بواسطه که دارای دو جنبه باشد از تجرّد و تعلّق و کسیکه فرد اجلی و اتمّ این دو جنبه را داشته باشد در عالم وجود نیست الا ذوات مقدّسه محمّد و ال محمّد صلوات الله علیهم اجمعین از اینراه بندگان مامورند بتوسّل جستن بایشان چنانچه در اینجمله و امثال انست و کلمه ان تصلّی مفعول است برای اسئلك مذکور در افتتاح دعاء و صلوة در اینجا بمعنای تعظیم است یعنی سؤال میکنم تو را اینکه بزرگ گردانی محمّد و ال محمّد را در دنیا ببلند کردن ذکر ایشان و اظهار دعوت و اعلان شریعت و مذهب ایشان و در آخرت بقبول شفاعت ایشان در حق امت و شیعیان و دوستان ایشان و تضعیف اجر و ثوابها و اعلاء مرتبه و درجه ایشان و ممکن است که مراد

و انا ال محمد ع

بدانکه در میان فرق مسلمین اختلافست که ال محمد ع چه کسانی هستند و مراد از ال چیست و در تحقیق معنای این لفظ اطاله کلام داده اند و بعضی گفته اند که لفظ ال در اصل اهل بوده هاء قلب بهمزه شده و همزه را باعتبار حرکت ماقبل بالف قلب کردند ال شده بدلیل تصغیر او بر اهیل و بعضی گفته اند که ال را متصرفین لفظا و ناهلان معنی از مرتبه اصلی و درجه واقعی خود بیرون بردند و از مشکل اعراب القرآن حکایت شده که ال محمد ع یعنی اهل محمد و از فاضل نیریزی حکایت شده در شرح اثبات واجب محقق دوانی که تخصیص داده ال را در عرف بینی عبد المطلب و بنی هاشم و بعضی گفته اند که مخصوص بینی هاشم است فقط و در قول منقول از پیغمبر ص که فرموده کلّ نقی الی محمولست بر معنای لغوی یا مجاز پس حاجتی نیست بانچه مصنّف در بعض از حواشی خود ذکر کرده که مراد از ال کسی است که قرابت صوری با انحضرت داشته باشد مثل بنی هاشم یا قرابت معنوی مثل اولیاء و عرفاء و علماء که انتساب بانحضرت دارند بقرابت معنویّه زیرا که اگر ال را باینمعنی حمل کنند صلواتیکه میفرستند شامل غیرصحابه میشود فضلا از صحابه پس محتاج نیست در این حال عطف اصحاب بر ایشان مگر اینکه گفته شود این از باب تخصیص بعد از تعمیم است و دلیل بر این اختصاص هم معنای عرفی ال است لفظا زیرا که فقهاء در مالیکه وصیّت شده برای

ال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صرف میکنند بر کسیکه صدقه واجب بر او حرام باشد یعنی بنی هاشم و بنی عبدالمطلب (تمام شد ترجمه محکی از فاضل نیریزی)

و اما سید جزائری ره

در کتاب انوار نعمانیّه گفته است آنچه را که ملخص ان اینست - اختلاف کرده اند مسلمین که ال محمد کیانند آنچه اجماعی شیعه است بسبب آنچه از معصومین علیهم السلام بطریق استفاضه نقلشده است که ال محمد صلوات الله علیهم همان معصومین اند لا غیر و خوش آمد مرا نقل کلام محقق دوانی که از علمای جمهور است در حواشی شرح هیاکل ذکر کرده است بعبارتیکه مضمون ان اینست میگوید ال شخص کسی است که برگردد بان شخص پس ال محمد کسی است که برگردد بانحضرت یا بحسب و نسب یا نسبت بحسب خود اما اول کسانی هستند که حرام است بر آنها صدقه در شریعت محمدی ص که آنها بنی هاشم و بنی مطلبند نزد بعضی از ائمه و بنی هاشمند نزد بعضی دیگر اما دوّم علماء هستند اگر نسبت بحسب کمال صوری باشد که علم شریعت است و اولیاء و حکماء و تابعین هستند اگر نسبت بحسب کمال حقیقی باشد یعنی علم حقیقت - و میگوید همچنانکه حرام است بر طایفه اولی صدقه صوریّه همچنین حرام است بر طایفه دوّم صدقه معنویه یعنی تقلید غیر را کردن در علوم و معارف پس ال انحضرت کسی است که برگردد بانحضرت یا بحسب نسبت حیات جسمانی مثل اولاد نسبی انحضرت و کسانیکه مطابق آنها است از اقارب صوری یا بحسب نسبت حیات عقلی مثل اولاد روحانی انحضرت

ص: 506

از قبیل علماء راسخین و اولیاء کاملین و حکماء متالیهین که مقتبسین از مشکوة انوار علوم انحضرتند خواه بحسب زمان پیش از انحضرت باشند یا بعد بیابند و شکی نیست که نسبت دوم اوکد است از نسبت اولی و اگر هردو نسبت بلکه هرسه باهم جمع شود نور علی نور میشود مثل ائمه طاهرین و عترت معصومین انبزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین و پس از

این گفته و احتمال دارد اینکه مراد مصتفین جمیع افراد ال باشد یعنی ال صوری و ال معنوی چه پیش از زمان او یا بعد از ان خواه اینکه انتساب ایشان بانحضرت بعلم انها بظاهر تشریح باشد یا بباطن ان (تا اینجا بود کلام محقق دوانی) شیخ بهائی ره بعد از نقل حاصل اینکلام فرموده و سزاوار است که اینکلام باب طلا نوشته شود بر احداق چشمها نه بر اوراق کاغذها (تمام شد مضمون آنچه از انوار نقل شد) صدوق ره در رساله اعتقادات خود فرموده باب الاعتقاد فی العلویة قال الشیخ ابو جعفر اعتقادنا فی العلویة انهم ال رسول الله صلی الله علیه و اله و طول داده کلام خود را تا اینجا که میگوید و سئل الصادق عن ال محمد فقال ع ال محمد من حرم علی رسول الله نکاحه از کافی الکفاة

اسمعیل بن عبّاد معروف بصاحب در کتاب محیط اللغة نقل شده که ال الرجل قرابته و اهل بینه و در مجمع البحرین است که مراد از ال ابراهیم اسمعیل و اسحق و اولاد ایشانند و ال عمران موسی و هرون پسران عمران بن یصهرند و در حدیث است که لا تحل الصدقه لمحمد و ال محمد و از حضرت صادق سؤال کرده شد از ال محمد پس فرمود مراد ذریه انحضرتند پس سؤال

کردند که اهل بیت محمد کیانند فرمود ائمه علیهم السلام

قوله ع و ان تبارك على محمد و ال محمد و ترحم على محمد و ال محمد

اشاره

كافضل ما صلّيت و باركت و ترحّمت على ابراهيم و ال ابراهيم انّك حميد مجيد فعّال لما تريد و انت على كلّ شيء قدير شهيد

يعنى و اينكه برکت فرستی بر محمد و ال محمد و رحمت فرستی بر محمد و ال محمد بالاتر و زيادتر از صلوات و برکت و رحمتی که بر ابراهيم و ال ابراهيم فرستادی بدرستی که تو ستایش کرده شده و محمودی همه صفات کمالیه که دارا هستی و کننده آنچه را که میخواهی و تو واسع الکرّم هستی و تو بر هر چیزی توانائی و گواهی

ص: 508

بدانکه تبارك از باب مفاعله بمعنای برکت و خیر کثیر است و بمعنای تعظیم مخاطب مستقبل از باب تفعیل یعنی اینکه بزرگ گردانی برکات خود را و توسعه دهی رحمت خود را و زیاد کنی نعمت خود را بر محمد و آل محمد

و اما تشبیه نمودن صلوات بر پیغمبر و آل و بصلوات بر ابراهیم و آل ابراهیم بر حسب ظاهر اشکالی در نظر میاید و ان اینست که هرگاه خواستند چیز را بجیزی تشبیه کنند باید مشبّه به اقوی از مشبّه باشد یا مساوی باشد مثل اینکه گفته میشود مثلاً زید مثل شیر است معنی چنین میشود که زید در شجاعت و جرئت مانند شیر است یعنی بسیار شجاع و با جرئت است چون تشبیه شجاعت زید بشجاعت شیر شده باید شیر شجاعتر از زید باشد یا اقلّ مساوی باشد نه اینکه زید شجاعتش بیشتر باشد از شیر و با چنین وصف بگوئی زید مثل شیر است پس در اینمورد و امثال ان میگوئیم تشبیه صلوات بر پیغمبر و آل او بصلوات بابر ابراهیم و آل او بصلوات بر ابراهیم و آل او است افضل باشد از مشبّه که صلوات بر محمد و آل او باشد و صلوات در اینجا بمعنای ثنا و عطاء و بخشش است و اینها از آثار رحمتند پس بنابراین لازم میاید که صلوات بر ابراهیم و آل او و عطا و بخشش بر ایشان بالاتر از صلوات و ثنا و عطاء و بخشش بر محمد و آل او باشد یا انکه مساوی باشد و حال انکه چنین نیست زیرا که بشهادت عقل و نقل حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله افضل از ابراهیم است و صلوات و عطاء و بخشش بر او بالاتر از صلوات

ص: 509

و بخشش و عطاء بر ابراهیم است محققین از علماء بچند وجه رفع این اشکال را کرده اند اول آنکه مراد تشبیه کردن اصل صلوات است بصلوات نه تشبیه کمیت بکمیت چنانچه در ایه شریفه كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ گفته شده که مراد در اینجا وجوب روزه است نه مقدار کمیت و وقت آن

شهید ثانی ره بنابر آنچه سید جزائری ره از او نقل نموده رد کرده است و گفته کاف از برای تشبیه است و صفت از برای مصدر محذوف پس مراد صلواتیستکه مماثل با صلوات بر ابراهیم است و ظاهر اینستکه اقتضاء مساوات میکند زیرا که ظهور در مماثلت دو چیز اینستکه در وجوه ممکنه مثل و مساوی هم باشند

دوم آنکه تشبیه در کافضل ما صلّیت نه از قبیل الحاق ناقص است بکامل بلکه از باب بیان حال ما لا یعرفست بما یعرف یعنی بسبب نزول ایه رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ درود بر ابراهیم و ال ابراهیم اشتهاوری تام داشته و همه میدانستند که خدا بر ابراهیم درود و برکت فرستاده پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که از خدای درخواهید که بر من صلواتی مشهور و معروف فرستد مانند صلوات بر ابراهیم

سوم آنکه کاف در کافضل و کما صلّیت برای تاکید وجود اید چنانچه در کما ربّیانی صغیرا گفته شده که تربیت واقع است از والدین و رحمت مطلوب الوقوع برای ایشان پس فائده کاف تاکید است در وجود رحمت یعنی ایجاد کن رحمت ایشان را ایجاد که محقق و مقرر است

اینجا هم دعاکننده میگوید بفرست صلوات را بر حبیب خود و وجود ده انرا چنانکه قبل از این وجود دادی برای خلیل خود

چهارم آنکه کاف از برای تعلیل باشد مانند ایه شریفه **وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ** یعنی خدا را یاد کنید بعلت اینکه شما را راهنمایی کرد اینجا هم گفته میشود یعنی خدایا صلوات فرست بر انحضرت بهمان علت که موجب صلوات فرستادن تو شد بر ابراهیم افضل صلوات خود را و جوه دیگری نیز از برای ان گفته شده که ذکر ان در اینمختصر موجب تطویل کلام است لذا از ذکر ان صرف نظر شد

و اما صلوة

نیز اطلاقاتی دارد اول ان افعال و هیات و اذکار مخصوصه که مجعول شارع مقدس است و لفظ صلوة در ان حقیقت شرعیّه است دوم مراد رحمت و برکت و رضوان است مثل **اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلٰى النَّبِيِّ** و لزومی ندارد که گفته شود صلوة از جانب خدا رحمت است و از ملائکه طلب رحمت تا سبب ایراد مورد شود که بنابراین اطلاق لفظ **يُصَلُّونَ** در دو معنی استعمال شده و جواب داده شود باینکه اینمعنی در مفرد جایز نیست ولی در تثنیه و جمع جایز است بلکه میگوئیم خدا رحمت میفرستد بر پیغمبر و همچنین ملائکه هم رحمت میفرستند مثل **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَ فرموده قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ وَ هَكَذَا الَّذِيْنَ تَتَوَفَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ** و اینمعنی جاری است در هر معلولی تا منتهی شود بعلة العلل

ص: 511

سوم بمعنای طلب رحمت و استشهاد کرده اند بایه **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ** باینکه صلوة از جانب خدا رحمت است و از جانب ملائکه طلب رحمت و استعمال در اکثر از معنی را باین ایه استشهاد کرده اند و لکن ممکن است که جواب گفته شود که تثنیه و جمع در قوه تکریر مفرد است پس تقدیر چنین میشود که ان الله يصلی و ملائکته يصلون پس تعدد معنی با تعدد لفظ است نه اینکه يك لفظ در دو معنی استعمال شده باشد

چهارم بمعنای دعاء است و از اینباب است حدیثی که نقل شده که هرگاه کسی از شما دعوت کند بطعامی پس باید اجابت کنید و دعوت شده اگر روزه نیست بخورد و الا صلوات فرستد یعنی دعا کند از برای صاحب طعام و طلب مغفرت و برکت نماید

پنجم بمعنی امرزش است و متفرع بر اینقول دانسته اند ایه شریفه **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ** را یعنی مغفرة ششم گفته شده که بمعنای دین و مذهب است و متفرع بر اینمعنی دانسته اند قول خدایتعالی را حکایت از شعیب پیغمبر ع و قول قوم او را که **أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ** یعنی دینک و مذهبک هفتم اصلاح و تسویه و راست کردن است از باب صلّیت العود اذا قومته و اطلاعات

دیگری هم دارد که در اینجا بیان انها اقتضائی ندارد

و اما ال ابراهیم

گفته شده که مراد جمعیتی هستند که بشماره درنمایند از انبیاء و گفته شده که مراد اسمعیل

ص: 512

و اسحق و یعقوب و اسباطند و گفته شده که مراد مؤمنینی هستند که متمسک بدین اویند و خداوند عز و جل فرموده **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ** **لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ** و ممکن است مراد بال ابراهیم مسلمانان باشند زیرا که انجناب پدر پیغمبر مسلمین است و او ایشان را مسلمان نام نهاده کما قال الله تعالى **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ** و نیز میفرماید **دِيناً قِيماً مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُسْرِكِينَ** و نیز میفرماید **مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَ لَمْ يَكُنْ كَانِ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُسْرِكِينَ** و در تفسیر ایه شریفه **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضَهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** ذکر شده که پیغمبر ما و اهل بیت او داخل در آل ابراهیم میباشند و از عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که انحضرت ایه شریفه را خواندند و فرمودند که ما از ایشانیم و ما بقیه ان عترتیم و از مجالس از حضرت صادق ع روایتشده که فرمود محمد بن اشعث کندی لعنه الله در روز عاشورا بحضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای حسین بن فاطمه تو کدام از حرمت را از رسولخدا ص داری که دیگری ندارد حضرت ایه **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى** را تلاوت فرمودند و دیگر در مقاتل معتبره است که وقتی حضرت علی اکبر ع از پدر بزرگوار خود استیدان میدان رفتن فرمود و حضرت او را اجازه دادند و روانه بجانب میدان شد از جمله فرمایشات حضرت بعد از رفتن علی اکبر تلاوت این ایه شریفه بود

حمید کسی را گویند که هر چیزی بزبان حال حامد او باشد و در نهایت گفته که حمید کسی است که در هر حال محمود باشد چه در سرّ او چه در ضرّاء و چه در شدّت و چه در رخاء و معنای حمید و مجید از پیش گذشت محتاج بتکرار نیست

فَعَال مبالغه در فاعل است برای قوّت و کمال قدرت ان یعنی میکند هر آنچه را که میخواهد بر رأی خود و معترضی را نمیرسد که بر او اعتراض کند و غالب نمیشود بر او غلبه کننده پس او است که داخل میکند دوستان خود را در بهشت و منع نمیکند او را مانعی و داخل میکند دشمنان خود را در آتش و کسی ایشانرا یاری نکند و مهلت میدهد گناهکارانرا بر آنچه که میخواهد تا اینکه آنها را جزا دهد و تعجیل میکند در عقوبت بعض از ایشان هرگاه بخواهد و هر چه بخواهد میکند - و قدیر مبالغه در قادر است و دال است بر کمال قدرت او یعنی توانا است بهر چیزی و بر هر چیزی و کسی نمیتواند از تقدیر و اراده و قضای او سرپیچی کند و این فقره اشاره است بشمول قدرت خدا و ردّ قول انکسانیکه میگویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و لا یقدر علی اکثر من واحد و انه لا یقدر علی خلق الجهل و القبیح و انه لا یقدر علی مثل مقدور العبد و انه لا یقدر علی نفس مقدور العبد و شهید نیز مبالغه در شاهد است یعنی حاضر و بینای احوال و افعال مخلوقات خود و در بعضی از نسخ اینکلمه را ندارد

و اینفقرات با اینکه ثنای او جلّت عظمته است و مشعر بر قدرت کامله او بمنزله

تعليل است بسوى آنچه كه از پيش گذشت و براى اظهار توقّع حصول مطالبست

و الحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا

وقد وقع الفراغ من تسويد هذه الأوراق و تصنيفها و تاليفها و تنميقها و ترصيفها بمته و توفيقه و الشكر له على ما وفقنى باتمام هذا الشرح تاليفا و تصنيفا و تنميحا و ترصيفا على نهج لم يسبقنى غيرى فى هذا الباب و كان اوان ختامه و اتمامه و استتمامه فى عشية يوم الثلاثاء الرابع من شهر رجب لمرجّب سنة ثلاثمأة و سبعين و ثلاث بعد الالف من الهجرة المقدسه النبوية عليه و اله افضل التّصلية و التحيّة فى المشهد المقدّس الرّضوى على راقده الالف الصّلوات و التحيات و انا المفتقر الى عفوه و غفرانه العبد العاصى الفانى ابن على بن القاسم بن على المحمداবাদى الجرقوئى الاصفهانى ثم المشهدى الخراسانى

محمد حسن الميرجهانى وقاه الله عن الزلل و التوانى و وفقه لما يحب و يرضى فانه سريع الرضا و اليه المبدء و المنتهى و له الاخرة و الاولى

ص: 515

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

